حقایق الصیبیه

هو المستعان

این کتاب حقایق المصیبه از مصنفات عالیجاه رفیعجایگاه مقرب الخاقان میرزا جعفر خان خورموجی الملقب بحقایق نگار

علی ما تصفون

هو الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین انا لله وانا الیه راجعون والله المستعان
علی مصیبنا بالحسین علیه سلام الله الملک المنان ثم الحمد لله علی ما
انعم به علینا من المغفرة والرضوان وصلی الله علی محمد خاتم النبیین
وآله واوصیائه وخلفائه المعصومین الطیبین الطاهرین اما بعد
چنین گوید مؤلف این صحیفهٔ ظاهرة المعانی وراقم این اخبار صحیحة
المبانی اقل الحاج واحقر السادات محمد جعفر الخورموجی الملقب
بحقایق نگار تجاوز الله عن سیئات اعماله وافعاله که در این اواخر
ایام زندگانی که سنین عمر عزیز از شصت و پنج مرحله تجاوز کرده و سال
بیکهزار و دویست و نود هجری رسیده عرصهٔ ممالک ایران بفر وجود
شاهنشاه اعظم مالک رقاب الامم مروج الاسلام معین المسلمین
ناصر الدین شاه قاجار اید الله جیشه وابد الله عیشه آرایش و تزیین
دارد چنین بخاطر فاتر رسیده که کتابی مختصر مشتمل بر فواید آثار و

منقّح

شانه

وبه نستعین

منتخب از روایات اخبار در حالات سبط رسول مختار و شبل حیدر کرار خامس آل عبا حضرت سید الشهدا علیه السلام از زمان ولادت با سعادت تا اوان شهادت کثیر الکرامة و مراجعت اهل بیت رسالت ص بمدینهٔ طیبه ساخته و پرداخته اید چندی بنابر عدم اقبال بخت و اقبال و اختلال حواس و احوال وصول و حصول مقصود در حیز تعویق و تعطیل میبود زیرا که هر کاری را دست و دلی آسوده باید نه خاطری پریشان و فرسوده چنانچه خواجه علیه الرحمه گوید که شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد تا آنکه روزی از ایام عاشورا همین سال از دستور اعظم سید وزراء افخم معدن الحلم والحیاء و مرکز العلم والعلی فاطمی نسب هاشمی حسب مظهر اصناف والطاف خداوند سبحان مقرب الحضرت الخاقان میرزا ابو الحسن خان شیرازی الملقب بمشیر الملک وزیر مملکت فارس وفقه الله بما یحب و یرضی و ختم اماله و احوال

والمغفرة والحسنی که با وجود تقرب سلطان وتقدیم خدمت فرمان
فرمایان وترویج وتنقیح محاسبات دیوان اکثر اوقات خود را صرف اشاعه
خیرات ومبرات وتعمیر بقاع الخیر از مساجد وتکایا وکاروانسرا میسازد
خصوص در مرحله تعزیه داری واطعام مساکین در ایام عاشورا وار بعین
ولوعی تمام دارد در انجام واتمام این ذکر خیر اشارتی در توجه استحکام
اساس در اجتماع حواس این بنده بشارتی رفت صبح طرب از مشرق امید
برامد لهذا اجابت اشارت را از فرایض دانستم وبدانمقدار که توانستم
در شرح آثار وصحت اخبار شروع نمودم الحمد لله حق حمده والصلوة
علی نبیه محمد واله این صحیفه که مسمی شده بحقایق المصیبة مشتمل
بر مقدمه وسه باب وخاتمه براین وجه که مفصل میگردد مقدمه
در کلیه سبب اختلاف احادیث وروایات وبیان اسامی ومختصری از
حالات رواة احادیث مرقومه دراین کتاب باب اول در ذکر ولادت
وما یتعلق بها از تسمیه وکنیه والقاب واخلاق حمیده وصفات پسندیده
وعدد اولاد وزمان حیات وزوجات انحضرت باب دوم در ذکر
احادیث ماثوره در فضایل ومناقب واثبات امامت واحادیث وارده مخبر از
شهادت باسعادت انحضرت باب سوم در ذکر حرکت از مدینه طیبه
وایام توقف مکه معظمه وعزیمت عراق الی ورود بکربلا وقضیه هایله
شهادت انحضرت خاتمه در ذکر مصائب اهل بیت رسالت از کوفه
بشام الی مراجعت بمدینه طیبه والله المستعان وعلیه التکلان مقدمه

مقدمه وسه باب
مقدمه
باب اول
باب دوم
باب سوم
خاتمه
مقدمه

بر ارباب دانش و بینش و اصحاب اخبار و آثار ظاهر و مبرهن است که در
ایام استیلای خلفا و سلاطین جور بنی امیه بعضی بد مذهبان
مانند طغات خوارج و متعصبان اهل سنة برحسب امر و خاطر خواه
آن ملاعین ستم شعار و اخذ درهم و دینار از سال چهلم هجرت که بدو
سلطنت معاویه است الی زمان خلافت عمر عبد العزیز که مدت شصت
سال تمام میشود احادیث مجعوله در توصیف بنی امیه و آل ابی سفیان
و امثال ایشان و مذمت آل ابی طالب ع و شیعیان در تالیفات خود ایراد
نموده سخنان مشهور و مهجور و مردود و مقبول را باهم آمیخته و بعد از
زوال دولت آن طایفه شقاوت اساس استیلای سلاطین و خلفای آل عباس
پیروان و هواخواهان ایشان و بعضی از غلات شیعیان در مقام انتقام و قصاص
برآمده معارضه را بمثل ساختند قصص و بعضی آثار ناپسندیده بر بعضی
از تابعین و صحابه بسته در تالیفات خود پرداختند و همچنین پاره
حکایات و کرامات غیر واقعه ما لا یرضی به صاحبه بحضرت خیر البشر
و ائمه اثنی عشر ع نسبت داده این اباطیل کاذبه را موجب اجر جمیل
دانستند و حال آنکه قال رسول الله صلعم مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَبَوَّءْ
مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ وَقَالَ مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ كُلِّفَ اَنْ يَعْقِدَ بَيْنَ شَعِيرَتَيْنِ
مِنْ نَارٍ وَلَيْسَ بِعَاقِدٍ همچنانکه ابن ابی الحدید معتزلی فاضل محقق
منصف در شرح نهج البلاغه میگوید روی المداینی فی کتاب الاحداث
قَالَ کَتَبَ مُعَاوِیَةُ نُسْخَةً وَاحِدَةً اِلَی عُمَّالِهِ بَعْدَ عَامِ الْجَمَاعَةِ بَرِئَتِ الذِّمَّةُ

مَنْ رَوى شيئاً مِنْ فضلِ اَبى ترابٍ و اَهلِ بيتهِ فقامتِ الخطباء فى كُلِّ كورةٍ و على كُلِّ منبرٍ يلعنون علياً و يبرؤن مِنه و مِن اَهلِ بيتهِ و تفصيل ميدهد تا انجا كه و كتب معاويةُ اِلى عُمّالِه اَن اُنظروا مَن قبلكم مِنْ شيعةِ عُثمان و مُحِبّيه و اَهلِ وِلايتهِ و الّذين يروون فضائلهُ و مناقبهُ فادنوا مجالسهم فقرّبوهم و اكرموهم و اكتبوا اِلَىَّ پس شرح ميدهد تا انجا كه ميگويد و اِذا جائكم كتابى هذا فادعوا النّاس اِلى الرّواية فى فضائلِ الصّحابة و الخلفاء الاوّلين و لا تتركوا خبراً يرويه احدٌ فى ابى ترابٍ اِلّا و اتونى بمناقضٍ له فى الصّحابة اِلى آخر اين روايت كه قريب بيك صد بيت كتابت ميشود و همچنين مينويسد كه روى ابن عرفة المعروف بنفطويه و هو مِن اكابر المحدّثين و اعلامهم فى تاريخه قال اِنّ اكثر الاحاديث الموضوعة فى فضائلِ الصّحابة افتعلت فى ايّام بنى اُميّة تقرّباً اِليهم اِلى آخره و ميشمارد بعضى احاديث مجعوله و موضوعهٔ طرفين را ديگر على ابن عيسى اربلى كه از افاضل علما و اعيان و وزراء و اثنى عشرى مذهب و منصف است در كتاب كشف الغمّه تاليفى خود دو حديث ذكر مينمايد يكى از احاديث مخبر از شهادت حضرت سيّد الشهداء ع و يكى از كرامات حضرت امام موسى ع و عدم اعتبار و موضوع بودن را نيز بيان مينمايد چنانكه الى زماننا هذا اين سنّة غير سنّيه و اين شيوه غير مرضيه رايج و شايع و ذكرش در مجالس و محافل خاص و عام جارى و سارى و جهّال و عوام كالانعام را مطبوع طبايع است و چنين ميدانند

کہ این حکایات و روایات مقتبس از مشکوة نبوت و مصباح رسالت نیست
خلاصه چون اکثر این روایات باین قاعده خارج از تحت قاعده و سندی
صحیح ندارد که ایمن تواند بود لهذا این بندهٔ شرمنده آنچه برشتهٔ تحریر
میکشد احادیث معتبره و روایات مشهوره از رُوات ثقهٔ معروفه مسلمه
اجماعی ملت امهٔ خیر الانام خواهد بود و شرح وقایع حرکت از مدینهٔ
حضرت سید الشهداء تا مراجعت اهل بیت رسالت را بانجا بیک روایت
اختصار مینماید که آنهم بالنسبه اجماعی ارباب حدیث و اصحاب تاریخ است
انشاء الله وحده العزیز ذکر اسامی و مختصری از حالات رُوات

اسامی رُوات و حالات ایشان

ابو الحسن علی بن حُسین بن علی المسعودی صاحب کتاب مروج الذهب
و غیره شیعهٔ اثنی عشریست در کتاب رجال و غیره آنچه نوشته اند که تا
سال سیصد و چهل و پنج در حیات بوده معاصر القائم بالله عباسی و
طغرل بیک سلجوقی اما این بنده در کتابی که حال اسم آن بنظرم
نمیاید وفاتش را در سیصد و چهل و نه دیده ام العلم عند الله احمد بن
الخلکان الاربلی الشافعی معروف بقاضی شمس الدین مدتی بقضاوت
شام اشتغال داشت و تاریخ وفیات الاعیان معروف بابن خلکان را تالیف
نمود در سال ششصد و هفتاد و سه معاصر اباقاخان چنگیزی
وفات یافت اصبغ بن نباته از خواص اصحاب امیر مؤمنان و از ثقات
روات آنحضرت است ابن قتیبه عبد الله بن مسلم دینوری صاحب
کتاب معارف و غیره عالمی فاضل است از اهل سنت و جماعت ساکن

بغداد بود در سال دویست وهشتاد وشش معاصر المعتضد بالله عباسی فجاءةً بعالم آخرت پیوست ابوحنیفهٔ دینوری المنجم وصاحب تاریخ معاصر طائع بالله عباسی و رکن الدوله دیلمی در سال سیصد و سی و پنج بعالم آخرت پیوست ابن ابی ازهر محمد ابن احمد بن الازهر هروی الاصل مشهور در علم لغت وفقه شافعی مذهب بود وفاتش در سال سیصد و هفتاد و یک معاصر با طائع بالله عباسی و عضد الدوله دیلمی روی نمود ابوعلی ابن همام نام شریفش محمد است و از علماء حدیث مذهب اثنی عشر است ابوالحسن علی بن محمد المعروف بابن المغازلی شافعی صاحب کتاب مناقب ابی شیرویه دیلمی صاحب کتاب فردوس در سنه پانصد ونه معاصر المستظهر بالله عباسی و سلطان محمد سلجوقی وفات یافت احمد بن شعیب نسائی خراسانی ساکن مصر عالم فاضل منصف واز ثقات رواة احادیث اهل سنت است صاحب کتاب مشهور بصحیح نسائی معاصر المقتدر بالله عباسی واز سلاطین امیر نصر بن احمد سامانی در سال سیصد و سه وفات یافت ابوبکر بن احمد بن حسن بیهقی از جملهٔ علمای اهل سنت معاصر القائم بالله عباسی و الب ارسلان سلجوقی سال چهارصد و پنجاه و هشت ازین عالم درگذشت ابوسعید خدری از معارف صحابه حضرت رسول است ۲۹ در سنه هفتاد و چهار هجری بعالم آخرت شتافت ام الفضل زوجهٔ عباس بن عبد المطلب است اسم او لبابا دختر حارث هلالی ام ایمن کنیز خاصهٔ حضرت رسول است اسم او برکه و مادر اسامة بن زید است

واز صحابهٔ خاص آنحضرت میباشد ابو جعفر محمد علی اسکافی آنچه حالاتش
معلوم داشتیم در سال دویست وشصت معاصر المعتمد بالله عباسی
بوده ابن ابی الحدید او را از مشایخ معتزله میشمارد وعلوی الرای مینگارد
ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد معروف بابن جوزی بغدادی از
اولاد خلیفهٔ اول فقیه مذهب حنبلی بود تاریخ منتظم ابن جوزی باو
منسوبست در سال پانصد نود وهفت معاصر الناصر لدین الله عباسی
وسلطان محمد خوارزمشاه وفات یافته ابو نعیم احمد بن عبد الله حافظ
اصفهانی از علماء اهل سنت است در سنه چهارصد وسی ونه گیتی‌را وداع
کرد معاصر با القائم بالله عباسی وسلطان مسعود غزنویست ابراهیم بن
محمد ابی بکر ابن ابی الحسن بن محمد بن حمویه الحموینی از جملهٔ علماء اهل
سنه ابو الحسن مداینی علی ابن محمد بن ابی سیف صاحب کتاب
احداث از علماء اهل سنه ابن طاوس علی ابن موسی ابن جعفر بن
محمد بن طاوس الحسینی صاحب کتاب ملهوف وغیره از علمای مذهب
اثنی عشریست وفاتش در سال سیصد وشصت وچهار معاصر هلاکو خان سنه
انس بن مالک انصاری از صحابه وفاتش در سال نود وهجری بود ابراهیم بن محمد بن
عرفه معروف بنفطویه واسطی نحوی بسه واسطه بمهلب ابی صفره میرسد
از علماء اهل سنت است در سال سیصد بیست ونه معاصر القاهر بالله
عباسی واز سلاطین امیر نصر بن احمد سامانی وسلطان مسعود غزنوی وفات یافت
اعمش سلیمان بن مهران دماوندی الاصل ولی پدرانش در کوفه ساکن بوده از علمای

ارباب حدیث ومعروفست وفاتش در سال صد وچهل وهفت معاصر
المنصور بالله عباسی بوده ابن کلبی هشام بن محمد کلبی نسابه کوفی
داناترین مردم در علم انساب بوده ودر سایر علوم نیز کمال مهارت داشت
از علماء سنت وجماعتست معاصر المامون بالله عباسی سال
دویست وچهار وفات یافت ابو الفرج اصفهانی علی بن حسین بن
محمد از اولاد مروان حکم ولی شیعی مذهب است در بغداد نشو
ونما یافته صاحب کتاب مسمی باغانی وغیره در سیصد وپنجاه وشش
معاصر المطیع بالله عباسی ومعز الدوله دیلمی وفات یافته بریدة بن
الحصیب اسلمی از معارف صحابه است وفاتش در سال شصت ودو
معاصر یزید علیه اللعنه بوده براء بن عازب صحابی در سنه سبع
وسبعین وفات یافت جابر بن عبد الله انصاری از اعیان صحابه است
سنه هفتاد ونه بجنت عدن خرامید جابر بن یزید جعفی در زمان
امامین الهمامین اباجعفر وابا عبد الله علیهما السلام بوده شیعی
مذهب است در سال یکصد وبیست وهشت معاصر مروان حمار
بعالم اخرت پیوست جابر بن سمره صحابی وفاتش در شصت وشش
معاصر عبد الملک مروان است جعفر بن محمد بن احمد بن بطه
حالاتش درحین تحریر بنظر نبود حسین بن احمد المعروف بابن
خالویه النحوی اللغوی همدانی الاصل ساکن حلب صاحب کتاب
ال قاضی نور الله شوشتری او را شیعی مذهب میداند در سیصد و

هفتاد معاصر با الطّائع بالله عبّاسی و از سلاطین بهاء الدّوله و فخر
الدّوله دیلمی بعالم آخرت پیوست حسین ابن المسعود المعروف
بالفرّاء شافعی مذهب در سنه پانصد و شانزده معاصر المسترشد
بالله العبّاسی و انرعالم آخرت کردید حذیفة الیمان الانصاری
از معارف صحابه است در سال سی و شش معاصر خلافت امیر المؤمنین
علیّ بن ابی طالب ع بروضهٔ جنان خرامید در مداین مدفون است
زید بن ارقم از جملهٔ صحابه و دوستان معویه علیه الهاویه است
در سال شصت و شش زمان عبد الملك وفات یافته
سلمان فارسی رضی الله عنه از غایت اشتهار حاجت باظهار
نیست مدّتی در مداین از جانب سعد وقّاص برحسب امر خلیفهٔ
ثانی بحکمرانی اشتغال داشته در همان مداین نیز بروضهٔ جنان
خرامید ولی در سال وفاتش اختلاف است سعد بن ابی وقاص معروف است
از کسانی که با علیّ بن ابی طالب ع و معاویه هیچیك بیعت نکرد و در سنه
پنجاه و پنج هجری وفات یافت سلیم ابن قیس هلالی از اصحاب حضرت
امیر المؤمنین ع است حجّاج ابن یوسف در مقام قتل او برآمد فراری
شد زیاده از این حالاتش بنظر نرسیده سالم بن ابی حفصه در سال
صد و سی و هفت معاصر سفاح عبّاسی ازاین عالم رفت شیعه
غالی بوده حضرت صادق ع او را لعن فرموده سعد اسکاف از رواة
احادیث اصبغ بن نباته و ابی جعفر و ابی عبد الله ع است شیعی صادق

القول است شریک بن عبد الله نخعی قاضی کوفه بود از جانب المهدی
بالله و هرون الرشید عباسی در سال صد و هفتاد و هفت از اینعالم
رفت سفیان بن عیینه از اهل سنت و جماعة است علی بن عیسی اربلی
شیعی مذهب از افاضل و اعاظم مملکت شام است در سال ششصد و نود
و دو در حیات بوده کشف الغمه را تالیف نموده معاصر با غازان خان چنگیزی است
در همین سال وفات یافت عبد الرحمن بن عبد الله بن احمد حنبل شیبانی
المروزی صاحب کتاب مناقب جدش که احمد حنبل باشد از ائمه اربعه
اهل سنت و جماعت است و مذهب حنبلی باو منسوبست صاحب مسند
مشهور مروزی است تولد احمد حنبل در بغداد شده و پدر هنگام رضاع اورا
ببغداد آوردند در سال دویست و چهل و یک معاصر متوکل لعین عباسی
ازین دار فانی ارتحال نموده عبد الکریم بن محمد بن محمد سمعانی از افاضل علمای
اهل سنت معاصر المستنجد بالله عباسی و سلطان ارسلان سلجوقی در سال
پانصد و شصت و دو وفات نموده عبد الله ابن احمد بن احمد المعروف
با بن خشاب البغدادی عالم فاضل ادیب اریب اهل سنت و جماعتست
معاصر المستنجد بالله عباسی و از سلاطین سلطان ارسلان سلجوقی در سال
پانصد و شصت و پنج ازین عالم سپنج روی بر تافت و بعالم اخرت شتافت
علی بن احمد مالکی صاحب کتاب فصول المهمه از علمای اهل سنت است عبد الله
ابن عباس ابن عم رسول الله صلعم معروف و مشهور است تولدش سه سال قبل از هجرت
در شعب بوطالب و فاتش در سال شصت و هشت هجری هفتاد و یک سال عمر کرد

عز الدین

عزّ الدین عبد الحمید المعروف بابن ابی الحدید معتزلی شارح نهج البلاغه مستغنی الوصفت
در سال ششصد و پنجاه و پنج معاصر بالمستعصم بالله عباسی و هلاکو خان وفات یافته
است عبد الله عمر در سنهٔ هفتاد و چهار از هجرت در عهد خلافت عبد الملک مروان در مکّهٔ
معظّمه اقامت داشت حین طواف بیت الله الحرام و از دحام انام بر حسب امر حجاج بن یوسف که
دران وقت والی مکه بود شخصی سر نیزهٔ زهر آلودی بپشت پای او رسانیده زهر در اندامش کار
کرد امّا عازم عالم آخرت گردید محمّد بن محمّد غزالی در سال پانصد و پنج معاصر المستظهر بالله
عباسی و سلطان محمّد بن ملک شاه بعالم آخرت شتافت عبد الله بن جعفر ابن ابو طالب
مستغنی الحدّ و الوصف است در سال هشتاد و یک معاصر عبد الملک مروان بروضهٔ
رضوان شتافت عبد العزیز بن اخضر الخبابذی از علماء مذهب حنبلی ساکن موصل معاصر
با اباقا خان ولد هلاکو خان بوده عبد الله شریک عامری از مذهب شیعه معاصر با حضرت
صادق بوده عبد الرحمن ابن عوف از مشاهیر صحابه کثیر المال و الاولاد بوده در سال سی و
دو از هجرت معاصر خلافت ذو النّورین وفاتش روی داد حسب الوصیّة از ترکهٔ او چهل
هزار اشرفی بیکصد نفر از اهل بدر دادند بقیّه شانزده قسمت شد هر قسمتی هشتاد
هزار اشرفی عبد الله ابن مسعود از مشاهیر صحابه و کاتب وحی بوده در سال سی و دو در خلافت
عثمان بهشت جاوید خرامید عبد الرحمن الدّوسی مردود طرفین سنّی و شیعه و بکذب
مشهور و معروفست با بو هریره سال پنجاه و هفت از حکومت معاویهٔ علیه الهاویه از این
عالم رفت فضل ابن حسن طبرسی از نحاریر علماء اهل تشیّع است معاصر المسترشد بالله
عبّاسی و سلطان مسعود سلجوقی در پانصد و چهل و نه وفات یافت مالک ابن انس اصبحی مدنی
از ائمّهٔ اربعهٔ اهل سنّت و صاحب کتاب موطا مذهب مالکی باو منسوبست در سال یکصد و

هفتاد و نه معاصر هرون الرشید بالله عباسی بعالم آخرت پیوست محمد بن یزید المبرد النحوی
صاحب کتاب کامل از افاضل علماء و ادباء اهل سنت و جماعت است در سال دویست و هشتاد و
پنج معاصر المعتضد بالله عباسی وفات یافت محمد ابن اسمعیل بخاری از افاضل علماء حدیث
اهل سنت و جماعت است صاحب کتاب مسمّی بصحیح بخاری وفاتش در سال دویست و پنجاه و شش
معاصر المهتدی بالله عباسی روی داده محمد بن محمد بن نعمان الملقب بالمفید از اعاظم علمای
شیعهٔ اثنا عشری در سال چهارصد و سیزده معاصر القادر بالله عباسی و از سلاطین سلطان
محمود غزنوی بجنت عدن خرامید محمد بن حسن بن علی طوسی المعروف بابو جعفر از افاضل علمای
مذهب اثنی عشریست معاصر القائم بالله عباسی و سلطان الپ ارسلان سلجوقی در سال چهارصد و
شصت برحمت ایزدی پیوست محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ معروف از فضلاء اهل سنت و
جماعت است در سال سیصد و بیست معاصر المقتدر بالله عباسی و از سلاطین امیر نصر بن
احمد سامانی از این دار فانی بعالم جاودانی ارتحال نمود محمد بن علی بن احمد بن اعثم کوفی صاحب
کتاب فتوح محمد بن ادریس حلی العجلی از اجلهٔ علماء مذهب اثنا عشریست وفاتش در سال
پانصد و هفتاد و هشت معاصر الناصر لدین الله عباسی و سلطان تکش خوارزمشاه
بوده محمد بن ابی نصر حمیدی الاندلسی صاحب کتاب جمع بین الصحیحین بخاری و نیشاپوری
از افاضل علماء اهل سنت معاصر المستظهر بالله عباسی و از سلاطین سلطان برکیارق
سلجوقی در سال چهارصد هشتاد و هفت بعالم آخرت پیوست محمد بن احمد ترمدی
العالم الفقیه الثقة الشافعی مذهب ترمذی الاصل ساکن بغداد بوده در سال دویست و
نود و پنج معاصر المکتفی بالله عباسی و از سلاطین امیر احمد بن امیر اسمعیل سامانی ایام
زندگانیش باخر رسید محمد بن ابی نصر بن ابی بکر فتوانی المعروف بحافظ ابوبکر از علماء

اهل سنت وجماعتست وصاحب کتاب اربعین محمد ابن عیسی بن سورهٔ ترمذی صاحب
کتاب معروف بصحیح ترمذی از ثقات رواه احادیث اهل سنت وجماعتست معاصر المعتضد
بالله عباسی و از سلاطین امیر اسمعیل سامانی در سال دویست و هفتاد و پنج از ترمذ
بعالم آخرت پیوست موفق ابن احمد معروف بابو المؤید صدر الائمة و اخطب الخطبا
خوارزمی از علما اهل سنت و صاحب کتاب مناقبست مسور بن مخرمة بن نوفل خواهر
زادهٔ عبد الرحمن بن عوفست و از تابعین در سال شصت و چهار معاصر یزید پلید از
این جهان درگذشت محمد ابن حنفیه معروفست در سال هشتاد و یک از هجرت
معاصر عبد الملک مروان بروضهٔ جنان خرامید محمد بن علی بن شهر اشوب مازندرانی
از جملهٔ علماء تشیع است تا سال پانصد و شصت در حیات بوده است و در پانصد و
هشتاد و هشت معاصر الناصر لدین الله عباسی و سلطان تکش خوارزمشاه از این عالم
درگذشت محمد بن مسعود بن محمد بن عیاش سلمی سمرقندی اولا بمذهب اهل سنت
وجماعت بوده در ثانی بمذهب اثنی عشری رجوع نموده عالمی فاضل است در سال
سیصد و اند معاصر المقتدر بالله عباسی بوده و از سلاطین امیر نصر بن احمد سامانی
محمد بن یعقوب الکلینی صاحب کتاب کافی از اجله و عمدهٔ علماء اثنی عشریست در سیصد و
بیست و هشت معاصر الراضی بالله عباسی و عماد الدوله دیلمی بروضهٔ رضوان شتافت
محمد بن ادریس شافعی یکی از ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت و مذهب شافعی باو منسوبست در
سال دویست و هفت معاصر بامامون عباسی وفات یافت محمد بن طلحهٔ شافعی مذهب
صاحب کتاب مطالب السؤل فی مناقب آل رسول و فاتش در سال ششصد و پنجاه و چهار
معاصر المستعصم بالله عباسی و هلاکو خان است محمد بن احمد بن سعید بن عقدهٔ شیعی

اثنی عشر بیت در سنهٔ سیصد و سی و یک معاصر متقی بالله عباسی بجنت عدن خرامید
مسلم ابن الحجاج نیشابوری از اعاظم علماء حدیث اهل سنت و جماعت است صاحب کتاب
معروف بصحیح مسلم معاصر با المعتمد بالله عباسی و از سلاطین یعقوب بن لیث صفار
در سال دویست و شصت و یک وفات یافت واثلة بن الاسقع از جملهٔ صحابهٔ عظام
رسول انام است در سنهٔ هشتاد و پنج هجری از دار دنیا عازم دیار عقبی شده یوسف بن
عبد البر نمری قرطبی صاحب کتاب استیعاب عالم فاضل مالکی مذهب است وفاتش
در سال چهارصد و شصت و سه معاصر القائم بالله عباسی و الب ارسلان سلجوقی روی
داده یعلی بن مره صحابی و از بنی ثقیف است **باب اول** در ذکر ولادت و ما یتعلق بها از
تسمیه و کنیه و القاب و اخلاق حمیده و صفات پسندیده و عدد اولاد و زوجات و زمان
ایام حیات آنحضرت اکثر مورخان عالیشان باقلام بلاغت نشان بر لوح بیان نگاشته اند
که در مدینهٔ طیبه بعد از تولد حضرت امام حسن مجتبی ع بپنجاه روز سیدة النساء
بخامس آل عبا حامله گردید شش ماه تمام مدت حمل و دو سال ایام رضاع آنحضرت
بوده چنانکه خداوند علیم در کتاب کریم خود از آن خبر میدهد و وصینا الانسان بوالدیه
احسانا حملته امه کرها و وضعته کرها و حمله و فصاله ثلثون شهرا هیچ فرزند
بشر بجز آن سرور و حضرت یحیی پیغمبر ع نشده که شش ماهه متولد شود و زیسته باشد
در روز فیروز پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت آن روح مجسم قدم بعرصهٔ این عالم نهاد
در کتاب مناقب از ابن شهر آشوب از ابی الفضل ابن خیر روایت شده که بعد از ولادت
جناب سید الشهداء ع حضرت بتول عذرا را عارضهٔ شدیدی که بآن سبب
شیر در پستان مبارکش خشکید چون حضرت رسالت پناه از این مقدمه مطلع

باب اول
در ذکر ولادت و ما
یتعلق بها

ومستحضر گردید مرضعه خواسته بدست نیامد لهذا سید الشهداء را طلبیده زبان
مبارک و بروایتی انگشت ابهام مبارکش را چهل روز تمام در دهان امام عالیمقام گذارده
میمکید و بفرمان خداوند علام رزق آن امام تمام از انگشت مبارک حضرت خیر الانام
میرسید و همچنین در کتاب مناقب از بره بنت امیهٔ خزاعی روایت شده که قبل
از ولادت آن حضرت بچند روز جناب رسول ص عزیمت سفری فرمودند بتول عذرا را
طلبیده فرمایش و سفارش شد که در این ایام جبرئیل از جانب خداوند جلیل تهنیت
مولودی خیر سلیل از تو بمن رسانیده چنانچه قبل از مراجعت من ولادت روی
دهد طفل خود را شیر نداده منتظر مراجعت من باشد در غیبت آن حضرت
ولادت باسعادت روی داد حضرة سیدة النساء امتثال فرمایش جناب خاتم
الانبیاء نموده مولود مبارک را در قنداق سفیدی پیچیده شیر نخورانیده و منتظر
مراجعت پدر بزرگوار گردید بعد از ورود میمنت مورود زبان مبارک را در دهان
آن مولود مسعود گذارده پسر از مکیدن زبان معجز بیان آن حضرت بمکیدن پستان
مادر مطلق العنان شدند بعد از هفت روز از شکفتن آن غنچه چمن ولایت در گلشن
رحمت و عنایت حضرت رسالت در کمال فرح و سرور در خانه فاطمه حضور بهم رسانیده
قرة العین خود را در آغوش عطوفت کشیده بانگ نماز در گوش راست و اقامت در
گوش چپ وی گفت دو گوسفند بجهة وی عقیقه کرده سر اطهرش را تراشیدند
همسنگ آن نقره بارباب استحقاق بصیغهٔ تصدق رسانیدند پس فرمودند یا علی این طفل را
چه نام خواهی نهاد عرض کرد یا رسول الله مرا چه جرأت که در کارها بر شما سبقت گیرم و بر
طبق خواهش مطلبی پذیرم حضرت رسول ص فرمودند من نیز در تسمیهٔ این مولود بر

خداوند ودود سبقت نمیجوییم و تا نفرماید نمیگوییم مقارن این مقال جبرئیل ع بپیک حضرت
ذو الجلال رسیده عرض کرد یا رسول الله ص حقّ سلام میرساند که این ولد را باسم پسر
کوچک هرون که بعبری شبیر بود و بعربی حسین میشود مسمّی کردان پس حسب الامر
خالق عباد نام نامی آن حضرترا حسین ع نهادند اما القاب و کنیه خیریّت انتساب آنحضرت
آنچه کمال الدّین محمّد بن طلحه ذکر نموده و در سایر تواریخ معتبره نیز مسطور است کنیهٔ
مبارکش ابو عبد الله لاغیر اما القاب شریفش طیّب و رشید و وفی و سیّد و زکی و تابع
لمرضات الله و سبط است مشهورترین آنها زکی و اعلا مراتب آنها سبط است اشرف
آنها سیّد زیرا که جدّ بزرگوارش باین دو لقب او را ملقّب فرموده و ابن خشّاب القاب
شریفشرا چنین میشمارد و دلیل علی ذات الله را علاوه میدارد اما حالات از اخلاق
حمیده و صفات پسندیده نه بمرتبه ایست که بدستیاری قلم دو زبان پیرامن تحریرش
توان گشت یا بپای وهم سبک رو بحوالی بساط تقریرش توان گذشت در متون صحایف
و بطون دفاتر متکاثره ضبط و ثبت است و در السنه و افواه جاری و ساری مکر
آنکه بر سبیل تیمّن و تبرّک از هر کتابی سطری و از هر جائی شطری برشتهٔ تحریر کشیده
اید اما زهد و عبادت آنحضرت از ابان ابن بطه از عبد الله بن عبید مذکور و در اکثر
کتب و سیر مسطور است که در ایام حیات بیست و پنج حج پیاده بجا آوردند در حالتیکه
اسبهای سواری را با آن حضرت پیاده خالی میبردند در کتاب عقد از ابن عبد ربّه
و در ملهوف از سیّد بن طاوس روایت شده که از حضرت سیّد سجّاد ع و از قلّت اولاد پدر
بزرگوارش سؤال نمودند فرمود بسیار جای تعجّبست کسی که شبانروزی هزار رکعت
نماز بگذارد و کثیر الاولاد باشد در کتاب جامع الاخبار روایت شده و کان الحسین ع

اما القاب و کنیهٔ آن حضرت

اما زهد و عبادت آنحضرت

ابن

ابن علي إذا توضأ تغير لونه وارتعدت مفاصله فقيل له في ذلك فقال حق للمؤمن
وقف بين يدي الجبار أن يصفر لونه ويرتعد مفاصله وهمچنين در کتاب مناقب
ابن شهراشوب مسطور است قيل له ما اعظم خوفك من ربك قال لا يأمن يوم القيامة
الا من خاف الله في الدنيا اما حلم ورافت وتواضع آن حضرت علی بن عیسی در کشف
الغمه نقل میکند که روزی آن حضرت با جمعی مهمانان از اشراف عرب وعظمای علم وادب
بر سر خوانی نشسته بودند ناگاه خادمش آش گرم بمجلس در آورد از غایت سرعت پایش
بر حاشیهٔ بساط بر آمد وکاسه بر کنار حضرت فرو ریخت حضرت از روی تادیب ازوی
تغیر دیده او نگریست خادم از ترس بیهوش ومتحیر بمانده بود که ناگاه بر زبانش جاری شد
الكاظمين الغيظ حضرت فرمود خشم فرو خوردم خادم گفت والعافين عن
الناس حضرت فرمود ترا عفو کردم خادم تتمهٔ آیه بر او خواند که والله يحب المحسنين
فرمود ترا از مال خود آزاد کردم ومؤنت ومعیشت ترا بر ذمت کرم خود لازم
گردانیدم فی المناقب روي عن الحسين بن علي عليهما السلام انه قال صح عندي
قول النبي افضل الاعمال بعد الصلوة ادخال السرور في قلب المؤمن بما لا اثم
فيه فاني رأيت غلاما يؤاكل كلبا فقلت له في ذلك فقال يا ابن رسول الله
اني مغموم اطلب سرورا بسروره لأن صاحبي يهودي اريد افارقه فاتى الحسين
الى صاحبه بمائتي دينار ثمنا له فقال اليهودي الغلام فداء لخطاك وهذا البستان
له ورد عليه المال فقال عليه السلام وانا قد وهبت لك المال قال قبلت المال
ووهبته للغلام فقال الحسين اعتقت الغلام ووهبت له جميعا فقال امرأته
قد اسلمت ووهبت زوجي مهري فقال اليهودي وانا ايضا اسلمت واعطيتها

اما حلم ورافت آنحضرت

هذا الدّابدر اغانی ابو الفرج اصفهانی از ابن کلبی نقل میکند قیس بن ذریح بن طریف اللّیثی
که معروف بمجنونست برادر رضاعی حضرت سیّد الشهداء است مادر قیس حضرترا شیر
داده بود بعد از انکه بدرد عشق لبنی بنت خباب کلبی مبتلا گردید واشعار او در این باب
شایع شد ماجرا بپدر قیس رسید ودر تزویج لبنی او را تکلیف کردند پسر را طلبید
گفت ای پسر دختر عمّت در نهایت حسن وجمال وصاحب ثروت ومال است مناسب چنانست
که او را بجهت تو خطبه نمایم قیس از شنیدن این مقال پریشان وشکسته حال روی
در صحرا نهاد در خیال چارهٔ وصال محبوب مطلوب بر امد چاره منحصر دانست بتوسل
بذیل عاطفت ان حضرت لهذا بمدینهٔ طیّبه شتافت ومراتب را معروض انجناب
داشت انمقتدای زمان بلا عذر وبهانه روانهٔ خانهٔ پدر لیلی شدند ودر مقام خواهش
مدعای قیس بر امدند پدر لیلی عرض کرد جان پدرم ومادرم وخودم ودخترم فدای
مقدم شریفت ولی از ان میترسم که پدر قیس از این کار انکار نماید وما را ننگ عاری
دوچار شود چنانچه رأی مبارک قرار گیرد پدر او را بجهت خواستگاری امر فرمائید
اولی وانسب است انجناب متوجّه خانهٔ ذریح شدند ودر مقام خواهش بر امدند
ذریح امتثالاً لامره اطاعت نمود وبخانه پدر لیلی شتافته دخترش را خطبه ساختند
فی تفسیر العیاشی عن مسعدة قال مرّ الحسین بن علیّ بمساکین قد بسطوا کساء
لهم والقوا علیه کسراً فقالوا هلمّ یا ابن رسول الله فثنّی ورکه فاکل معهم ثمّ تلا
انّ الله لا یحبّ المستکبرین ثمّ قال قد اجبتکم فاجیبونی قالوا نعم یا ابن رسول
الله فقاموا معه حتّی اتوا منزله فقال للجاریة اخرجی ما کنت تدخرین فی المنا
لابن شهراشوب حدّثنا الصولی عن الصادق علیه السّلام فی خبر انّه جری بینه

دبین

وبين محمد الحنفية كلام فكتب ابن الحنفية الى الحسين ع اما بعد يا اخي فان ابي وابك
علي لا تفضلني فيه ولا افضلك وامك فاطمة بنت رسول الله ص ولو كان ملاء
الارض ذهبا ملك امي ما وفت بامك فاذا قرأت كتابي هذا فصر الي حتى ترضاني
فانك احق بالفضل مني والسلام عليك ورحمة الله وبركاته ففعل الحسين ع ذلك
فلم يجر بعد ذلك بينهما شيء اما سخاوت وجود ان برگزيدهٔ خداوند ودود فی المناقب
عن شعيب بن عبد الرحمن الخزاعي قال وجد على ظهر الحسين بن علي ع يوم الطف اثر
فسألوا زين العابدين ع عن ذلك فقال هذا مما ينقل الجراب على ظهره الى منازل الارامل
والايتام والمساكين وقيل ان عبد الرحمن السلمي علم ولد الحسين ع الحمد فلما قرأها
على ابيه اعطاه الف دينار والف حلة وحشا فاه درا فقيل له في ذلك فقال واين
يقع هذا من عطائه يعني تعليمه وانشد الحسين عليه السلام اذا جادت الدنيا
عليك فجد بها* على الناس طرا قبل ان تتفلت* فلا الجود يفنيها اذا هي اقبلت
ولا البخل يبقيها اذا ما تولت في كشف الغمة قال انس بن مالك كنت عند الحسين ع
فدخلت عليه جارية تحييه بطاقة ريحان فقال لها انت حرة لوجه الله فقلت
تحييك بطاقة ريحان لا خطر لها فتعتقها قال كذا قال الله واذا حييتم بتحية
فحيوا باحسن منها او ردوها وكان احسن منها عتقها ابو الحسن مداينی گوید
که در سالی از سالها حضرت حسن مجتبی وخامس ال عبا علیهما السلام وعبد الله
ابن جعفر عزیمت سفر حج فرمودند روزی در اثناء راه از احمال واثقال واعوان
وانصار خود باز مانده تشنه وگرسنه بخانهٔ عجوزهٔ رسیدند در کمال بی تابی
آبی طلبیدند پیره زال عرض کرد که در زاویهٔ این خیمه گوسفندیست شیردار

اما سخاوت وجود از حضرت ۴

بدوشید و بنوشید گوسفند را دوشیده هر یک جرعهٔ نوشیدند فرمودند دیگر از ماکولات چه داری عرض کرد چیزی ندارم الا همین گوسفند او را ذبح کنید و پوست کنید تا من طبخ کنم و مهیا سازم چون طعام مهیا شد صرف فرمودند زمانی در خانهٔ آن عجوزه بسر بردند در هنگام عصر که سورت حرارت آفتاب شکست و عزیمت حرکت نمودند عجوزه را گفتند دانسته باش که ما از قریشیم چنانچه خداوند سبحان ما را سالما با وطان خود که مدینهٔ طیبه باشد برگردانید و تو بنزد ما آئی پاداش جمیل و عوض جزیل خواهی یافت چون شوهر آن ضعیفه بخانه آمد و گوسفند را نیافت در مقام استفسار برآمد همینکه از مقدمه استحضار یافت ضعیفهٔ بیچاره را معاتب و معاقب ساخت که ما را زیاده از همین یک گوسفند نبود آنرا هم باشخاص غیر معروف تلف نمودی تا اینکه روزگاری برین گذشت امر معیشت بران مرد صعب و دشوار گشت ناقه و حملی که داشت برداشت بعزم مبایعه روی بمدینهٔ طیبه گذاشت ضعیفه در کوچهٔ از کوچهای مدینه عبور میکرد گذارش بدرب خانهٔ حضرت مجتبیٰ ع افتاد آن حضرت در خارج خانه تشریف ارزانی داشتند چون چشم مبارک آن جناب بران زن افتاد میزبان خود را شناختند و غلامی را باحضار او فرستادند پس از حضور فرمودند مرا میشناسی عرض کرد لا واللہ نمیشناسم فرمودند من یکی از مهمانان تو هستم عرض کرد پدر و مادرم بفدای شما باد پس آنحضرت هزار اشرفی و هزار گوسفند باو عطا فرمودند و او را با غلامی از خود خدمت حضرت سید الشهداء علیه السلام فرستادند حضرت ابی عبداللہ ع نیز هزار اشرفی و هزار گوسفند عنایت فرمودند پس خدمت

عبد الله جعفر ان دو هزار گوسفند و دو هزار اشرفی باو داد بروایتی دیگر حضرت
مجتبیٰ ع صد شتر و حضرت سید الشهداء ع هزار گوسفند و عبد الله جعفر یکصد
هزار درهم باو عطا نمودند در کتاب مناقب از عمرو بن دینار منقولست که داخل شد
و عیادت فرمود خامس آل عبا حضرت سید الشهداء ع بر اسامة بن زید که از
مشاهیر صحابه است در حالتیکه اسامه مریض بود در اثناء جلوس خیر بیت
مأنوس از اسامه مکرر اظهار غم و افسوس میشد آنحضرت در مقام کشف از آن مقال
بر آمدند عرض کرد یا ابن رسول الله شصت هزار درهم مدیون و از اداء آن عاجز
و حیرانم میترسم که در این مرض مرگ مرا دریابد آنحضرت فرمود قبل از موت
تو بر من است که تو را از این غم و غصه وارهانم پس برنخواسته از آن مجلس الا
باداء تمام دین وی دیگر در کتاب انس المجالس مسطور است که زمانیکه فرزدق
شاعر را مروان حکم امیر مدینه حکم باخراجش از بلد نمود با امید خرج راه و چشم
داشت احسان و عطا شرفیاب خدمت آنحضرت گردید چهار صد اشرفی
با کمال عذر خواهی بوی انعام فرمودند بعضی از حضار حسادت شعار معروض
گردانیدند ایثار این همه دینار درباره یک نفر شاعر فاسق فاجر شایسته و
سزاوار نیست فرمودند بهترین اموال و محفوظات آنست که شخص عرض
خود را از سوء مقال مصون و محفوظ بدارد همچنانکه جد بزرگوارم که
اشرف ناس بود درباره عباس ابن مرداس شاعر فرمود که زبان او را از من
قطع کنید فی المناقب لابن شهر اشوب انه کان بین الحسین ع و بین الولید بن
عتبة منازعة فی ضیعة فتناول الحسین ع عمامة الولید عن رأسه و شدها

فی عنقه وهو یومئذٍ والٍ علی المدینة فقال مروان ما رأیت کالیوم عن جرأة رجلٍ
علی امیره فقال الولید واللّٰه ما قلت هذا عصبًا لی ولکنک حسدتنی علی حلمی
عنه وانما کانت الضیعة له فقال الحسین الضیعة لک یا ولید وقام عن ؛ اخطب
خوارزم اورده فی کتاب له فی مقتل آل الرسول ان اعرابیا جاء الی الحسین بن علی
علیهما السلام فقال یابن رسول اللّٰه قد ضمنت دیة کاملة وعجزت عن ادائه
فقلت فی نفسی اسأل اکرم الناس وما رأیت اکرم من اهل بیت رسول اللّٰه صلعم فقال
الحسین ع یا اخا العرب اسألک عن ثلاث مسائل فان اجبت عن واحدٍ اعطیتک ثلث
المال وان اجبت عن اثنین اعطیتک ثلثی المال وان اجبت عن الکل اعطیتک
الکل فقال الاعرابی یابن رسول اللّٰه امثلک یسئل عن مثلی وانت من اهل العلم
والشرف فقال الحسین ع بلی سمعت جدی رسول اللّٰه صلعم المعروف بقدر المعرفة فقال
الاعرابی سل عما بدا لک فان اجبت والا فعلمت منک ولا قوة الا باللّٰه فقال
الحسین ع ای الاعمال افضل فقال الاعرابی الایمان باللّٰه فقال الحسین ع فما النجاة
من الهلکة فقال الاعرابی ثقة باللّٰه فقال الحسین ع فما یزین الرجل فقال الاعرابی
علم معه حلم فقال فان اخطاه ذلک فقال مال معه مروة فقال فان اخطاه
ذلک فقال فقر معه صبر فقال الحسین ع وان اخطاه ذلک فقال الاعرابی
فصاعقة تنزل من السماء وتحرقه فانه اهل لذلک فضحک الحسین ع ورمی
بصرة الیه فیه الف دینار واعطاه خاتما من فضة فیه فص قیمته مائتا درهم وقال
یا اعرابی اعط الذهب الی غرمائک واصرف الخاتم فی نفقتک فاخذ الاعرابی
وقال اللّٰه اعلم حیث یجعل رسالته ؛ اما کرامات واستجابت دعاء آنحضرت

اما کرامات آنحضرت

فی عیون المعجزات جعفر بن محمد بن عمارہ عن ابیہ عن الصادق عن ابیہ عن جدہ
قال جاء اھل الکوفۃ الی علیؑ فشکوا الیہ امساک المطر وقالوا لہ استسق لنا فقال للحسینؑ
قم واستسق فقام وحمد اللہ واثنی علیہ وصلی علی النبیؐ وقال اللھم معطی الخیرات
ومنزل البرکات ارسل السماء علینا مدرارا واسقنا غیثا مغزارا واسقنا غدقا
مجللا سحا سفوحا فجاجا ینعش تنعش بہ الضعیف من عبادک وتحیی بہ المیت
من بلادک آمین رب العلمین فلما فرغ علیہ السلام من دعائہ حتی غاث اللہ تعالی
غیثا بغتۃ واقبل اعرابی من نواحی الکوفۃ فقال ترکت الاودیۃ والاکام یموج بعضها فی
بعض فی تاریخ الطبری وعیون المعجزات جعفر بن محمد بن عمارۃ عن ابیہ عن عطاء بن
السائب عن اخیہ قال شھدت یوم الحسینؑ فاقبل رجل من تیم یقال لہ عبد اللہ بن
جویرہ فقال یا حسینؑ فقالؑ ماتشاء فقال ابشر بالنار فقالؑ کلا انی اقدم علی رب
غفور وشفیع مطاع وانا من خیر الی خیر من انت قال انا ابن جویرۃ فرفع یدہ الحسینؑ
حتی رأینا بیاض ابطیہ وقال اللھم جرہ الی النار فغضب ابن جویرۃ فحمل علیہ فاضطرب
فرسہ فی جدول وتعلق رجلہ بالرکاب ووقع رأسہ فی الارض ونفر الفرس فأخذ
یعدو بہ ویضرب رأسہ بکل حجر وشجر وانقطعت قدمہ وساقہ وفخذہ وبقی
جانبہ الآخر متعلقا فی الرکاب فصار لعنہ اللہ الی نار الجحیم فی الخرائج والجرائح
روی عن جابر الجعفی عن زین العابدینؑ قال اقبل اعرابی الی المدینۃ لیختبر
الحسینؑ لما ذکر لہ من دلائل فلما صار بقرب المدینۃ خضخض ودخل المدینۃ
فدخل الحسینؑ فقال ابو عبد اللہ الحسینؑ ما تستحیی یا اعرابی ان تدخل الی امامک
وانت جنب فقال انتم معاشر العرب اذا دخلتم خضخضتم فقال الاعرابی قد

بلغت حاجتی ممّا جئت فیه فخرج من عنده فاغتسل ورجع الیه فسئله عمّا کان فی
قلبه روی فی الکتاب المذکور عن مندل بن هرون بن صدقه عن الصّادق ع عن
آبائه قال اذا اراد الحسین ع ان ینفذ غلمانه فی بعض اموره قال لهم لا تخرجوا یوم
کذا فانّکم ان خالفتمونی قطع علیکم فخالفوه مرّة فخرجوا فقتلهم اللّصوص و
اخذوا ما معهم واتّصل الخبر الی الحسین ع فقال لقد حذّرتهم فلم یقبلوا منّی
ثمّ قام من ساعته ودخل علی الوالی فقال الوالی بلغنی قتل غلمانك فآجرك
الله فیهم فقال الحسین علیه السّلام فانّی ادلّك علی من قتلهم فاشدد یدك
بهم قال اوتعرفهم یا ابن رسول الله قال نعم کما اعرفك وهذا منهم فاشار
بیده الی رجل واقف بین یدی الوالی فقال الرّجل ومن این تصدّقنی بهذا
ومن این تعرف انّی منهم فقال له الحسین ع انا ان صدّقتك تصدّقنی قال
نعم والله لاصدّقنّك فقال خرجت ومعك فلان وفلان وذکرهم کلّهم
فمنهم اربعة من موالی المدینة والباقون من حبشان المدینة فقال الوالی
وربّ القبر والمنبر لتصدّقنی او لاهرقنّ لحمك فی السّیاط فقال الرّجل ما
کذب الحسین ع وتصدّق وکانّه کان معنا فجمعهم الوالی جمیعا فاقرّوا جمیعا
فضرب اعناقهم ایضا فی الکتاب المذکور روی انّ رجلا صار الی الحسین ع
فقال جئتك استشیرك فی تزویجی فلانة فقال لا احبّ ذلك وکانت کثیرة
المال وکان الرّجل ایضا مکثرا فخالف الحسین ع فتزوّج بها فلم یلبث الرّجل
حتّی افتقر فقال له الحسین ع قد اشرت الیك فخلّ سبیلها فانّ الله یعوّضك
خیرا منها ثمّ قال وعلیك بفلانة فتزوّجها فما مضت سنة حتّی کثر ماله وولد

لہٗ ذکرًا وانثیٰ ورای منہا ما احبّ فی کتاب النجوم للسید بن طاوس من کتاب الدلائل
لعبد اللہ بن جعفر الحمیری باسنادہ الی ابی عبد اللہ قال خرج الحسین بن علی
علیہما السلام الی مکۃ سنۃ ماشیًا فورمت قدماہ فقال لہٗ بعض موالیہ لو
رکبت لیسکن عنک ھذا الورم فقال کلّا اذا اتینا ھذا المنزل فانّہ یستقبلک
اسودُ ومعہٗ دھنٌ فاشترہ منہ ولا تماکسہ فقال لہٗ مولاہ بابی انت وامّی ما
قُدّامنا منزلٌ فیہ احدٌ یبیع ھذا الدّوآء فقال بلی امامک دون المنزل فسار
میلًا فاذا ھو بالاسود فقال الحسینؑ لمولاہ دونک الرّجل فخذ منہ الدّھن
واعطاہ الثمن فقال لہٗ الغلام لمن اردت ھذا الدّھن فقال للحسین بن علی
علیہما السلام فقال انطلق بہٖ الیہ فسار الاسود نحوہٗ فقال لہٗ یابن رسول
اللہ انّی مولاک لا اخذ لہٗ ثمنًا ولکن ادع اللہ ان یرزقنی ولدًا ذکرًا سویًّا
یحبّکم اھل البیت فانّی خلفت امرأتی تمخض فقال انطلق الی منزلک
فانّ اللہ قد وھب لک ولدًا ذکرًا سویًّا فولدت غلامًا سویًّا ثمّ رجع الأسود الی
الحسینؑ ودعی لہٗ بالخیر بولادۃ الغلام لہٗ وانّ الحسینؑ قد مسح رجلیہ فما
قام من موضعہٖ حتّیٰ زال ذٰلک الورم امّا کرامات بعد از شہادت انحضرت
کہ واقع شدہ روی یوسف ابن عبدہ قال سمعت محمّد بن سیرین لم ترکثرۃ ھذہ
الحمرۃ فی السّمآء الّا بعد قتل الحسینؑ وایضًا وما اخرجہ البخاری والترمذی
فی صحیحیہما کلّ منہما بسندہ عن أنس قال أتی عبید اللہ بن زیاد علیہ اللعنۃ
برأس الحسینؑ فجعل فی طشت وجعل ینکتہٗ وقال فی حسنہ شیئًا قال انس
فقلت واللہ کان اشبہھم برسول اللہ وکان مخضوبًا بالوسمۃ وفی روایۃ

الترمذي فجعل يضربه بقضيب في انفه ولقد وفق الترمذي فانه لما روى
هذا الحديث وذكر فعل ابن زياد زاده الله عذابا نقل ما فيه اعتبار واستبصار
فانه روى في صحيحه بسنده عن عمارة بن عمير قال لما قتل عبيد الله ابن زياد
وجيئ برأسه ورؤس اصحابه ونضدت في المسجد في الرحبة فانتهيت
اليهم والناس يقولون قد جاءت قد جاءت فاذا حية قد جاءت تخلل الرؤس حتى جاءت
فدخلت في منخر عبيد الله بن زياد فمكثت هنيئة ثم خرجت فذهبت حتى
تغيبت ثم قالوا قد جاءت ففعلت ذلك مرارا في امالي عن سعد بن ابي خطاب
عن نصر بن مزاحم عن عمر بن سعد عن ابي شعيب الثعلبي عن يحيي بن يمان عن امام
لبني سليم عن اشياخ لهم قالوا اغزونا بلاد الروم فدخلنا كنيسة من كنائسهم
فوجدنا فيها مكتوبا شعرا اترجو معشر قتلوا حسينا * شفاعة جده يوم
الحساب قالوا فسألنا منذ كم هذا في كنيستكم قال قبل ان يبعث نبيكم
بثلاث مائة عام في مثير الاحزان لابن نما روى النطري عن جماعة عن سليمان
الاعمش قال بينا انا في الطواف ايام الموسم اذا رجل يقول اللهم اغفر لي وانا
اعلم انك لا تغفر فسألته عن السبب فقال احد الاربعين الذين حملوا
رأس الحسين الى يزيد بن معاوية عليهما اللعنة على طريق الشام فنزلنا اول
مرحلة رحلنا من كربلا على دير للنصارى والرأس مركوز على رمح فوضعنا
الطعام ونحن ناكل اذا بكف على حائط الدير فكتب عليه بقلم من حديد
سطرا بدم اترجو امة قتلت حسينا شفاعة جده يوم الحساب فجزعنا
جزعا شديدا واهوى بعضنا الى الكف لياخذه فغابت فعاد اصحابي

الزُّهري قَالَ قَالَ لِي عَبدُ الملكِ ابن مروان اي واحد انت اخبرني اي علامة
كَانَتْ يَومَ قتل الحُسَيْنِ بنِ عَلِيٍّ عَلَيهِمَا السَّلامُ قَالَ قُلتُ لَم تُرفَع حَصَاةٌ بِبَيتِ
المَقدِسِ اِلَّا وُجِدَ تَحتَهَا دَمٌ عَبِيطٌ فَقَالَ عَبدُ المَلِكِ اِنِّي وَاِيَّاكَ فِي هٰذَا الحَدِيثِ
لَغَرِيبَانِ عيسى ابنُ الحَرثِ الكِندِيّ قَالَ لَمَّا قُتِلَ الحُسَينُ ع مَكَثنَا سَبعَةَ اَيَّامٍ
اِذَا صَلَّينَا العَصرَ نَظَرنَا اِلَى الشَّمسِ عَلَى الحِيطَانِ كَأَنَّهَا مَلَاحِفُ مُعَصفَرَةٌ مِن
شِدَّةِ حُمرَتِهَا وَضُرِبَتِ الكَوَاكِبُ بَعضُهَا بَعضًا وَسَمِعتُ زَكَرِيَّا ابنَ يَحيَى بنِ عُمَرَ
الطَّائِيَّ قَالَ سَمِعتُ غَيرَ وَاحِدٍ مِن مَشِيخَةِ طَيٍّ وَجَدَ شِمرُ بنُ ذِي الجَوشَنِ فِي ثِقلِ
الحُسَينِ ع ذَهَبًا قَالَ وَسَمِعتُ غَيرَ زَكَرِيَّا يَقُولُ صَارَ نُحَاسًا فَاخبَرتُ شِمرًا بِذٰلِكَ
فَدَعَا بِالصَّائِغِ وَدَفَعَ اِلَيهِ بَاقِيَ الذَّهَبِ وَقَالَ اَدخِلهُ فِي النَّارِ بِحَضرَتِي فَفَعَلَ
الصَّائِغُ فَعَادَ الذَّهَبُ هَبَاءً وَقِيلَ نُحَاسًا اَبِي خَبَابٍ قَالَ لَقِيتُ رَجُلًا مِن طَيٍّ
فَقُلتُ لَهُ بَلَغَنِي اَنَّكُم تَسمَعُونَ نَوحَ الجِنِّ عَلَى الحُسَينِ فَقَالَ نَعَم مَا تَشَاءُ اَن تَلقِيَ
حُرًّا وَلَا غَيرَهُ اِلَّا اَخبَرَكَ بِذٰلِكَ قَالَ فَاَحَبُّ اَن تُخبِرَنِي اَنتَ بِمَا سَمِعتَ مِن ذٰلِكَ
قَالَ اَمَّا الَّذِي سَمِعتُ فَاِنِّي سَمِعتُهُم يَقُولُونَ مَسَحَ الرَّسُولُ جَبِينَهُ فَلَهُ بَرِيقٌ
فِي الخُدُودِ اَبَوَاهُ مِن عُليَا قُرَيشٍ وَجَدُّهُ خَيرُ الجُدُودِ اَبِي حَصِينٍ عَن شَيخٍ مِن قَومِهِ
مِن بَنِي اَسَدٍ قَالَ رَاَيتُ النَّبِيَّ ص فِي المَنَامِ وَالنَّاسُ يَعرِضُونَ عَلَيهِ وَبَينَ يَدَيهِ
طَشتٌ فِيهِ دَمٌ وَيُعرِضُونَ فَيُلَطِّخُهُم حَتّٰى اَنتَهَيتُ اِلَيهِ فَقُلتُ بِاَبِي اَنتَ وَاُمِّي
يَا رَسُولَ اللهِ مَا رَمَيتُ بِسَهمٍ وَلَا طَعَنتُ بِرُمحٍ وَلَا كَثَّرتُ فَقَالَ لِي كَذَبتَ قَد هَوِيتَ
قَتلَ الحُسَينِ ع ثُمَّ اَومَىٰ اِلَيَّ بِاِصبَعِهِ فَاَصبَحتُ اَعمٰى فَمَا يَسُرُّنِي اَنَّ لِي بِعَمَايَ حُمرَ النَّعَمِ
يَومَ الَّذِي خَطَبَ فِيهِ عَمرُو بنُ سَعِيدٍ بِقَتلِ الحُسَينِ ع بِالمَدِينَةِ فِي جَوفِ اللَّيلِ مُنَادِيًا

ينادي يسمعون صوته ولا يرون شخصه ايها القاتلون جهلاً حسيناً ابشروا
بالعذاب والتنكيل كل من في السماء يدعوا عليكم من نبي وملائك و
قبيل قد لعنتم على لسان ابن داود وموسى وصاحب الانجيل روي عن زيد بن ارقم
انه قال فلما اصبح ابن زياد لعنه الله بعث براس الحسين فدير به في سكك
الكوفة كلها وقبائلها فمر بي على رمح وهو على رمح وانا في غرفة لي فلما حاذاني سمعت
يقرء ام حسبت ان اصحاب الكهف والرقيم كانوا من اياتنا عجبا فقف والله
شعري وناديت راسك والله يابن رسول الله وامرك اعجب واعجب ومن مآثر
كرامته في عصرنا در شهور سنه يكهزار و دويست و هشتاد و شش هجري يكي
از متجنده ارنبود يا ارنبوط كه نام ملكي از ممالك رومست و اجامره ان ملك
بشرارت عمل و خباثت طبع معروف ميباشند زحمات و سختی و صدمات و بدبختی
از دولت عليه عثماني بدان طايفه مقرراست مامور بساخلو كربلاي معلی
شد چون مشهد مطهر و مرقد منور محط زوار و مهبط ملايك فيض اثار است
بادي و حاضر زائر و مجاور لشكري و كشوري بر سبيل اجتهاد و تقليد با اعادت
عادت و تجديد در بقعه و رواق لا يصل اليها براق به نيات مختلفه كه منتهی
با فاضه فيض خواهد شد و بسبيل اجتماع با نفر قه حاضر ميشوند ان شخص
مردود ارنبود بدون قطع الات ركوب وادوات حروب وخلع نعلين خواست
داخل روضه امام عالمين شود خدام عظام او را امر بشرايط ادب و احترام مينمايند
ان مجهول ممنوع نگشته و سخنان ايشانرا مسموع نكرد بهمان هيئت و حالت
عازم دخول ميشود هنوز دو سه قدم بيش پيش نرفته صورت او منحرف

چشمش احول و دستش کج و گردنش معوج گردید مختصر جسمی بی روح و اندامی ممسخ
و مجروح میگردد متوطن و عابر خدام و عوام بیگانه و خویش آن بدکیش پس از ندای
تکبیر بتکرار و صدای فاعتبروا یا اولی الابصار بخاطرشان میرسد که اصلاح
این عتاب و افتتاح این باب مگر بتوسط مفخر ناس حضرت ابو الفضل العباس شود علی الاجماع
آن جثه را که جز خباثت از او رمقی بیش نمانده بود بکر یاس آن اشرف ناس میبرند غافل
از آنکه اگر خدای نباشد ز بنده خشنود شفاعت همه پیغمبران ندارد سود بقدر
نفس زدن نماند که روح نحسش بطبقات جحیم واصل شد اما کلام معجز نظام و
سخنان بلاغت نشان آن برگزیده حضرت سبحان تیمنا و تبرکا بپاره از آن مبادرت
مینماید کانت الفصاحة لدیه خاضعة و البلاغة لامره سامعة طائعة و منها

اما کلام آنحضرت ۴

فلما رأی وحدته و رزی اسرته و فقد نصرته تقدم علی فرسه الی القوم حتی
واجههم و قال لهم یا اهل الکوفة قبحا لکم و تعسا حین استصرختمونا و الهین
فأتینا موجفین فشحذتم علینا سیفا کان فی ایماننا و حششتم علینا نارا نحن
اضرمناها علی اعدائکم و اعدائنا فاصبحتم البا علی اولیائکم و یدا لاعدائکم
من غیر عدل افشوه فیکم و لا ذنب کان منا الیکم فلکم الویلات هلا اذ
کرهتمونا و ترکتمونا و السیف ماشیم و الجاش ماطاش و الرأی لم یستحصد و
لکنکم اسرعتم الی بیعتنا اسراع الدبا و تهافتم کتهافت الفراش ثم نقضتموها
سفها و ضلة و طاعة لطواغیت الامة و بقیة الاحزاب و نبذة الکتاب
ثم انتم هؤلاء تتخاذلون عنا و تقتلونا الا لعنة الله علی الظالمین ثم حرک
فرسه الیهم و سیفه مصلت فی یدیه و هو آیس من نفسه عازم علی الموت

وقال هذه الأبيات

أنا ابن علي الخير من آل هاشم … كفاني بهذا مفخراً حين أفخر

وجدي رسول الله أكرم من مشى … ونحن سراج الله في الخلق يزهر

وفاطمة أمي من سلالة أحمد … وعمي يدعى ذا الجناحين جعفر

وفينا كتاب الله أنزل صادقاً … وفينا الهدى والوحي والخير يذكر

ونحن ولاة الحشر نسقي ولاتنا … بكأس رسول الله ما ليس ينكر

وشيعتنا في الناس أكرم شيعة … ومبغضنا يوم القيامة يخسر

قطعة نقلها صاحب كتاب الفتوح وأنه ع لما أحاط به جموع بن زياد وقتلوا من قتلوا من أصحابه ومنعوهم الماء كان له ع ولد صغير فجاءه سهم منهم فقتله فزمّله الحسين ع وحفر له بسيفه وصلى عليه ودفنه وقال

غدر القوم وقدماً رغبوا … عن ثواب الله رب الثقلين

قتلوا قدماً علياً وابنه … حسن الخير كريم الأبوين

حسداً منهم وقالوا أجمعوا … نقتل الآن جميعاً للحسين

يا لقوم لأناس رذل … جمعوا الجمع لأهل الحرمين

ثم ساروا وتواصوا كلهم … لاحتياجي للرضى بالملحدين

لم يخافوا الله في سفك دمي … لعبيد الله نسل الفاجرين

وابن سعد قد رماني عنوة … بجنود كوكوف الهاطلين

لا لشيء كان مني قبل ذا … غير فخري بضياء الفرقدين

بعلي خير من بعد النبي … والنبي القرشي الوالدين

خِیرَةُ اللهِ مِنَ الخَلْقِ اَبِی … ثُمَّ اُمِّی فَاَنَا ابْنُ الخِیَرَتَیْنِ
فِضَّةٌ قَدْ خَلَصَتْ مِنْ ذَهَبٍ … فَاَنَا اَلفِضَّةُ وَابْنُ الذَّهَبَیْنِ
مَنْ لَهُ جَدٌّ کَجَدِّیْ فِی الْوَرٰی … اَوْ کَشَیخِی فَاَنَا ابْنُ القَمَرَیْنِ
فَاطِمُ الزَّهْرَاءِ اُمِّی وَاَبِی … قَاصِمُ الکُفرِ بِبَدرٍ وَّحُنَیْنِ
وَلَهُ فِیْ یَوْمِ اُحُدٍ وَقْعَةٌ … شَفَتِ الغِلَّ بِفَضِّ العَسْکَرَیْنِ
ثُمَّ بِالْاَحْزَابِ وَالفَتْحِ مَعًا … کَانَ فِیهَا حَتْفُ اَهْلِ القِبْلَتَیْنِ
فِیْ سَبِیْلِ اللهِ مَاذَا صَنَعَتْ … اُمَّةُ السُّوْءِ مَعًا بِالعِتْرَتَیْنِ
عِتْرَةُ البَرِّ النَّبِیِّ المُصْطَفٰی … وَعَلِیِّ الوَرْدِ بَیْنَ الجَحْفَلَیْنِ

وَمِنْهُ وَقَدْ التقاه وهو متوجّه الی الکوفة الفرزدق ابن غالب الشاعر وقال لَهٗ یابن رسول الله کیف ترکن اِلٰی اهل الکوفة وَهُمُ الَّذِیْنَ قتلوا ابن عمّک مُسْلِم بن عقیل وشیعته فترحّم علی مُسْلِم وقال صار الی روح الله وَ رِضوانه امّا انه قد قضی ما علیه وبقی ما علینا وانشد وَیَقُوْلُ

فَاِنْ تَکُنِ الدُّنْیَا تُعَدُّ نَفِیْسَةً … فَدَارُ ثَوَابِ اللهِ اَعْلٰی وَاَنْبَلُ
وَاِنْ تَکُنِ الْاَبْدَانُ لِلْمَوْتِ اُنْشِئَتْ … فَقَتْلُ امْرِءٍ وَاللهِ بِالسَّیْفِ اَفْضَلُ
وَاِنْ تَکُنِ الْاَرْزَاقُ قِسْمًا مُقَدَّرًا … فَقِلَّةُ حِرْصِ المَرْءِ فِی الکَسْبِ اَجْمَلُ
وَاِنْ تَکُنِ الْاَمْوَالُ لِلتَّرْکِ جَمْعُهَا … فَمَا بَالُ مَتْرُوْکٍ بِهِ الْمَرْءُ یَبْخَلُ

وَمِنْ کَلَامِهٖ لَمَّا عَزَمَ عَلَی الخُرُوْجِ اِلَی العِرَاقِ قَالَ خَطِیْبًا وَقَالَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَمَا شَاءَ اللهُ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ وَصَلَّی اللهُ عَلٰی رَسُوْلِهٖ وَسَلَّمَ خُطَّ المَوْتُ عَلٰی وَلَدِ اٰدَمَ مَخَطَّ القِلَادَةِ عَلٰی جِیْدِ الفَتَاةِ وَمَا اَوْلَهَنِیْ اِلٰی اَسْلَافِیْ اِشْتِیَاقَ یَعْقُوْبَ اِلٰی یُوْسُفَ

وخير لي مصرع انا لاقيه فكأني باوصالي يتقطعها عسلان الفلوات بين النواويس
وكربلا فيملأن مني اكراشا جوفا واجربة سغبا لا محيص عن يوم خط بالقلم رضي
الله تعالى رضانا اهل البيت نصبر على بلائه ويوفينا اجور الصابرين لن تشذ
عن رسول الله لحمته وهي مجموعة له في حظيرة القدس تقربهم عينه وينجز
لهم وعده فمن كان فينا باذلا مهجته وموطنا على لقائنا نفسه فليرحل فاني
راحل مصبحا ان شاء الله وخطب فقال ايها الناس نافسوا في المكارم وسارعوا
في المغانم ولا تحتسبوا بمعروف لم تعجلوه واكسبوا الحمد بالنجح ولا تكسبوا بالمطل
ذما فمهما يكن لاحد عند احد صنيعة له رأى انه لا يقوم بشكرها فالله له
بمكافاته فانه اجزل عطاء واعظم اجرا واعلموا ان حوائج الناس اليكم من
نعم الله عليكم فلا تملوا النعم فتحور نقما واعلموا ان المعروف مكسب حمدا ومعقب
اجرا فلو رأيتم المعروف رجلا لرأيتموه حسنا جميلا يسر الناظرين ولو رأيتم
اللؤم لرأيتموه سمجا مشوها تنفر منه القلوب وتغض دونه الابصار ايها الناس
من جاد ساد ومن بخل رذل وان اجود الناس من اعطى من لا يرجوه وان اعفى
الناس من عفى عن قدرة وان اوصل الناس من وصل من قطعه والاصول على
مغارسها بفروعها تنمو من تعجل لاخيه خيرا وجده اذا قدم عليه غدا ومن
اراد الله تبارك وتعالى بالصنيعة الى اخيه كافاه بها في وقت حاجته وصرف
عنه من بلاء الدنيا ما هو اكثر منه ومن نفس كربة مؤمن فرج الله تعالى عنه
كرب الدنيا والاخرة ومن احسن احسن الله اليه والله يحب المحسنين وخطب
فقال ان الحلم زينة والوفاء مروة والصلة نعمة والاستكبار صلف والعجلة

سفهٌ والسفه ضعفٌ والعلوّ ورطةٌ ومجالسة الدناة شرٌّ ومجالسة اهل الفسق
ريبةٌ ولمّا قتل معوية حجر بن عديّ واصحابهٗ لقي في ذٰلك العام الحسينؑ فقال
يا ابا عبد الله هل بلغك ما صنعت بحجرٍ واصحابه من شيعة ابيك
قال لا قال انا قتلناهم وكفّنّاهم وصلّينا عليهم فضحكؑ ثمّ قال خصمك القوم يوم
القيمة يا معوية اما والله لو ولينا مثلها من شيعتك ما كفّنّاهم ولا صلّينا
عليهم وقد بلغني وقوعك بابي الحسنؑ وقيامك به واعتراضك بني هاشم
بالعيوب وايم الله لقد اوترت غير قوسك ورميت غير غرضك وتناولتها
بالعداوة من مكانٍ قريبٍ ولقد اطعت امرءًا ما قدم ايمانهٗ ولا حدث نفاقهٗ وما
نظر لك فانظر لنفسك اودع يريد عمرو بن العاص وكتب اليه الحسنؑ يلومهٗ
على اعطائه الشعرآء فكتب اليه انت اعلم منّي بانّ خير المال ما وقى العرض
وقال الفرزدق لقيني الحسينؑ في منصرفي عن الكوفة قال ما وراك يا ابا فراس
قلت اصدقك قال الصدق اريد قلت امّا القلوب فمعك وامّا السيوف
فمع بني اميّة والنصر من عند الله قال ما اريك الّا صدقت انّ الناس عبيد
المال والدين لغو على السنتهم يحوطونهٗ ما درّت به معايشهم فاذا محّصوا
للابتلاء قلّ الديّانون والقضاء ينزل من السمآء والله يفعل في خلقه
ما يشآء وقال من اتانا لم يعدم خصلةً من اربعٍ ايةً محكمةً او قضيّةً عادلةً
او اخًا مستفادًا او مجالسة العلمآء وكان يرتجزؑ يوم القتل ويقول

الموت خيرٌ من ركوب العار ۔۔۔ والعار خيرٌ من دخول النار

والله من هٰذا وهٰذا جاري ۔۔۔ وقال انّ صاحب الحاجة لم يكرم وجهه

عند سؤالك فاكرم وجهك عند ردّه وكان ع يقول حوائج الناس اليكم من
نعم الله عليكم فلا تملّوا النعم فتحور نقمًا ولمّا نزل به عمر بن سعد لعنه
الله وايقن انّهم قاتلوه قام فى اصحابه خطيبًا فحمد الله واثنى عليه وقال
انّه قد نزل من الامر ما ترون وانّ الدنيا قد تغيّرت وتنكّرت وادبر
معروفها واستمرّت حذار حتّى لم يبق منها الّا صبابة كصبابة الاناء و
الّا خسيس عيش كالكلا الوبيل الا ترون الحقّ لا يعمل به والباطل لا
يتناهى عنه ليرغب المؤمن فى لقاء ربّه فانّى لا ارى الموت الّا سعادة و
الحيوة مع الظالمين الّا برما وقيل كان بينه وبين الحسن عليهما السلام
كلام فقيل للحسين ع ادخل على اخيك فهو اكبر منك فقال سمعت جدّى
يقول ايّما اثنين جرى بينهما كلام فطلب احدهما رضى الاخر كان سابقه الى الجنّة
وانا اكره ان اسبق اخى الاكبر فبلغ قوله الحسن ع فاتاه عاجلا ومن شعره ع
ذهب الذين احبّهم وبقيت فيمن لا احبّه فيمن اراه يسبّنى ظهر
المغيب ولا اسبّه يبغى فسادى ما استطاع وامره ممّا اربّه حنقًا
يدبّ الى الضرّاء وذاك ممّا لا ادبّه ويرى ذباب الشرّ من حولى يطنّ
ولا يدبّه واذا خبا وعن الصدور فلا يزال به يشبّه افلا يعيج بعقله
افلا يتوب اليه لبّه افلا يرى ان فعله ممّا يسور اليه غبّه حسبى
بربّى كافيًا ما اختشى والبغى حسبه ولقلّ من يبغى عليه الّا كفاه
الله ربّه وقال ع اذا ما عضّك الدهر فلا تحتج الى خلق ولا تسئل
سوى الله تعالى قاسم الرزق فلو عشت وطوّفت من الغرب الى الشرق

لما صادفت من بعد ان يبعدا ويشقى وقال الله يعلم انما بيدي يزيد لغيره
وبانه لم يكتسبه بغيره وبميره لو انصف النفس الخؤن لقصرت من سيره
ولكان ذلك منه ادنى شره من خيره وقال اذا استنصر المرء امرأ لا يدى له فناصره
والخاذلون سواء انا ابن الذي قد تعلمون مكانه وليس على الحق المبين
طخاء اليس رسول الله جدي ووالدي انا البدر ان خلا النجوم خفاء
الم ينزل القرآن خلف بيوتنا صباح ومن خلف الصباح مساء ينازعني
والله بيني وبينه يزيد وليس الامر حيث يشاء فيا نصحاء الله انتم ولاته
وانتم على اديانه امناء باي كتاب ام باية سنة تناولها عن اهلها البعداء
وقال انا الحسين ابن علي بن ابي طالب البدر بارض العرب الم تروا و
تعلموا ان ابي قاتل عمرو ومبير مرحب ولم يزل قبل كشوف الكرب مجليا
ذلك عن وجه النبي اليس من اعجب عجب العجب ان يطلب الابعد ميراث
النبي والله قد اوصى بحفظ الاقرب وقال ما يحفظ الله يصن ما يضع
الله يهن من يسعد الله يلن له الزمان ان خشن اخي اعتبر لا تغترر
كيف ترى صرف الزمن يجزى بما اوتي من فعل قبيح او حسن افلح
عبد كشف الغطاء عنه ففطن وقر عينا من راى ان البلاء في اللسن امات
من الفاظه في كل وقت ووزن وخاف من لسانه عربا جديدا فحزن ومن يكن
معتصما بالله ذي العرش فلن يضره شيء ومن يعدي على الله ومن من يامن
الله يخف وخائف الله امن وما لما يثمره الخوف من الله ثمن يا عالم السر كما
يعلم حقا ما علن صل على جدي ابي القاسم ذي النور المنن اكرم من حي

وَمَن لفّف میّتاً فی کفن وامنن علینا بالرّضی فانت اهل للمنن واعفنا
فی دیننا من کلّ خسرٍ وغبن ماخاب من خاب کمن یوماً الی الدّنیا رکن طوبی
لعبدٍ کشفت عنه غیابات الوسن والموعد الله وما تقضی به الله یکن وقال
ابی علیٌّ وجدّی خاتم الرّسل والمرتضون لدین الله من قبلی والله یعلم والقرآن
ینطقه انّ الذی بیدی من لیس یملک لی ما یرتجی بامره لا قابل عدة لا
ولا یزیغ الی قولٍ ولا عملٍ ولا یری خائفاً فی سرّه وجلاً ولا یحاذر من هفوٍ
ولا زللی یا ویح نفسی ممّن لیس یرحمها اما له فی کتاب الله من مثلی اما
له فی حدیث النّاس معتبرٌ من العمالقة العادیة الاول یا ایّها الرجل
المغبون شیمته انّی ورثت رسول الله عن رسلٍ انت اولی به من اله فبما
تری اعللت وما فی الدّین من عللٍ وقال ع یا نکبات الدّهر دولی دولی و
اقصری ان شئت او اطیلی رمیتنی رمیةً لا مقیلی بکلّ خسلٍ فادحٍ
جلیلی وکلّ عبءٍ اید ثقیلی اوّل ما دزیت بالرّسول والوالد البرّ بنا
الوصول وبالشّفیق الحسن الجلیل والبیت ذی التّاویل والتّنزیل وزورنا
المعروف من جبریل فماله فی الرّزء من عدیلٍ مالک عنّی الیوم من عدولی
وحسبی الرّحمٰن من منیلی ومن خطبه ع فی مجلس معاویة صعد الحسین ع المنبر
فحمد الله واثنی علیه ثمّ صلّی علی النّبیّ فسمع رجل یقول من هذا الّذی یخطب
فقال الحسین ع نحن حزب الله الغالبون وعترة رسول الله ص الاقربون واهل بیته
الطّیّبون واحد الثّقلین الّذین جعلنا رسول الله ثانی کتاب الله تبارک
وتعالی الّذی فیه تفصیل کلّ شیءٍ لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه

والمعلول علینا فی تفسیرہ ولا یبطانا تاویلہ بل نتبع حقایقہ فاطیعونا فان طاعتنا
مفروضۃ اذ کانت بطاعۃ اللہ و رسولہ مقرونۃ قال اللہ عزوجل اطیعوا اللہ
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوہ الی اللہ و
ولو ردوہ الی الرسول والی اولی الامر منہم لعلمہ الذین یستنبطونہ منہم ولولا فضل
اللہ علیکم ورحمتہ لا اتبعتم الشیطان الا قلیلا واحذرکم الاصغاء
الی ھتوف الشیطان بکم فانہ لکم عدو مبین فتکونوا کاولیائہ الذین
قال لہم لا غالب لکم الیوم من الناس وانی جار لکم فلما تراءت الفئتان
نکص علی عقبیہ وقال انی بریء منکم فتلقون للسیوف ضربا وللرماح
وردا وللعمد حطما وللسہام غرضا ثم لا یقبل من نفس ایمانہا لم تکن امنت
من قبل او کسبت فی ایمانہا خیرا قال معویۃ حسبک یا ابا عبد اللہ فقد
ابلغت ومن کلامہ علیہ السلام یا دہر اف لک من خلیلی کم لک
بالاشراق والاصیل من صاحب وطالب قتیل والدہر لا یقنع بالنبیل
وانما الامر الی الجلیل وکل حی سالک سبیل ومن دعائہ علیہ السلام اللہم
ثقتی فی کل کربۃ وعدتی فی کل شدۃ وقوتی فی کل سابغۃ وجاری فی کل
حالۃ انت ولیی فی کل نعمۃ ومنتہی کل غایۃ اکفنی یا ارحم الراحمین فی کتاب
الکامل عن المبرد کان مال احمل من الیمن الی معویۃ فلما مر بالمدینۃ وثب علیہ
الحسین ابن علی ع فاخذہ وقسمہ فی اہل بیتہ وموالیہ وکتب الی معویۃ
من الحسین بن علی علیہما السلام الی معویۃ بن ابی سفیان اما بعد فان
عیرا مرت بنا من الیمن تحمل مالا وحللا وعنبرا وطیبا الیک لتودعہا خزائن

تقومن فاخذهن علی بن ابی طالب فدفع واحدة لعبد الله بن عمر والاخری
لولده الحسین والاخری لمحمد بن ابی بکر وکان ربیبه فاولد عبد الله امّ ولده
سالما واولد الحسین امته زین العابدین واولد محمد امته القاسم فهؤلاء الثلاثه
بنو خاله شاهد بر صدق این مدعا حکایتی است که محمد بن یزید مبرد در کتاب کامل
میگوید شخصی از قریش گفت در مسجد رسول الله نزد سعید بن المسیب که
از تابعین و یکی از فقهای سبعهٔ مدینه است نشسته بودم از خالوهای من
سؤال کرد گفتم که مادر من کنیز است از شنیدن این سخن چنین استنباط کردم
که در چشم او حقیر نمودم پس تأمل کردم تا آنکه داخل شد بجهة نماز سالم بن عبد الله
ابن عمر بن الخطاب چون فراغت یافت واز مسجد بخارج شتافت گفتم یا عم این شخص را
نشناختم گفت یا سبحان الله العظیم آیا نمیشناسی تو کسی را که از معارف طائفهٔ تو
میباشد این سالم بن عبد الله بود گفتم مادر او کیست گفت کنیز است بعد از آن قاسم بن
محمد ابی بکر بجهة اداء نماز آمد از اسم او جویا شدم گفت سؤالات تو خیلی غریب است
پس معرفی او را کرد گفتم مادر او را نمیشناسم گفت آنهم کنیز است بر نخواستم از نزد
وی تا آنکه داخل شد علی بن الحسین ع باز جویا شدم از اسم او متغیرانه گفت از
هیچ مسلمانی نشنیدهام که عارف و عالم باسم واحوال او نباشد این علی بن الحسین ع
است گفتم مادرش کیست گفت جاریه است پس گفتم ای عم الحمد لله که این اشراف
ونجباء مادر ایشان مثل مادر من کنیز است خلاصه مادر آن حضرت در زمان
رضاع بعالم آخرت پیوست کنیزکی سندیه که او را سلامه یا غزاله می نامیدند
بجای مادر آنحضرت را تربیت نمود پس از شهادت حضرت اباعبد الله او را

یزید

بیزید نامی که غلام حضرت سید الشهداء بود تزویج فرمودند و کنیزکی که خود داشت آزاد
کرده بعقد خود در آورد عبد الملک مروان چون ازین مقدمات اطلاع حاصل کرد
سید سجاد را سرزنشها نمود سید سجاد شرحی باو نگاشت لَقَدْ کَانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ
اللهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ وَقَدْ أَعْتَقَ رَسُولُ اللهِ صلعم صَفِیَّةَ بِنْتِ حُیَیِّ ابْنِ اَخْطَب وَتَزَوَّجَهَا
وَاَعْتَقَ زَیْدَ بْنِ حَارِثَةَ وَزَوَّجَهُ بِنْتَ عَمَّتِهِ زَیْنَبَ بِنْتِ جَحْش و ولادت سید سجاد ع
بدو سال قبل از شهادت امیر المؤمنین ع و در مقدمهٔ کربلا بیست و سه ساله بود
و نسل سید الشهداء ازو باقی ماند دویم علی اکبر مادر او لیلی بنت ابی مرة بن عروة
ابن مسعود ثقفیه بود و اخر خلافت عثمان ولادتش روی داده که در خدمت پدر
بزرگوار در سن بیست و هفت یا هشت سالگی بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت فائض گردید
و در این باب صاحب کتاب زواجر و مواعظ و ابن خشاب و ابن قتیبه صاحب
کتاب معارف و محمد بن جریر طبری و ابن ابی الازهر صاحب تاریخ و ابو حنیفهٔ دینوری
و کمال الدین و ابو علی بن همام صاحب کتاب انوار و محمد بن ادریس و خبابزی و غیرهم اتفاق دارند
قال محمد بن ادریس وَأَیُّ غَضَاضَةٍ تَلْحَقُنَا وَاَیُّ نَقْصٍ یَدْخُلُ عَلَی مَذْهَبِنَا اِذَا کَانَ الْمَقْتُولُ
عَلِیَّ الْاَکْبَرَ فَاَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ کَانَ اَصْغَرَ وُلْدِ اَبِیهِ وَلَمْ یَنْقُصْهُ ذٰلِکَ جناب علی اکبر اشبه الناس
بحضرت پیغمبر بود قدی دلارا و جمالی زیبا داشت و این ابیات در مدح آن جناب معروفست

لَمْ تَرَ عَیْنٌ نَظَرَتْ مِثْلَهُ   مِنْ مُحْتَفٍ یَمْشِی وَلَا نَاعِلِ اَعْنِی ابْنَ لَیْلَی ذَا السَّدَی
وَالنَّدَی   اَعْنِی ابْنَ بِنْتِ الْحَسَبِ الْفَاضِلِ لَا یُؤْثِرُ الدُّنْیَا عَلَی دِینِهِ   وَلَا
یَبِیعُ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ سیوم علی اصغر بود که در آغوش امام عادل کامل به
تیر حرملة بن کاهل بدرجهٔ شهادت رسید مادر او نیز لیلی بنت ابی مره است

ولادت باسعادت سید سجاد ع

چهارم جعفر مادر او قضاعیه است در حیات پدر بزرگوار وفات یافت پنجم
عبد الله است که در دامان پدر بزرگوار بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید و بسوی
روضهٔ رضوان خرامید مادر او رباب بنت امرء القیس بن عدی کلبیه است
ششم محمد حالاتش را متعرض نشده اند جماعتی که پنج ذکور قائل شده اند محمد را نام
نمی برند اما اولاد اناث اول فاطمه مادر او ام اسحق دختر طلحة بن عبد الله معروف
که در حبالهٔ حضرت مجتبی ع بود و دو اولاد ذکور حسین و طلحه و یک اناث
فاطمه نام از آن حضرت داشت بعد حضرت سید الشهداء ع او را تزویج نمودند
چندی قبل از واقعهٔ کربلا حضرت سید الشهداء ع فاطمه را بحسن مثنی بن حسن
مجتبی ع تزویج نمودند با شوهر خود در مقدمهٔ کربلا حاضر بود شوهرش حسن مثنی
مجروح در میانهٔ شهدا افتاده بود اسماء خارجهٔ فزاری که از مشاهیر کوفه است
خال واقعی یا از منسوبان مادری او بود بسر وقتش رسید و او را از میان
شهدا و اسرا بیرون کشید و گفت والله دست ابن خوله که کنایه از ابن سعد
باشد باو نخواهد رسید ابن سعد گفت خواهرزادهٔ ابن را باو واگذارید پس
او را با خود بکوفه برد عبید الله زیاد علیه اللعنة او را باسماء خارجه بخشید و
چندی در کوفه بود چون جراحاتش ملتئم گردید بمدینه مراجعت نموده مدتی
بر حسب امر عبد الملک مروان متولی صدقات امیر مؤمنان بود و در سن سی و
پنج سالگی بریاض رضوان خرامید صاحب کشف الغمه نقل میکنند و لما مات
الحسن بن حسن ع ضربت زوجته فاطمة بنت الحسین ع علی قبره فسطاطا و کانت
تقوم اللیل و تصوم النهار و کانت تشبه بالحور العین بجمالها فلما

كان رأس السنة قالت لموالیها اذا اظلم اللیل فقوضوا هذا الفسطاط
فلمّا اظلم اللیل سمعت صوتاً هل وجدوا ما فقدوا فاجابه آخر یقول
بل یئسوا فانقلبوا خلاصه فاطمه از حسن مثنّی اولاد چند داشت که نسل
حضرت مجتبیٰ منحصر است از اولاد زید بن حسن وحسن بن حسن بعد از
حسن بن حسن بهزار هزار درم مهر بحباله نکاح أبو الدّیباج عبد الله بن عمرو بن
عثمان بن عفّان در آمد پسری محمّد نام از ابو الدّیباج بهمرسانید سال یکصد و
ده از هجرت معاصر خلافت هشام بن عبد الملك وفاتش روی داد دویّم
سکینه مادر او رباب بنت امرئ القیس بن عدی کلبیّه است صاحب اخلاق
حمیده وصفات پسندیده جمیلترین وظریفترین زنان عصر خود بود اوّلا
بحباله نکاح مصعب بن زبیر در آمد بعد از آنکه مصعب کشته گردید
عبد الله بن عثمان ابن عبد الله بن حکیم بن حزام بن خویلد که برادر خدیجه بنت
خویلد زوجه رسول الله است او را تزویج نمود پس از آن اصبغ بن عبد العزیز
ابن مروان او را نکاح نمود ولی قبل از زفاف مفارقت میانه ایشان واقع
گردید چهارمین زید بن عمرو بن عثمان بن عفان بود که حسب الأمر سلیمان بن
عبد الملك مروان او را طلاق داد اسم شریفش امیمه یا امینه لقبش سکینه
است وفاتش در مدینهٔ طیّبه روز پنجشنبه پنجم شهر ربیع الأوّل سال یکصد و
هفتده هجری معاصر هشام بن عبد الملك روی داد شصت و پنج سال
عمر او را نوشته اند از این قرار در صحرای کربلا هشت ساله بوده سوّم زینب
حالات او را چون متعرّض نشده اند دلیلست که در طفولیّت وفات یافته

باشد در بعضی از روایات میگویند طفلی از جناب سید الشهداء در شام وفات یافته و قبری هم در دمشق بزینبی نسبت میدهند اگر زینب بنت جحش زوجهٔ رسول خدا نباشد احتمال دارد که قبر همین باشد اما عمر شریف آن حضرت بعد انکه تولد پنجم شعبان سال چهارم از هجرت و شهادت عاشوراء شصت و یک شد پنجاه و شش سال و پنجاه و شش روز ایام حیات آن امام انام است والله اعلم بالصواب

اما بعضی از حالات و وقایع اتفاقیهٔ آن حضرت که بعد از شهادت جناب امام حسن ع روی داد از سال پنجاه از هجرت مغیرة بن شعبه را که حکومت کوفه داشت خبر رسید که معویه در خیال انتزاع امارت کوفه از تو و نصب سعید بن العاص است مغیره چون از کماهی آگاهی بهم رسانید مسابقت جسته عازم دمشق گردید بعد از ورود و آسایش شیخوخت و ضعف حال خود را اظهار و در مقام استعفا و انزجار از کار بر آمد در این ضمن با یزید پلید مراوده و خصوصیت میکرد و اظهار ارادت و خیرخواهی مینمود تا انکه روزی بیزید گفت که اکثر اعیان و صنادید قریش و صحابه از این عالم ارتحال نموده اند پدر تو را هم عنقریب ازین عالم باید رفت کمال تعجب است که با آن همه اصابت رأی و حسن تدبیر در مقام استحکام این امر خطیر نیست که کسی را بولایت عهد بر مسلمانان بگمارد و درا فتنه و فساد را در حیاة خود مسدود دارد ازین اعیان و صحابه زاده کان تو از همه عاقلتر و فاضلتری و در امور ملک داری داناتر چنانچه در حال حیات خویش اهل اسلام را به بیعت تو خواند و تو را ولی عهد کرد اند محبت و مهابت تو در دلها اثر کند و بعد از وی گفتگوئی و فسادی در ملت اسلام نخواهد شد

عمر شریف آن حضرت ۴

وقایعات اتفاقیهٔ آنجناب ۴

شد یزید در زمانیکه موقعی مناسب دید مقدمه را بعرض پدر رسانید معویه
مغیره را در خلوتی طلبیده مقالات یزید را با وی در میان اورد مغیره گفت
صدق است و مصلحت ملك و ملت همین است معاویه گفت با ان معاهده با حسن
ابن علی که بعد از من خلافت شوری باشد و همه اهل اسلام از اخیار و اشرار از
اینمقدمه اطلاع و استحضار دارند چه باید کرد و این کار چگونه بانجام خواهد رسید
مغیره گفت عمدهٔ اشکال اتمام و انجام اینکار در بصره و کوفه است زیرا که سپاه
خیز و فتنه انگیز این دو ولایت است زیاد والی بصره با کفایت و اصابت رأی
و ارادتی که با تو دارد در نهایت سهولت امید وارم که این کار را در بصره رواج
دهد در کوفه هم اگر شخصی عاقل و با کفایت به امارت روانه نمائی البته انجام
خواهد گرفت معاویه گفت پس استعفای تو در اینمقام بیموقع و خیالی خام است
با دلی اسوده و فارغ البال بکوفه مراجعت نما و در مقام انجام اینکار برای مغیره باین
تدبیر و تذویر حکومت خود را از ثانی استحکام داده مراجعت نموده ده نفر از
اعیان و اشراف کوفه را هر یك را سه هزار درم داده با موسی خلف نا خلفش بشام
نزد معاویه فرستاد از جملهٔ ان ده نفر یکی هانی بن عروهٔ مذحجی صاحب طایفه و
قبیله بود که هنگام ضرورت چهار هزار سوار و هشت هزار پیاده مهیا میداشت
و مدت چهار سال در اطاعت و فرمان برداری علی بن ابیطالب همت میگماشت
تفصیلی در این باب محمد بن یزید مبرد در کتاب کامل خود نقل میکند لما وفد اهل
الکوفة علی معاویة حین خطب لابنه یزید بالعهد بعده و فی اهل الکوفة هانی
ابن عروة المرادي و کان سیدا فی قومه فقال یوما فی مسجد دمشق و الناس

حوله العجب لمعاويه يريد ان يقسرنا على بيعة يزيد وخاله حاله وما ذاك والله
بكائن وكان فى القوم غلام من قريش جالسا فحمل الكلمة الى معاوية فقال
معاوية انت سمعت هانيا يقولها قال نعم قال فاخرج فائت حلقته فاذا خفت
الناس عنه فقل له ايها الشيخ قد وصلت كلمتك الى معاوية ولست في
زمن ابي بكر وعمر ولا احب ان تتكلم بهذا الكلام فانهم بنو امية وقد
عرفت جرأتهم واقدامهم ولم يدعني الى هذا القول لك الا النصيحة والا شفقا
عليك فانظر ما يقول فأتني به فاقبل الفتى الى مجلس هانى فلما خف من عنده
دنا منه فقص عليه الكلام واخرجه مخرج النصيحة له فقال هانى فالله يا ابن
اخي ما بلغت نصيحتك كل ما سمع وان هذا الكلام لكلام معاوية اعرفه
فقال الفتى وما انا ومعاوية والله ما يعرفني قال فما عليك اذا لقيته
فقل له يقول لك هانى والله ما الى ذلك من سبيل انهض يا ابن اخي راشدا
فقام الفتى فدخل على معاوية فاعلمه فقال نستعين بالله عليه ثم قال
معاوية بعد ايام للوفد ارفعوا حوائجكم وهانى فيهم فعرض عليه كتابة
فيه ذكر حوائجه فقال يا هانى ما اراك صنعت شيئا فقام هانى فلم يدع
حاجة عرضت له الا وذكرها ثم عرض عليه الكتاب فقال اراك قصرت
فيما طلبت فقام هانى فلم يدع حاجة لقومه ولا لاهل مصره الا ذكرها
ثم عرض عليه الكتاب فقال ما صنعت شيئا فقال يا امير المؤمنين حاجة
بقيت قال ما هي قال ان اتولى اخذ البيعة ليزيد بن امير المؤمنين بالعراق
قال افعل فما زلت لمثل ذلك اهلا فلما قدم هانى العراق قام بامر البيعة

لیزید بن معاویة زمن المغیرة بن شعبة وهو الوالی بالعراق یومئذ نوشته اند
که چون اشراف کوفه بدمشق رسیدند معاویه از موسی ابن مغیره پرسید که پدرت
دین این ده نفر را بچند خرید گفت بسی هزار درهم معاویه گفت با این کسادی
وارزانی دین وآئین منظور ومقصودی که ما داریم بزودی رونق و تزیین
خواهد گرفت مجملاً در همان حیص و بیص که سنهٔ پنجاه و یک از هجرت بود مغیره
بعالم دیگر روی نمود این مهم بعهدهٔ تعویق افتاد امارهٔ کوفه باضافهٔ بصره
بزیاد شقاوت نژاد قرار گرفت آن مردود شش ماه در کوفه و ششماه در بصره
بودی تا آنکه نوبتی از کوفه عازم بصره شد عمرو بن حریث که از مشایخ کوفه
واز جملهٔ خوارج است بنیابت خود در کوفه گذارد و روز جمعه که عمرو بمسجد
رفت و بر منبر برآمد و خواست خطبه آغاز کند حجر ابن عدی کندی که از کبار
صحابه و از خواص شیعه بود با اصحابش او را سنگ باران نمودند آن ابتر
از منبر بزیر آمده بدار الامارة اندر شده در را بست و بکنجی نشست پس نامهٔ
ببصره فرستاد و زیاد را از مقدمه اطلاع داد آن معدن کفر و الحاد بر سبیل
استعجال بکوفه مراجعت کرده حکم نمود که سریر او را در مسجد برده گذاردند
و بر آن نشست محمد بن اشعث کندی اول شخصی بود از اشراف که در مجلس وی
حاضر شد چون بروی سلام کرد گفت لا سلام الله علیک چنانچه خود در اسلام
میخواهی همین ساعت حجر بن عدی را در اینجا حاضر کن محمد اشعث گفت این
مطلب بر امیر نباید پوشیده باشد که حب او و بغض من بابی تراب اسباب
منافرت و عدم موانست است بلکه مایهٔ نفار و عداوت در اینصورت

امر

از حضور او باید معذور داری جریر ابن عبد الله بجلی گفت چنانچه امیر شرط و
عهد کند که خود در مقام ایذاء او بر نیاید و او را نزد معویه فرستد تا او آنچه
خواهد در بارهٔ او بتقدیم رساند من او را بیاورم زیاد قبول نمود چون حضور
بهم رسانید بحبسش امر کرد فرمان داد یاران و اصحابش نیز مدتی در جا حاضر ساخته
محبوس نمود پس گفت با بو هریره و شریح قاضی و ابو برده ولد ابو موسی اشعری و
جریر بن عبد الله بجلی و ابو عبیده قینی محضری مشتمل بر حالات و صادرات افعال
حجر بن عدی از حب حیدر کرار و رمی با حجار نوشتند و بشام نزد معاویه فرستاد
آنگاه معاویه حجر و یارانش را بشام طلبیده زیاد ایشان را با صد کس از لشکریان
روانه نمود چون بچهار فرسنگی دمشق رسیدند یکنفر از معتمدین و مریدین
خویش را باستقبال آن جماعت مامور داشت حکمی فرستاده انها را بتوبه و انابه
از افعال و رجوع و تبرا از محبت علیؑ و آل نمایند هر یک قبول کند رهائی یابد
و الا کردن او را بزنند چون آن شخص مامور بجماعت ماسور دچار گردید بعضی
در عقیدهٔ خود اقرار ورزیدند بشهادة رسیدند و برخی بفرمودهٔ معاویه رفتار
نموده رهائی یافتند عمرو بن حمق الخزاعی که صحابی و از خواص اصحاب حضرت
ولایت مآب و در مقدمات مذکوره حجر بن عدی را شریک و نعم البدل بل شخص اول
بود و در رد دفع اصحاب ضلالت از سب شاه ولایت اهتمام تمام می نمود پس از گرفتاری
یاران حجر از کوفه فراری و در غاری از جبل موصل متواری شد گماشتگان زیاد
که بطلب او رفته بودند زمانی او را یافتند که بعارضهٔ رخت از این جهان
بیرون کشیده بود چون او را مرده یافتند سرش را بریده بنزد زیاد بردند

وخبر بمعاویه رسانیدند

زیاد سر او را بنزد معاویه فرستادن اول سری بود که در اسلام از شهری بشهری
فرستادند در ایام امارت این لعین در عراقین چون مدت چهار سال بکتابت و
نیابت عبد الله عباس در بصره و فارس اجتماع خواص مصروف میداشت شیعیان و موالیان
امیر مؤمنان را کما یجب و ینبغی می شناخت این اوقات محض خباثت جبلی و خشنودی
معاویه در قتل و اسر و آزار و اذیت ایشان مسامحه و خود داری نمی نمود در این
هنگام جمعی از اعیان کوفه و بصره ببهانهٔ حج بیت الله عازم مکه و مدینه شدند
بعد از ورود اکثر اوقات بمجالست و ملازمت حضرت سید الشهداء علیه السلام
فایض و مستعد میگشتند از سوء احوال خود فزع و اضطراب می نمودند مروان
حکم که در آن ایام امارت مدینه را داشت خبر یافت نامهٔ بمعاویه فرستاد اما
بعد فان عمرو بن عثمان ذکر ان رجالا من اهل العراق و وجوه اهل الحجاز یختلفون
الی الحسین بن علی و ذکر انه لا یامن وثوبه و قد بحثت عن ذلک فبلغنی انه لا یرید
الخلاف یومه هذا و لست آمن ان یکون هذا ایضا لما بعده فاکتب الی برایک
فی هذا والسلام فکتب الیه معاویة اما بعد فقد بلغنی و فهمت ما ذکرت فیه
من امر الحسین فایاک ان تعرض للحسین فی شیء ما و فی بیعتنا و لم ینازعنا
سلطاننا فاکمن عنه ما لم یبد لک صفحته والسلام و کتب معاویة الی الحسین
ابن علی اما بعد فقد انتهت الی امور عنک ان کان حقا فقد اظنک ترکتها
رغبته عنها فدعها و لعمر الله ان من اعطی الله عهده و میثاقه لجدیر بالوفاء
وان کان الذی بلغنی عنک باطلا فانک انت اعزل الناس لذلک و عظ نفسک
فاذکر و بعهد الله اوف فانک متی ما انکرک تنکرنی و متی تکدنی اکدک

فاتق شق عصا هذه الامة وان يردهم الله على يديك فى فتنة فقد عرفت الناس وبلوتهم
فانظر لنفسك ولدينك ولامة محمد صلعم ولا يستخفنك السفهاء الذين لا يعلمون
فلما وصل الكتاب الى الحسين ع كتب اليه اما بعد فقد بلغنى كتابك تذكر انه قد
بلغك عنى امور انت لى عنها راغب وانا بغيرها عندك جدير فان الحسنات
لا يهدى ولا يسدد اليها الا الله واما ما ذكرت انه انتهى اليك منى فانه
انما رقاه اليك الملاقون المشاؤن بالنمم وما اريد لك حربا ولا عليك
خلافا وايم الله انى لخائف لله فى ترك ذلك وما اظن الله راضيا بترك ذلك
ولا عاذرا بدون الاعذار فيه اليك والى اولئك القاسطين الملحدين
حزب الظلمة واولياء الشياطين الست القاتل حجرا اخا كندة والمصلين
العابدين الذين كانوا ينكرون الظلم ويستعظمون البدع ولا يخافون فى الله
لومة لائم ثم قتلتهم ظلما وعدوانا من بعد ما كنت اعطيتهم الايمان المغلظة
والمواثيق المؤكدة لا تاخذهم بحدث كان بينك وبينهم ولا احنة تجدها
فى نفسك اولست قاتل عمرو بن الحمق الخزاعى صاحب رسول الله العبد الصالح
الذى ابلته العبادة فنحل جسمه وصفرت لونه بعد ما امنته من عهود
الله ومواثيقه ما لو اعطيته طايرا لنزل اليك من راس الجبل ثم قتلته
جرأة على ربك واستخفافا بذلك العهد اولست المدعى زياد ابن سمية
المولود على فراش عبد ثقيف فزعمت انه ابن ابيك وقد قال رسول الله صلعم
الولد للفراش وللعاهر الحجر فتركت سنة رسول الله صلعم تعمدا او تبعت هواك
بغير هدى من الله ثم سلطته على العراقين يقطع ايدى المسلمين وارجلهم

ويسمل

ویسمل اعینہم ویصلبہم علی جذوع النخل کانک لست من ہذہ الامۃ ولیسوا
منک اولست صاحب الحضرمیین الذین کتب فیہم ابن سمیۃ انہم کانوا
علی دین علیؑ فکتبت الیہ ان اقتل کل من کان علی دین علیؑ فقتلہم ومثل
بہم بامرک ودین علیؑ واللہ الذی کان یضرب علیہ اباک ویضربک وبہ
جلست بمجلستک الذی جلست ولولا ذلک لکان شرفک وشرف ابیک
الرحلیین ونلت ما نلت انظر لنفسک ولدینک ولامۃ محمدؐ واتق شق
عصی ہذہ الامۃ وان تردہم الی فتنۃ وانی اعلم فتنۃ اعظم علی ہذہ الامۃ
من ولایتک علیہا ولا اعلم نظرا لنفسی ولدینی ولامۃ محمدؐ وعلینا افضل
من ان اجاہدک فان فعلت فانہ قربۃ الی اللہ وان ترکتہ فانی استغفر اللہ
لذنبی واسئل توفیقہ لارشاد امری وقلت فیما قلت ان انکرتک تنکرنی
وان اکدک تکدنی فکدنی ما بدالک فانی ارجو ان لا یضرنی کیدک فی وان لا
یکون علی احد اضر منہ علی نفسک لانک قد رکبت جہلک وتحرصت علی
نقض عہدک ولعمری ما وفیت بشرط ولقد نقضت عہدک بقتلک ہؤلاء
الذین بعد الصلح والایمان والعہود والمواثیق فقتلہم من غیر ان یکونوا
قاتلوا وقتلوا ولم تفعل ذلک بہم الا لذکرہم فضلنا وتسلیمہم حقنا فقتلتہم
مخافۃ امر لعلک لو لم تقتلہم مت قبل ان یقتلوا وماتوا قبل ان یدرکوا
فابشر یا معویۃ بالقصاص واستیقن بالحساب واعلم ان للہ تعالی کتابا لا
یغادر صغیرۃ ولا کبیرۃ الا احصاہا ولیس اللہ بناس لاخذک بالظنۃ و
قتلک اولیاءہ علی التہم ونفیک اولیاءہ من دورہم الی دار الغربۃ و

أخذت الناس ببيعة ابنك غلام حدث يشرب الخمر ويلعب بالكلاب لا اعلمك
الا وقد ضررت نفسك وتبرت دينك وغششت رعيتك واخربت امانتك
وسمعت مقالة السفيه الجاهل واخفت الورع التقي لاجلهم والسلام خلاصه
در سال پنجاه و شش هجری مجدد بفکر انجام کار ولیعهدی یزید برآمد و شرحی
بوالی مدینه مروان حکم نوشت که من پیر وضعیفم عما قریب است که پیک اجل
در رسد و چاره بجز رفتن نیست اندیشهٔ که دارم از اختلاف امت حضرت
رسالت است بعد از من که چه فتنها و فسادها حادث شود و پریشانی در ملت
و امة راه یابد اکنون خیال و اراده چنانست که زمام این مهام را بدست کسی
و بقبضهٔ اختیار شخصی نهم که بعد از من بتکفیل این امر قیام و اقدام نماید و از
عهدهٔ اینکار برآید باید تو در این کار با اعیان و اشراف مدینه اشعار کنی و مرا
مطلع سازی مروان بموجب فرمان رفتار و مطلب را با مردم مدینه اظهار کرد
اهالی مدینه با ینمعنی و دستان همداستان شده رضا دادند مروان معویه
را خبر داد معاویه مجددا بمروان نگاشت که شایستهٔ این کار یزید است و او را
بولایت عهد برقرار خواهم نمود صد هزار درهم بجهة عبدالله عمر مصحوب
قاصد فرستاد چون مکتوب بمروان رسید اهالی مدینه را احضار و مدعا را
اظهار کرد عایشه گفت اینکار بدعتی است که معاویه در میانهٔ امت اشکار
میکند زیرا که ابابکر و عمر با وجود اولاد امجاد بخلافت آنها رضا ندادند
عبدالرحمن ابی بکر گفت که این رسم جباران و اکاسره و ظالمانست که معویه
میخواهد بجهة یزید تجدید نماید عبدالله عمر درهم مرسوله را مردود نمود

گفت در این اواخر عمر و زندگانی دین خود را باین ارزانی نخواهم فروخت حضرت سید
الشهداء و عبد الله زبیر نیز انکار بلیغ نمودند مروان معویه را از ما جرا مطلع ساخت
چون این خبر بدمشق رسید معاویه ولایت یزید را از شام و سایر بلاد و امصار
مستحکم و مضبوط گردانید یزید را در آن سال بحج فرستاد که بجهة تالیف قلوب
در مکه و مدینه اموالی فراوان صرف نمود سال دیگر خود معاویه با هزار سوار
بسمت حجاز روان شد چون بمدینه نزدیک شد و مردم باستقبال آمدند
و با سید الشهداء ملاقات نمود سخنان وحشت انگیز گفت که تو بشتری میمانی
که خون او بجوش آمده باشد خداوند خون تو را خواهد ریخت و بعبد الرحمن
گفت پیر و خرف شدهٔ با عبد الله عمر و عبد الله زبیر نیز سخنان عنیف خشونت
انگیز گفت یکی آن بود که من سفاهت و حسادت و عداوت شما را خوب میدانم
سید الشهداء فرمود ای معاویه آرام باش که ما شایستهٔ این مقالات نیستیم
معاویه گفت شما سزاوار این سخنان هستید بلکه زیادتر شما طالب کاری بوده اید
که خداوند غیر آن میخواست و آنچه در مشیت خداوند قرار گرفته بود شد فقال
یا ابا عبد الله هل بلغك ما صنعت بحجر و اصحابه من شیعة ابیك قال لا
قال انا قتلناهم و کفناهم و صلینا علیهم فضحك الحسین ع ثم قال خصمك
القوم یوم القیمة یا معاویة اما و الله لو ولینا مثلها من شیعتك ما کفناهم
و لا صلینا علیهم و قد بلغنی بابی الحسن ع و قیامك به و اعتراضك ببنی هاشم
بالعیوب و ایم الله لقد اوترت غیر قوسك و رمیت غیر غرضك و ناولتها
بالعداوة من مکان قریب و لقد اطعت امرء ما قدم ایمانه و لا حدث مقامه

وما نظر لك فانظر لنفسك او دع یزید عمرو بن العاص و چون در مدینه فرود
آمد اهالی مدینه را بار داد جز این چهار نفر که رنجیده خاطر بخانهای خود رفتند
و یک دو روز بعد بجانب مکه شتافتند بعد از انکه معاویه از رفتن انها
آگاهی بهم رسانید بار عام داد و بر منبر شد و خطبهٔ خواند و از اهل مدینه بیعت
گرفت و سخنان تهدید آمیز و وحشت انگیز نسبت بان چهار نفر گفت در آخر گفت
چنانچه ترك فضولی نکنند و از بیعت یزید امتناع نمایند آنچه سزای ایشان است
البته بانها خواهد رسید چون این ماجرا بسمع عایشه رسید متغیر اینر با او ملاقات
نمود گفت ای معاویه دیروز برادر مرا در مصر کشتی و سوختی امروز در مدینه
برادر دیگر مرا ایذا و آزار مینمائی فرزند رسول خدا ص و پسر زبیر خواهر زادهٔ
مرا تهدید بقتل میکنی و حال انکه میدانی پدر تو باعث و بانی لشکر احزاب
و از طلقا بود و مادام عمر طریق مخالفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله میپیمود اگر من در مقام
قصاص برادر خود ترا بکشم که میتواند مخالفت کند معاویه گفت یا ام
المؤمنین فهمیده سخن بگوی اوّلا قاتل و امر بر قتل برادرت نیستم و حال انکه
این مکان دار الأمان است ان شاء الله بخلاف رضای تو نسبت بان چهار کس
امری از من صادر نخواهد شد ولی انهارا نصیحت کن که بر خلاف اجماع مسلمانان
در متابعت با یزید حرکتی نکنند و از امریکه باتفاق استحکام یافته خلل
نیفکنند عایشه گفت مرا با بیعت یزید کاری نیست همین میگویم که با این
بزرگواران برفق و مدارا حرکت کن البته بملایمت و نرمی ایشان نیز موافقت
و شرط متابعت بجا خواهند آورد معاویه گفت فرمایشات ترا اطاعت

خواهم نمود پس عبد الله عباس را طلبید چون حضور بهم رسانید احترامی تمام و اکرام
ما لا کلام باو نمود پس گفت یا ابن عباس بعد از رحلت نبی کریم ریاست بر تیم و عدی
قرار گرفت شما بنی هاشم بان راضی بودید و اطاعت می نمودید چون بعثمان رسید
و او را کشتند شما ابدا در مقام حمایت و اعانت او بر نیامدید با وجود انکه با شما
ابن عم و در پسری عبد مناف توام بودید چون نوبت بمن رسید با انکه طریق
مخالفت سپردید و سعیها و نزاعها نمودید کاری از پیش نبردید ولی من چشم از این
نوع حرکات و رفتار شما پوشیدم در حمایت و رعایت و احسان و عطوفت شما
کوشیدم باز هرچند ملاحظه میکنم همان عداوت و نفاق در شما باقی یگانگی و
مهربانی ظاهر نمیشود خصوص حسین بن علی علیهما السلام که حکایاتی از او مذکور
مینمایند که سکوتش بحال شما انفع و الیق است از معاملات پدر و برادرش پند
گیرد و نصایح مشفقانهٔ مرا بپذیرد عبد الله عباس گفت اما در بودن اولاد
عبد مناف سخنی و حرفیست بخلاف عاطفت و احسان که در ایام استیلای
خود مرعی داشته این حرفیست خالی از لاف و گزاف زیرا که حلم و حیا و جود و عطا
جبلی ذات و مشهورترین صفات تو میباشد اما اکنون که بوصال محبوب
رسیدی و بمقصود و مطلوب خود فایز گشتی صلاح حال و طریقه حزم و
ملاحظهٔ مآل تو در این است که حسین بن علی را که دخترزادهٔ پیغمبر و پسر همان
پدر است رعایت و احترام نمائی و نرنجانی و عالم را رمیده از بحال خود واگذاری
چنانچه برخلاف این سخن روی مورد ملامت همهٔ امت شوی محتمل که
مکروهی نیز حاصل گردد که تدارکش خالی از زحمات نباشد معاویه سخنان

عبدالله را شنید و نصایحش را پسندید بعد از فراغت و تمشیت امور مدینهٔ
طیبه عازم مکهٔ معظمه گردید و عبدالله را مصحوب خود گردانید چون بحوالی
حرم محترم رسید اهالی حرم او را استقبال نمودند رفقاء اربعه نیز شرط مرافقت
بجا آوردند معاویه برخلاف ورود مدینه با هر یک اظهار ملاطفت و مهربانی
کرد کمال اعزاز و احترام مرعی داشت بعد از ورود مکه هر یک را فراخور مرتبه
صله و جایزه فرستاد حضرت سید الشهداء صله و عطای او را قبول نفرمود
چون چند روز گذشت حضرت را در خلوتی طلبید تعظیم و تکریم نمود عرض
کرد یا اباعبدالله کلمهٔ را بر رای تو عرضه خواهم داشت و توقع چنان میدارم
که این سخن بر من رد نکنی و جواب نیکو دهی بدانکه چیزی نوشته ام بجملهٔ شهرها
و معارف و مشایخ هر شهری را نزدیک خویشتن خوانده و از جهه یزید از
ایشان بیعت گرفتم و مدینه را باز پس داشتم و با خویشتن میگفتم کار مدینه
سهل تر باشد که مدینه خانهٔ یزید است و مردم از خطه بیشتر اهل و عشیرت
اویند بعد از آن چیزی نوشتم و از اهل مدینه التماس نمودم که با او بیعت کنند
جماعتی انکار نموده ابا کردند که از ایشان حساب نداشتم اگر من دیگر کسی را دیدمی
که او بمهم خلافت بهتر از یزید قیام تواند نمود او را نصب کردمی حضرت
سید الشهداء فرمود اهسته باش ایمعاویه و در اینکار بهتر از این بیندیش
که تمشیت مهم خلافت را اشخاصی هستند که ایشان از یزید بذات خویشتن
هم از پدر و هم از مادر بهترند معاویه گفت که از آن اشخاص خویشتن را
میخواهی سید الشهداء فرمود اگر خویشتن را هم خواهم دور نخواهد بود

معاویه گفت بشنو ای ابا عبدالله در آنچه مادر تو از مادر یزید بهتر است شبهه نیست
و پدر تو را فضیلتی و سابقی در هجرت و قربتی و قرابتی با رسول خدا که هیچکس را
آن نیست اما تو و او والله که او امت مصطفی را بلوازم امامت
و خلافت بهتر از تو است سید الشهداء علیه السلام فرمود سخن بانصاف
بگوی ای معاویه که آن کیست که امت جدم را بهتر از منست یزید خمار و یزید فاجر
چگونه بهتر از من باشد معاویه گفت آهسته باش و سخن دور مینداز و یزید را
ازین جنس مگوی اگر تو را نزدیک او یاد کنند او در حق تو جز نیکوئی نگوید سید
الشهداء فرمود آنچه من از وی دانم اگر او از من داند بباید گفت و چیزی
پوشیده نباید داشت معاویه گفت معلوم شد یا ابا عبدالله برخیز و بسعادت
باز گرد بر جان خویشتن بترس و از اهل شام برحذر باش تا آنچه من از تو در حق یزید
شنیده ام ایشان نشنوند که ایشان دشمنان تو و دشمنان پدر تواند سید الشهداء
برخواست و معاودت فرمود معاویه بعد از آن چند روزی که مقام کرد و قریشیانرا
عطا نمود اما در حق بنی هاشم هیچ احسانی نکرد و صحبت او با بنی هاشم نیک نیامد
عبدالله بن عباس از او در مقام گله بر آمد و گفت قبایل قریش را مراعات بسیار
کردی و بنی هاشم را محروم گذاشتی از کمال کرم و محاسن شیم تو اینمعنی غریب نمود
معاویه گفت که از حسین بسیار برنجیده ام که با پسر من بیعت نمیکند و او را
باهانت منسوب میدارد و از آنجهة از خویشتن باز نمی یابم که در حق بنی هاشم
انعام نمایم عبدالله بن عباس گفت غیر حسین را که با یزید بیعت نموده موهبتها
فرمودی و مال بسیار فرستادی و عطا از بنی هاشم باز داشتی اگر ایشانرا از مناهج

و مواهب خویشتن محروم گذاری من در آن خاموش نباشم و در حق تو گویم آنچه باید
گفت معاویه بنی هاشم را جوایز سنیه و عطایای هنیه بخشود و هر یکی را براندازهٔ
منصب او خلعت داد و سید الشهداء ع را در جایزه بر دیگران تفضیل داد و جمله
عطایای معاویه را قبول نمودند مگر سید الشهداء ع که قبول نفرمود غباری گران
نیز از آن جهت بر دل معاویه نشست پس چون معاویه از مکه خواست که برگردد
گفت تا منبری بخانه بنهادند و کس فرستاد و معارف را بخواند سید الشهداء ع و
عبد الله عمر و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن ابن ابی بکر را نیز طلب نمود چون حاضر
آمدند ایشان را گفت حالت محبت مرا دربارهٔ خویشتن میدانید آنچه امکان
داشتم در این وقت از لطف و مراعات و صلهٔ رحمی در حق شما بجای آورده ام بعد از
این ان شاء الله تعالی زیاده باید باشد یزید برادر شماست و پسر عم شما دل من چنان
میخواست که شما نام خلافت بروی نهید و کار بدست شما باشد آنچه خواهید
و مراد دل داشته باشید بکنید عبد الله زبیر گفت ای معاویه از سه کار یکی بکن اگر
میخواهی همچنانکه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کرد که هیچ کس را تعیین نفرمود
تا بجوار رحمت باری انتقال کرد بعد از آن در آن کار تامل کردند و خلافت را بابوبکر
دادند تو نیز چنان کن و اکنون در کار خود مشغول مباش چون ترا نوبت اجل
برسد مردمان بنگرند اگر یزید را لایق اینکار بینند خلافت را بر او حواله کنند
معاویه گفت چنین نتوانم کرد که در میان شما هیچ کس را مثل ابوبکر نمی بینم
و از اختلاف شما ایمن نیستم عبد الله گفت چون این نوع نمیخواهی چنان کن که
ابوبکر کرد اگرچه پسران و خویشان داشت که همه اهل خلافت بودند و هیچ یک

از ایشان خلافت را نداد مردی را از قریش اختیار کرد یعنی عمر ابن الخطاب و خلافت
را بدو تسلیم نمود تو هم چنین کن و اگر این باب هم ترا سوافق نمی افتد چنانکه
عمر بن الخطاب این کار را بشوری گذاشت و شش نفر معروف را از معارف
صحابه تعیین کرد با یکدیگر در آن باب مشورت کردند و چنانچه صلاح
دانستند قرار دادند زمام این مهم در کف کفایت عثمان نهادند و عمر
پسران و اقارب داشت که همه را اهلیت خلافت بود هیچیک از فرزندان
و خویشان خویشتن تعیین نکرد تو هم مکن و این کار با شوری گذار معاویه
گفت این هر سه کلمه که تقریر کردی شنیدم و بدانستم سوای این رای هیچ
رای داری عبد الله گفت سخن همین است از این هر سه کار هر کدام که خواهی
اختیار کن و بر آن عمل نمای معاویه روی از عبد الله بگردانید و بدیگران
آورد و گفت شما هر سه در این معنی چه میگوئید جواب دادند که همان
میگوئیم که عبد الله زبیر گفت معاویه گفت مرا عزم چنانست که باز گردم
اما پیش از آنکه روانه شوم اندیشه میدارم که بر منبر روم و کلمهٔ چند بگویم
و مردمانرا پندی دهم فی الجمله عاقل آنست که خویشتن دار باشد
و ذات خویشتن را در مقام خوف و خطر نگاهدارد و من بر شما از
اهل شام میترسم خداوند عاقبت شمارا بخیر کناد پس ایشان برخواستند
و باز گشتند و یک روز دیگر معاویه مردمانرا بخواند چون همه حاضر شدند
این چهار نفر هم بیامدند و بنشستند معاویه بمسجد آمد و بر منبر شد
و خطبهٔ خواند بعد از آن بتدریج زمام سخن بسوی مقصود کشید و گفت

ای مردمان من همی نوع سخنها می شنوم و آن معتبر نمیدارم چنان شنیدم که
جماعتی از مردم مکه با یکدیگر میگفتند که این چهار بزرگوار بخلافت یزید
راضی نیستند و با او بیعت نکردند از سخن ایشان تعجب کردم این چهار نفر
بزرگ و بزرگزاده کان عرب‌اند و سادات و اخیار مسلمانان میباشند من
ایشان را بنزدیک خویش خواندم و سخن بیعت یزید را با ایشان گفتم لطفها بفرمودند
و بطوع و رغبت تمام با یزید پسر من بیعت کردند و این سخن در حضور و مشاهده
ایشان میگویم تا اگر کسی را در این باب شکی و شبهتی هست برخیزد و از ایشان
تحقیق کند با یزید بیعت کرده‌اند یا نه و بسوی امراء و معارف شام که در ان مجمع
حاضر بودند اشارت کرد تا ایشان برخواستند و شمشیرها از نیام برکشیدند
و بر جمع اکابر سرپا ایستادند و گفتند یا امیر المؤمنین تا کی این چهار نفر را میستائی
و ایشان را عظمت می نهی کار ایشان چندان عظمت ندارد که از ایشان اندیشه
کنی دستوری ده تا همین لحظه این چهار کس را گردن زنیم و تو را از این دغدغه فارغ
البال کردانیم یا بر سر جمع با یزید بیعت کنند و مع ذلک در کار یزید و استیلای
او و استعداد او که بحمد الله تعالی دارد بر این چهار کس چه حاجت خواهد بود
معاویه گفت ساکن باشید ای اهل شام و شمشیرها در نیام کنید و فتنه
برپا مکنید که کشتن آدمی کاری صعب است و چه نزد باری تعالی مبارک نباشد
امرای شام شمشیرها در نیام کردند حضرت سید الشهداء علیه السلام و آن
سه نفر دیگر درین کار حیران بماندند و ندانستند که چه گویند و کجا شوند
با خویشتن اندیشیدند اگر گوئیم که بیعت نکرده‌ایم در حال ما را بکشند و فتنه

عظیم پدید اید القصّه خاموش بودند وهیچ نگفتند ان مردم را چنان گمان افتاد که
این چهار تن با یزید بیعت کرده اند و بخلافت او رضا داده اند که در این باب سخنی
نگفته اند وانکار نکردند معاویه از منبر فرود امد و بعزم باز گشت برنشست
و با کوکبهٔ سخت اراسته روان شد چون مجلس از مردم بیکانه خالی شد اهل مکه
روی بهر چهار اوردند و ایشانرا ملامتها کردند و گفتند روز اول که معاویه
شمارا بخواند واز شما بیعت یزید خواست رضا ندادید بعد ازان برفتید و در خفیه
بیعت کردید مارا ازین حالت شما تعجب میاید سید الشهداء علیه السلم فرمود
که والله ما یزیدرا در سر و علانیه بیعت نکرده ایم ولکن معاویه مارا حاضر
ساخت وکلمهٔ چند بان نوع که شنیدید بگفت وامراء شام را گفت تا چنان غلو
کردند وشمشیرهارا بکشیدند و بجهت حفظ خود خاموش بودیم وچیزی نتوانستیم
گفت صدق حال اینست مردم از مکر وخدیعت معاویه تعجب کردند پس معاویه
حکومت کوفه را بنعمان بن بشیر انصاری و بصره را بعبد الله زیاد و خراسان را
بعبد الرحمن زیاد و مدینه را بولید بن عتبه بن ابی سفیان مفوض نموده عازم
سمت دمشق کردید چون بمنزل ابوا رسید دران موضع شب بجهت قضاء
حاجت بیرون رفت بجهت تحصیل آب دلورا در چاهی که مدتها اب ازان کشیده
نشده و متعفن شده بود فرو کرد بخاری متصاعد کشته بدماغ وی رسید
مرض لقوه بهم رسانید لرزه بر اعضای او افتاد بزحمت خودرا بخوابگاه خویش
رسانید چون صبح شد و مردم انرا بان حالت دیدند او را دلداری و استمالت
میدادند معاویه گفت پیش از من و بیش از من صلحاء و اتقیاء بامراض مختلفه

مبتلا شده اند اگر یک عضو مرا آفت رسیده سایر اعضا بحمد الله بسلامت است
چون منزل خالی ماند و مروان حکم بر بالین او در آمد گفت یا امیر المؤمنین از عرض
مرض جزع میکنی گفت نه از اینست بلکه از این بابت است که میتوانستم بسیار
امر خیر کنم و نکردم دیگر آنکه مرض عارض عضوی از اعضای من شده که آنرا پیوسته
کشاده باید داشت و میترسم که این بلا نازل بجهة آن باشد که حق علی ابن ابیطالب
را بستم تصرف کردم و حجر بن عدی و عمرو بن حمق الخزاعی را کشتم دیگر آنکه اسماء
بنت اشعث را بر آن امر کردم که حسن بن علی را مسموم ساخت و یزید را بر امت
رسول خدا والی گردانیدم و این همه بسبب دوستی و محبت با یزید شد وکردم
علاقهٔ ابوت او مرا باعث این حرکات شد ازین نوع مهملات چند گفت حکم کرد
از آن منزل کوچ کردند و بدمشق در آمد مرضش در تضاعف بود و عطش او
تسکین نمی یافت و گاهگاه از حال خود میرفت و چون بهوش می آمد میگفت
چه افتاد مرا با تو ای حجر بن العدی وای عمرو بن الحمق و با تو چرا خلاف کردم ای پسر
ابی طالب الهی و سیدی اگر مرا عقوبت کنی سزاوارم و اگر عفو فرمائی از کرم و
لطف تو بدیع و بعید نیست و لحظه بلحظه اضطراب او زیاده میشد دانست
که وقت مرگش نزدیک آمده یزید را طلب کرد گفتند بصید شده است کس فرستاد
تا یزید باز آمد و چون در آمد شعری گفت و یزید شاعر بود   جاء البرید بقرطاس
کتبت لنا   فاوجس القلب من قرطاسه فزعا   قلنا لك الویل ماذا فی کتابکم
قال الخلیفة مدیغا دجعا   مادوننا الارق او کاد قصد بنا   کان اعین
من ارکانها قطعا   لما انتهینا و بالدار منصعق   تصور رمله وجع القلب

او تصدّعا چون معاویه این پنج بیت شنید چشم باز کرد و دو بیت بخواند از اشعار رمله
النهشلی و خویشتن را بدان دو بیت بجای مرثیه بشنود اذا مات مات الجود وانقطع الندی
من الناس الا عن قلیل مصرّد وردّت اکفّ السّائلین وامسکوا من الدّین
والدّنیا بخلف مجرّد خلاصه بر ضعف معاویه می افزود و از قوّتش میکاست این اشعار
یزید عنید در کتاب اغانی ابو الفرج اصفهانی باین مضمون ضبط است شعر
جاء البرید بقرطاس یخبّ به فاوجس القلب من قرطاسه فزعا قلنا لک
الویل ماذا فی صحیفتکم قال الخلیفة امسی مثبتا وجعا مادت بنا الارض
او کادت تمید بنا کانّ ما عزّ من ارکانها انقلعا من لم تزل نفسه توفی علی
وجل توشک مقادیر تلک النفس ان تقعا لمّا وردت وباب القصر منطبق
لصوت رملة هدّ القلب فانصدعا ویزید از سر بالین او بر نمیخواست و در اثنای
ان رنج و بیقراری معاویه را غشی روی نمود و چون زمان غشش امتداد یافت زنان
زنان قریش فریاد در کشید که معاویه درگذشت معاویه در اینحال بحال خود آمد و چشم باز کرد
و تعویذی که در گردن وی آویخته بود بگسیخت و بیفکند و گفت واذا المنیّة
انشبت اظفارها الفیت کلّ تمیمة لا تنفع در خلال این احوال یزید گفت ای
پدر مصلحت آنست که بتجدید بیعت من پردازی که اگر العیاذ بالله مهمّ تو نوعی
دیگر شود و مردم مجدّدا بیعت نکرده باشند از آل ابی تراب رنجها بمن رسد معاویه
سخنان یزید شنیده بلا و نعم زبان نگشاد و چون روز دیگر شد ارکان دولت
خویشرا طلبید و حاجب را گفت تا هیچکس را از دخول و خروج مانع نیاید و خلایق
فوج فوج بدار الاماره رفته معاویه را در کمال ضعف و ناتوانائی یافتند و چون

استماع نموده بودند که او را در ولیعهدی تردّدی پیدا شده ضحّاک ابن قیس و مسلم ابن عقبه
که در سلک مخصوصان و مقرّبان معاویه انتظام داشتند نزد هم رفته گفتند ظنّ غالب
آنست که امیر از این مرض جان نمیبرد و ملتمس آنکه پیش او رفته و بگوئیم که خلافت را بپسر
خود یزید ارزانی دارد که ما راضی نیستیم که حکومت از دودمان ابو سفیان بخاندان
ابو تراب منتقل گردد بعد از آن ضحّاک و مسلم ببالین معاویه آمدند و از کیفیّت حال
او تفتیش کردند معاویه گفت از گناهان بسیار گرانبارم و برحمت باری سبحانه تعالی امید
وارم ضحّاک گفت ای معاویه مردم امیر را ناتوان و ضعیف دیده اند هر کس بخیال خود
سخنی میگوید و نزدیک بآن رسیده که در ایّام حیات تو اختلافی پیدا شود و بیم است
که بعد از ممات مهمّ بکجا منجر شود مسلم گفت طبقات حشم و رعیّت دل بر سلطنت
یزید نهاده اند صلاح آنست که مجدّداً از معاویه این معنی را فهم کنند معاویه گفت
من از خاطر مردم در نگذرم امّا امروز چهارشنبه است هر کاری که در این روز کنند
عاقبت آن محمود نباشد آن دو ضالّ مضلّ گفتند که جمعی کثیر بر در قصر خلافت
مجتمع اند و داعیه آن دارند که تا با یزید بیعت نکنند باز نگردند معاویه گفت ایشان را
دستوری دهید تا در آیند ضحّاک و مسلم هفتاد کس از معارف شام آوردند و بر معاویه
سلام کردند باوازی ضعیف جواب سلام خویش شنیدند معاویه از آنجماعت پرسید که از من
راضی هستید یا نه ایشان اظهار شکر و سپاس کرده حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را
سبّ کردند و گفتند که او از ولایت عراق بشام آمد و چندین هزار مردم را بقتل آورده
ولایت ما را خراب کرد و ما بخلافت یزید راضی هستیم نه بخلافت او و اولاد او تا رمقی
از حیات در بدن ماست نخواهیم گذاشت که کسی بغیر یزید در این مهمّ مدخل کند

معاویه ازین کلمات خوشدل شده بنشست و با حاجب گفت که سایر مردم را رخصت دخول دهد چون در قصر معاویه اجتماعی عظیم دست داد با خلایق گفت که بر همگنان پوشیده نیست که عاقبت کار دنیا زوال و سر انجام آن فنا است و امروز از من نفسی بیش باقی نمانده و خاطر من بجانب شما نگرانست هر که در خلافت ممتاز شما باشد من او را بر شما حاکم کردانم شامیان باتفاق گفتند ما را یزید میباید و بسه دفعه دیگر گفت که من جزم میگویم که شما سخن برضای من مگوئید هر که را میخواهید بخلافت اختیار کنید که وقت رحلتست و میخواهم که مرا نزد خدا یتعالی در حوالت خلافت حجتی باشد مردم باواز بلند گفتند ما را بر یزید مزیدی نیست و غیر وی دیگری را نخواهیم چون معاویه دید که سپاهی در ان امر یکجهتند ضحاک را گفت که با یزید بیعت کن ضحاک بموجب فرموده عمل نمود بعد از وی مسلم بن عقبه بیعت نمود انگاه هر که در قصر امارت بود بر مبایعت او مبادرت نمود و چون اهل شام از راه دار الاماره بیرون رفتند یزید بفرمان معاویه خلعت خلافت پوشیده و انگشتری معاویه در دست کرده دستار او را بر سر نهاد و پیراهن جون آلود عثمان بن بالای خلعت پوشیده و شمشیر پدر حمایل کرد و از دار الاماره بمسجد جامع رفت و بر منبر امد از چاشت تا وقت زوال خطبه خواند و هر نوع کلمات بر زبان اورد باقی مردم شام که حاضر بودند بیعت نمودند و چون خاطرش از این امر فارغ گشت ببالین پدر امد و او را دید از هوش رفته و بکربت موت گرفتار گشته چندان توقف کرد که بهوش امد و چشم باز کرد و از یزید پرسید که چکار کردی یزید صورت قضیه را تقریر کرد معاویه ضحاک را طلبیده صحیفهٔ که در باب ولایت عهدی یزید و قضایای

او نوشته بود بضحاک داد که روز دیگر در مجمع خاص بخواند بعد از ان با یزید گفت
که ای پسر مرا خبر ده که در میان امت بچه نهج و سیرت زنده گانی خواهی کرد آیا بر سیرت
ابابکر خواهی رفت که با اهل ردت در راه خدای تعالی محاربات نمود و در سلوک
طریق ارشاد کرفت که تا چون از دنیا میرفت او از مردم راضی و مردم از وی خشنود
بودند یزید گفت من نتوانم که بر سیرت ابی بکر روم ولیکن بقدر طاقت خویش
بر وفق کتاب خدا و سنت محمد مصطفی ص عمل نمایم بعد از ان معاویه عمر و عثمان را
ستوده و مفاخر و مآثر ایشان بر زبان اورده از یزید سؤال نمود که در امور خلافت
متابعت ان دو بزرگوار توانی کرد همان جواب باز داد که سابقا گفته بود چون معاویه
سخن او بشنید آهی سرد از دل پر درد برکشید گفت ای پسر بسبب محبت تو دنیا و آخرت را
بباد داده ام و خلافت که حق علی بن ابیطالب بود تصرف کردم و بار گناه بر پشت خویشتن نهاده
روی بان جهان اورده ام و از ان میترسم که بر وصیت من عمل نکنی و اخیار قوم خود را بکشی
و روی بحرم خدای تعالی نهاده اهالی انجا را بغیر حق در عرصه تیغ آوری و بعد از ادای
این کلمات وصیت لا تعد و لا تحصی گفت اندیشه ان دارم که چهار کس از عظمای
قریش تا غایت بیعت باتو نکرده اند حسین بن علی ع و عبد الرحمن ابی بکر و عبد الله بن عمر و
عبد الله بن زبیر اما عبد الرحمن ز باده فکری نیست چه همت او بر استیفای لذات
و معاشرت زنان مقصور است و او نظر بر یاران و دوستداران خود دارد و هر چه
ایشان گویند ان کند و اگر انجماعت کاری نکنند و نفرمایند وی بتمتع خویش مشغول
باشد و از دیدار نسوان نشکیبد دست از او باز دار و هر چه کند او را بان مؤاخذه
مکن چه فضل و رجحان پدر او را بر این امت میدانی و بجهت روح پدر ان ملاحظه

حال پسران از واجبات است و اما ابن عمر مردی پسندیده اخلاق است و از مردمان متوحش
و بطاعت و عبادت فرید کار انس گرفته و ترک دنیا گفته و عزلت و مواحدت گزیده هرگاه
که او را به بینی سلام کن و سلام من بوی برسان و در عطا و بخشش او تأخیر و تقصیر جایز
نداری و از پسر زبیر بسیار میترسم که مردی مکار و محتال است گاه همچو شیر گرسنه
در روی تو جهد و گاه مانند روباه محیل داستانی پیش آورد که تو در آن حیران
مانی و با او همچنان زندگانی کن که او با تو کند و اگر آنکه بمحبت تو گراید و با تو متابعت
نماید آنگاه رعایت جانب او نمای و بعطای وافرش ممنون گردان و الا چون باو دست
یابی بکش و بند از بند او را سوا کن و هیچ مهلت باو مده و چون سخن معاویه بذکر
حضرت سید الشهداء منجر شد گفت آه آه زنهار ای پسر که امام حسین ع را نرنجانی
و اگر از وی مخالفتی فهم کنی بر وعید و تهدیدی اقتصار نمای و چندانکه توانی حرمت
او را نگاه بدار و اگر یکی از اهل وی نزد تو آید باید که او را بعطای ارجمند مخصوص
سازی که منتسبان خاندان نبوت جز در رفعت و عزت زندگانی نتوانند کرد و زنهار
خود را داخل آن جماعت نگردانی که چون بحضرت عزت رسند خون امام حسین ع در گردن
ایشان باشد و عبد الله بن عباس با من گفته که در حالت نزع بر سر بالین حضرت رسول ص
حاضر شدم دیدم که امام حسین ع را بسینهٔ خویش ضم کرده بود میگفت این فرزند از
ابرار عترت و اخیار ذریت من است ای خداوند برکات از آن کس برگیر که بعد از وفات
من حرمت او نگاه ندارد و چون این کلمات بر زبان معجز نشان جاری شد غشی بر او
طاری گشت چون بهوش آمد گفت مرا و کشندهٔ تو را روز قیامت مقاومتی و
خصومتی خواهد بود و دل من خوش است که خدای تعالی در روز قیامت مرا خصم

آنکس خواهد گردانید که با تو جنگ کرده تو را بکشد بعد از آن معاویه با یزید گفت
که من خود از مصطفی ص شنیدم فرمود که روزی جبرئیل نزد من آمد و گفت پسر تو را
امت تو خواهند کشت و کشنده او لعین اهل امت خواهد بود آنحضرت نیز بر قاتل
امام حسین ع لعنت کرده است و معاویه امثال این سخنان گفته و یزید را در تعظیم و
تکریم سید الشهداء ع وصیت کرده با ضحاک ابن قیس و مسلم بن عقبه در آن شما هر دو
گواه باشید این سخنان که با یزید گفتم اما محمد بن جریر طبری در تاریخ خود این وصایا
معاویه را درباره حضرت سید الشهداء ع سقیم و مجعول میداند بلکه میگوید
همان نوع سفارشی که در باب عبد الله زبیر نمود در باب آنحضرت نیز همان قسم سفارش
ها کرد ولی بعقیده مؤلف هر دو روایت صحیح و درست است از آنجائیکه معاویه
مردیست محتال و مکار و با رأی و تدبیر بود محض دنیاداری و استرضای عامه در محافل
و مجالس یزید را باحترام و حسن سلوک با آنحضرت امر و وصیت کرده و در باطن
بروایتیکه صاحب تاریخ طبری میگوید معمول داشته باشد زیرا که مخالفت با حضرت
امیر و کشتن آن همه از مسلمانان و اهل بدر و کشتن محمد بن ابی بکر رضی الله عنه و
سوختن او در جوف چهارپایان و مسموم ساختن مالک اشتر و عبد الرحمن بن خالد
ولید و فریفتن اسماء در مسموم ساختن حضرت مجتبی ع اقوی دلیل است بر صحت روایت
محمد بن جریر خلاصه در پانزدهم شهر رجب سال شصتم از هجرت بدرکات جحیم و عذاب الیم
گرفتار گردید انصاف اینست کمال تعجب و بی انصافیست که با ظهور این همه معصیت و
مخالفت با خدا و رسول ص اکثر اهل سنت و جماعت آنرا مثاب میدانند و مجتهد میدانند
و خال المؤمنین میشمارند سهل است که یزید پلید عنید متجاهر بفسق اللاعب بالشطرنج

والنرد

والنرد والمتصيّد بالكلب والفهد دائم الخمري كه احدي را درين باب مجال انكار نيست
مجتهد و مثاب ميدانند و خليفهٔ رسول الله و امير المؤمنينش ميخوانند و لعن برا و
جايز و روا نميدارند و حال انكه اشعار كفر شعارش را درهمهٔ كتب اخبار و اثار خود ضبط
و ثبت نموده اند و از انجمله است وسيّارةٌ ضلّوا عن الركب بعد ما تداركهم جنح
من اللّيل مظلم اناخوا على قومٍ ونحن عصابةٌ وفينا فتى من سُكره يتلعثم اضا
لهم منّا على البعد قهوةٌ كأنّ سناها ضوء نار تضرّم اذا ما حسوناها اناخوا
مطيّهم وان زجّت حثوا الرّكاب و تمّم اقول لصحب ضمّت الكأس شملهم وداعي
صباباه الهوى يترنّم خذوا بنصيبٍ من نعيم ولذّةٍ فكلّ وان طال المدى يتصرّم
ولا تتركوا يوم السّرور الى غدٍ فربّ غدٍ يأتي بما ليس يعلم الا انّ اهنا العيش
ما سمحت به صروف اللّيالى والحوادث نوّم لقد كادت الدّنيا تقول لاهلها
خذوا اللّذّة لو انّها تتكلّم واشد من ذلك قوله عليه اللّعنة فى قصيدة طويلة
شميسة كرمٍ برجها قعر دنّها ومشرقها السّاقى ومغربها فم مدام كتبر في اناءٍ
كفضّةٍ وساقٍ كبدرٍ و النّدامى كانجم وان حرمت يومًا على دين احمد فخذها
على دين المسيح بن مريم محمّد بن يزيد مبرّد در كتاب مسمّى بكامل خود ميگويد و جلس
يزيد عليه اللّعنة على الشّراب و ذلك بعد قتل الحسين عليه السّلم فاقبل على السّاقى
وقال اسقنى شربة تروّى مشاشي ثمّ فاسق مثلها ابن زيادٍ صاحب السّرّ و
الامانة منّى والشّديد مغنمى و جهادٍ و فى الأغانى اخبرنى احمد بن عبد العزيز
الجوهري قال حدّثنا عمر بن شبّه قال حدّثنى المدائنى قال قدم سلم بن زياد على
يزيد فنادمه فقال له ليلة الا اولّيك خراسان قال بلى و سجستان فعقد له في

لیلته فقال اسقنی شربة تروی عظامی ثم عد واسق مثلها ابن زیاد موضع السر والامانة
منی وعلی ثغر مغنمی وجهادی فی الاغانی الشعر لیزید بن معاویة لقوله فی الحسین ع
الا یا صاح للعجب دعوتک ثم لم تجب وباطیة مکللة علیها سادة العرب
الی الغنات واللذات والصهباء والطرب ومنهن التی تبلت فؤادک ثم لم
تتب لما حج فی خلافة ابیه جلس بالمدینة علی شراب فاستاذن علیه عبد الله بن
عباس والحسین بن علی ع فامر بشرابه فرفع وقیل له ان ابن عباس ان وجد ریح شرابک
عرفه فحجبه واذن للحسین ع فلما دخل وجد رائحة الشراب مع الطیب فقال لله در
طیبک هذا ما اطیبه وما کنت احب احدا یتقدمنا فی صنعة الطیب فما هذا یا ابن معاویة
فقال یا ابا عبد الله هذا طیب یصنع لنا بالشام ثم دعا بقدح فشربه ثم دعا بقدح
اخر فقال اسق ابا عبد الله یا غلام فقال الحسین ع علیک شرابک ایها المرء لا عین
علیک منی فشرب وقال الا یا صاح للعجب الی اخره فوثب الحسین علیه السلام فقال
بل فؤادک یا ابن معاویة ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغة شرح میدهد
لام معاویة یزید ابنه علی سماع الغنا وحب القینات وقال له اسقطت مروتک فقال
یزید اتکلم بلسانی کلمة قال نعم وبلسان ابی سفیان ابن حرب وهند بنت عتبة مع لسانک
قال والله لقد حدثنی عمرو بن العاص واستشهد علی ذلک ابنه عبد الله بصدقه
ان ابا سفیان کان یخلع علی المغنی الفاضل والمضاعف من ثیابه ولقد حدثنی ان جاریتی
عبد الله ابن جدعان غنتاه یوما فاطربتاه فجعل یخلع علیهما اثوابه ثوبا ثوبا
حتی تجرد تجرد العیر ولقد کان هو وعفان بن ابی العاص ربما حملا جاریة
العاص ابن وائل علی اعناقهما فمرا بها علی الابطح وجلة قریش ینظرون الیهما مرة علی

ظهر ابیک ومرة علی ظهر عقان فما الذی تنکر منی فقال معاویة اسکت لحاک الله
والله ما احد الحق بابیک هذا الا لیعرک وبفضحک وان کان ابو سفیان علمت
لثقیل الحلم یقظان الرأی عازب الشهوی طویل الاناة بعید القعر وما سودته
قریش الا لفضله با این اشعار کفر آثار و ان اعمال وکردار ضلالت دثار شخصی از ابو حامد
محمد الغزالی که از فحول علمای ملت اسلام است از بابت یزید پلید سؤال کرده است
واو جوابی نوشته است چنانچه ابن خلکان در شرح احوال عماد الدین علی بن محمد طبری
معروف بکیا هراسی نقل میکند فانه سئل عمن صرح بلعن یزید هل یحکم بفسقه ام لا
وهل یکون ذلک مرخصا له فیه وهل یزید قتل الحسین ع ام کان قصده الدفع
وهل یسوغ الترحم علیه ام السکوت عنه افضل تنعم بازالة الاشتباه مثابا فاجاب
لا یجوز لعن المسلم اصلا ومن لعن المسلم فهو الملعون وقد قال رسول الله صلعم
المسلم لیس بلعان وکیف یجوز لعن المسلم ولا یجوز لعن البهائم وقد ورد النهی عن
ذلک وحرمة المسلم اعظم من حرمة الکعبة بنص النبی صلعم ویزید صح اسلامه وما صح
قتله الحسین ع ولا امره به ولا رضاه ذلک ومهما لم یصح ذلک منه لا یجوز ان یظن
ذلک به فان اساءة الظن بالمسلم ایضا حرام وقد قال الله تعالی اجتنبوا کثیرا من
الظن ان بعض الظن اثم وقال النبی صلی الله علیه وآله ان الله حرم من المسلم دمه و
ماله وعرضه وان یظن به ظن السوء ومن زعم ان یزید امر بقتل الحسین ع ورضی
به فینبغی ان یعلم ان به غایة الحماقة فان من قتل من الاکابر والوزراء والسلاطین
فی عصره لو اراد ان یعلم حقیقة من قتله ومن الذی امر بقتله ومن الذی رضی به
ومن الذی کرهه لم یقدر علی ذلک وان کان قد قتل فی جواره وزمانه وهو یشاهده

فکیف لو کان فی بلد بعید و زمن قدیم قد انقضی فکیف یعلم ذلک فیما انقضی علیه
قریب من اربعمائة سنة فی مکان بعید و قد تطرق التعصب فی الواقعة فکثرت فیها الاحادیث
من الجوانب فهذا امر لا یعرف حقیقته اصلا و اذا لم یعرف وجب احسان الظن بکل مسلم
یمکن احسان الظن و مع هذا فلو ثبت علی مسلم انه قتل مسلما فمذهب اهل الحق انه لیس بکافر
و القتل لیس بکفر بل هو معصیته و اذا مات القاتل فربما مات بعد التوبة و الکافر
لو تاب من کفره لم تجز لعنته فکیف من تاب عن قتل و بم یعرف ان قاتل الحسین مات
قبل التوبة و هو الذی یقبل التوبة عن عباده فاذن لا یجوز لعن احد ممن مات من
المسلمین و من لعنه کان فاسقا عاصیا لله تعالی و لو جاز لعنه فسکت لم یکن
عاصیا بالاجماع بل لو لم یلعن ابلیس طول عمره لا یقال له فی القیمة لم لم تلعن
ابلیس و یقال للاعن لم لعنت و من این عرفت انه مطرود ملعون و الملعون
هو البعید من الله عز و جل و ذلک غیب لا یعرف الا فیمن مات کافرا فان ذلک
علم بالشرع و اما الترحم علیه فهو جائز مستحب بل هو داخل فی قولنا فی کل
صلوة اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات فانه کان مؤمنا و الله اعلم کتبه الغزالی
جواب این فتوی باین تفصیل و خدا شناسی در حقیقت همان تفصیل است
که ابن ابی الحدید از شیخ ابو جعفر اسکافی نقل میکند ذکر ابن ابی الحدید عن شیخ ابو جعفر
الاسکافی قال لولا ان الله تعالی اوجب معاداة اعدائه کما اوجب موالاة اولیائه
و ضیق علی المسلمین ترکها اذا دل العقل علیها و صح الخبر عنها بقوله سبحانه لا
تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا
اباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم و بقوله سبحانه لا تتولوا قوما غضب الله

عليهم ولاجماع المسلمين على ان الله تعالى فرض عداوة اعدائه وولاية اوليائه وعلى
ان البغض في الله واجب والحب في الله واجب لما تعرضنا المعادات احد من الناس في
الدين وللبراءة منه ولكانت عداوتنا للقوم تكلفا ولو ضنا ان الله عز وجل يعذرنا
اذا قلنا يا رب غاب امرهم عنا فلم يكن لخوضنا في امر قد غاب عنا معنى لاعتمدنا على
هذا العذر وواليناهم ولكنا نخاف ان يقول سبحانه لنا ان كان امرهم قد غاب عن
ابصاركم فلم يغب عن قلوبكم واسماعكم قد اتتكم به الاخبار الصحيحة التي بمثلها الزمتم انفسكم
الاقرار بالنبي صلى الله عليه وسلم وموالات من صدقه ومعادات من عصاه وجحده وامرتم بتدبر
القران وما جاء به الرسول فهلا حذرتم من ان تكونوا من اهل هذه الاية غدا ربنا
انا اطعنا سادتنا وكبرائنا فاضلونا السبيلا فاما لفظة اللعن فقد امر الله
تعالى بها واوجبها الا ترى الى قوله اولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون
فهو اخبار معناه الامر كقوله والمطلقات يتربصن بانفسهن ثلاثة قروء وقد
لعن الله تعالى العاصين بقوله لعن الذين كفروا من بني اسرائيل على لسان داود
وقوله ان الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم الله في الدنيا والاخرة واعد لهم عذابا
مهينا وقوله ملعونين اينما ثقفوا اخذوا وقتلوا تقتيلا وقال الله تعالى لابليس
وان عليك لعنتي الى يوم الدين وقال ان الله لعن الكافرين واعد لهم سعيرا فاما
قول من يقول واي ثواب في اللعن وان الله تعالى لا يقول للمكلف لم لم تلعن بل قد
يقول له لم لعنت وانه لو جعل مكان لعن الله فلانا اللهم اغفر لي لكان خيرا له
ولو ان انسانا عاش عمره كله لم يلعن ابليس لم يؤاخذ بذلك فكلام جاهل لا يدري
ما يقول اللعن طاعة ويستحق عليها الثواب اذا فعلت على وجهها وهو ان يلعن

مستحق اللعن لله وفی الله لا فی العصبیة والهوی الا تری ان الشرع قد ورد بها فی
نفی الولد ونطق بها القران وهو ان یقول الزوج فی الخامسة ان لعنة الله علیه ان
کان من الکاذبین فلو لم یکن الله تعالی یرید ان یتلفظ عباده بهذه اللفظ و
انه قد تعبدهم بها لما جعلها من معالم الشرع ولما کررها فی کثیر من کتابه العزیز ولما
قال فی حق القائل وغضب الله علیه ولعنه الا الامر لنا بان نلعنه ولو لم یکن
المراد بها ذلك لکان لنا ان نلعنه لان الله تعالی قد لعنه فیلعن الله تعالی
انسانا ولا یکون لنا ان نلعنه هذا مما لا یسوغ فی العقل کما لا یجوز ان یمدح الله
انسانا الا ولنا ان نمدحه ولا نذمه الا ولنا ان نذمه وقال الله تعالی هل انبئکم
بشر من ذلك مثوبة عند الله من لعنه الله وقال ربنا اتهم ضعفین من العذاب
والعنهم لعنا کبیرا وقال عز وجل وقالت الیهود ید الله مغلولة غلت ایدیهم
ولعنوا بما قالوا وکیف یقول القائل ان الله تعالی لا یقول للمکلف لم لم تلعن الا
یعلم هذا القائل ان الله تعالی امر بولایة اولیائه وامر بعداوة اعدائه فکما یسئل
عن التولی یسئل عن التبری الا تری ان الیهودی اذا اسلم یطالب بان یقال له
تلفظ بکلمة الشهادتین ثم قل برئت من کل دین یخالف دین الاسلام فلا بد من البراءة
لان بها یتم العمل لم یسمع هذا القائل قول الشاعر تود عدوی ثم تزعم اننی صدیقك
ان الرای عنك لعازب فمودة العدو خروج عن ولایة الولی واذا بطلت المودة
لم یبق الا البراءة لانه لا یجوز ان یکون الانسان فی درجة متوسطة مع اعداء الله
تعالی وعصاته بان لا یودهم ولا یبرء منهم باجماع المسلمین علی نفی هذه الواسطة و
اما قوله لو جعل عوض اللعنة استغفر الله لکان خیرا له فانه لو استغفر من غیر ان

یلعن و یعتقد وجوب اللعن لما نفعه استغفاره ولا قبل منه لأنه یکون عاصیاً لله
تعالی مخالفاً امره فی مساکته عمن اوجب الله تعالی علیه البراءة واظهار البراءة والمصر علی بعض
العاصین لا تقبل توبته واستغفاره عن البعض الآخر واما من یعیش عمره ولا یلعن ابلیس فان کان
لا یعتقد وجوب لعنه فهو کافر وان کان یعتقد وجوب لعنه ولا یلعنه فهو مخطئ علی ان فرق بینه وبین
ترك لعنه رؤس الضلال فی هذه الامة کمعاویة والمغیرة وامثالهما ان احداً من
المسلمین لا یورث عنده الامساك عن لعن هؤلاء واضرابهم یشیر شبهة
عند کثیر من المسلمین فی امرهم وتجنب ما یورث الشبهة فی الدین واجب فلهذا لم یکن
الامساك عن لعن الا ابلیس نظیر الأمساك عن أمر هؤلاء این بندهٔ شرمنده درین
باب چند کلمهٔ بعرض صاحبان بصیرت وانصاف میرساند اجماعی اهل سیر وتواریخ است که
چون عباس عم رسول صلعم در بدر اسیر ودست او را بشدت سخت بسته بودند
ناله میکرد حضرت که دران نزدیکی استراحت فرموده بود خواب نرفت تا امر فرمود دست او را سست کردند وهم چنین ابی العاص که شوهر زینب دختر انحضرت
بود از جملهٔ اسرای بدر است بجهة استخلاص وجهی مقرر شده بود پس ازانکه
فرستاد از مکه تنخواهی آوردند درمیانهٔ آنها قدری زیور وطلا آلات زینب
بود چون چشم رسول خدا بانها افتاد ورقت کرد واب در چشم مبارکش گردید
ارام نگرفتند مگر انکه باذن همهٔ اصحاب آن اسباب را بجهة زینب پس فرستادند
بعد از مدتیکه دو نفر از اصحاب را فرستادند که همین زینب را از مکه بمدینه
بیاورند کفار مکه خبردار شدند هبار ابن الأسود در خارج مکه بزینب رسیده
بنوك نیزه هودج او را متمایل نمود زینب از شتر افتاد چون حامله بود طفلش

سقط شد جناب رسول خدا صلعم در فتح مکه خون هبار را هدر فرمود دیگر وحشی را
بعد از اسلام آوردن فرمودند که در بلدی که من هستم ساکن مباش زیرا که قاتل عم
خود را نمی توانم ببینم انشدکم بالله در صورتیکه رسول خدا صلعم ناله عم مشرک خود را
نتواند بشنود و پیرایه دختر خود را نتواند ببیند و کسیکه او باعث سقط شدن
طفلش که پدرش مشرک بود خون او را هدر کند و وحشی را که قبل از اسلام قاتل حمزه
بود بعد از اسلامش نتواند ببیند چه حالت خواهد داشت با یزیدیکه ظاهراً از
امت او باشد و دختر زاده او که سید جوانان بهشتست با هفده نفر از برادر و
برادر زاده و خواهر زاده و فرزند او و امثل گوسفند سر برد و دختران و دختر زادگان فاطمه را
مانند اسراء کفار بر شتران بی جهاز سر برهنه سوار شهر بشهر دیار بدیار بگردانند
و در مجالس و محافل بخواری و رسوائی در آرد و بر سر بریده چوب زند و با تقاضای
اهل آثار و اخبار شب و روز بجای ادعیه و اذکار بشرب خمر و لعب قمار باسگ
و یوز بصید و شکار روزگار گذراند و در اوقات نماز پنجگانه این اشعار که
زاده طبع نحسش بود بخواند دَعِ المَسَاجِدَ لِلعُبّادِ تَسکُنُها واجلِس
عَلی دَکّةِ الخَمّارِ واسقِینا ما قالَ رَبُّکَ وَیلٌ لِلَّذِی شَرِبُوا بَل قالَ رَبُّکَ
وَیلٌ لِلمُصَلِّینا امیر علیشیر نوائی تخلص حنفی مذهب که از اعاظم امراء
هرات است در این باب چه خوب میگوید ای که گفتی بر یزید و آل او لعنت مکن
زانکه شاید کرده باشد حق تعالی رحمتش آنچه با آل نبی کرد او اگر بخشد خدای
هم ببخشاید ترا گر کرده باشی لعنتش باب دوم در ذکر احادیث مأثوره
در فضایل و مناقب و اثبات امامت و احادیث وارده مخبر از شهادت با سعادت

و فضیلت زیارت و گریستن در مصیبت آن حضرت یکصد و سی و هشت حدیث است
الأوّل از مسند احمد ابن حنبل عبد الرحمن بن احمد بن حنبل از پدرش احمد از شداد بن
عمّار آورده است و ترجمه‌اش اینست که بنزد واثلة بن الأسقع رفتم جماعتی نزد
او بودند و علی را ناسزا میگفتند من نیز با ایشان شریک شدم واثله گفت میخواهی
ترا خبر دهم از آنچه از رسول خدا دیدم گفتم بلی گفت بنزد فاطمه صلوات الله
علیها رفتم و از حال علی سوال کردم فرمود بنزد رسول خدا رفت من بانتظار او
ایستادم تا آنکه رسول خدا آمد و علی علیه السلام با آنحضرت بود و حسن و
حسین نیز با آنحضرت بودند و دست آنحضرت را گرفته بودند رسول خدا علی و
فاطمه را بنزد خود خواسته در پهلوی خود نشانید و حسن و حسین علیهما السّلام
بر بالای رانهای خود جای داد پس جامهٔ خود را بر روی ایشان انداخت و یا آنکه
گفت کسای خود را پس این آیه را تلاوت فرمود اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ
الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا یعنی اراده نکرده است حقتعالی مگر
آنکه برطرف کند از شما شرک و گناه و شک و هر بدی را ای اهل بیت پیغمبر و پاک
گرداند شما را پاک گردانیدنی بعد از آن گفت خداوندا اینان اهل بیت من اند
و اهل بیت من سزاوارترند بخلافت دوّم ترمذی در کتاب صحیح خود روایت میکند
این حدیث را اَنَّ حُذَیْفَةَ قَالَ لِأُمِّهِ دَعِیْنِیْ آتِی النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهٖ فَاُصَلِّیَ
مَعَهُ وَاَسْئَلُهُ اَنْ یَسْتَغْفِرَ لِیْ وَلَکِ فَاَتَیْتُهُ وَصَلَّیْتُ مَعَهُ الْمَغْرِبَ ثُمَّ قَامَ
فَصَلّٰی حَتّٰی صَلَّی الْعِشَاءَ ثُمَّ انْفَتَلَ فَتَبِعْتُهُ فَسَمِعَ صَوْتِیْ فَقَالَ مَنْ هٰذَا قُلْتُ
حُذَیْفَةُ قَالَ مَا حَاجَتُكَ قُلْتُ تَسْتَغْفِرُ لِیْ وَلِاُمِّیْ فَقَالَ غَفَرَ اللّٰهُ لَكَ وَلِاُمِّكَ

اِنَّ هٰذا مَلَکٌ لَم یَنزِلِ الاَرضَ قَطُّ مِن قَبلِ هٰذِهِ اللَّیلَةِ اِستَاذَنَ رَبَّهُ اَن یُسَلِّمَ
عَلَیَّ وَیُبَشِّرَنِی اَنَّ فَاطِمَةَ سَیِّدَةُ نِسَاءِ اَهلِ الجَنَّةِ وَاَنَّ الحَسَنَ وَالحُسَینَ سَیِّدَا
شَبَابِ اَهلِ الجَنَّةِ سوم ایضاً عبد الله بن احمد بن حنبل از عطاء بن ابی رباح از کسیکه
از ام سلمه شنیده بود روایت کرده است و ترجمه اش اینست که ام سلمه گفت روزی رسول
خدا صلعم در خانهٔ من بود فاطمه علیها السلام الله عصیدهٔ برای آنحضرت آورده بود
آنحضرت در صفه نشسته بود که خوابگاه او بود و عبای خیبری در زیرش
گسترده بود و من در میان حجره نماز میکردم رسول خدا صلعم فرمود ای فاطمه شوهر
و پسرهای خود را طلب پس علی و حسن و حسین آمدند و بنشستند و بحریره
خوردن مشغول شدند در آنوقت حقتعالی این آیه را فرستاد که اِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ
لِیُذهِبَ عَنکُمُ الرِّجسَ اَهلَ البَیتِ وَیُطَهِّرَکُم تَطهِیرًا گوید پس رسول خدا
زیادتی آن عبا را گرفته و برایشان پوشانید و دست خود را بیرون آورده
و بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوندا اینان اهل البیت من و مخصوص
من اند خداوندا برطرف کن از ایشان رجس را و ایشان را پاک و پاکیزه گردان
و گوید من نیز خود را داخل کردم و گفتم من نیز با شمایم یا رسول الله فرمود اِنَّکِ
اِلیٰ خَیرٍ یعنی عاقبت تو بخیر است و مراد داخل آنها نمود چهارم عن الترمذی من
صحیحه یرفعه الی اَنَسِ ابنِ مَالِکٍ قَالَ سُئِلَ النَّبِیُّ صلعم اَیُّ اَهلِ بَیتِکَ اَحَبُّ
اِلَیکَ قَالَ الحَسَنُ وَالحُسَینُ وَکَانَ یَقُولُ لِفَاطِمَةَ اُدعِی لِی اِبنَیَّ فَیَشُمُّهُمَا وَ
یَضُمُّهُمَا اِلَیهِ پنجم ایضاً عبد الله بن احمد بن حنبل بسند خود از شداد ابن
عبد الله آورده است که از واثلة بن اسقع شنیدم در وقتیکه سر حسین بن علی

عليهما السلام را آورده بودند مردی از اهل شام خوشحالی میکرد واثله در غضب شد
وگفت بخدا سوگند که هرگز دل از محبت علی و حسن و حسین خالی نکردانم ودست
از محبت ایشان باز ندارم از ان زمان که از رسول خدا شنیدم که در منزل ام سلمه در شان
ایشان فرمود انچه شنیدم در روزیکه بنزد رسول خدا آمدم در خانهٔ ام سلمه و
حسن آمد رسول خدا او را بر بالای زانوی راست خود نشانیده وحسین آمده او را
بر زان چپ خود نشانیده وبوسید بعد ازان فاطمه آمد او را در پیش روی خود
نشانیده پس علی را بنزد خود خوانده پس کسای خیبری بر بالای ایشان انداخته وگویا
من نظر میکردم بعد ازان گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا من بواثله گفتم رجس کدام است واثله گفت شك است در خدای تعالی
شئثم وروی الترمذی فی صحیحه مرفوعا الی اسامة ابن زید قال طرقت النبی صلعم
ذات لیلة فی بعض الحاجة فخرج وهو مشتمل علی شیء ما ادری ما هو فلما فرغت من
حاجتی قلت ما هذا الذی انت مشتمل علیه فکشفه فاذا هو حسن وحسین علی ورکیه
فقال هذان ابنای وابنا ابنتی اللهم انی احبهما فاحبهما واحب من یحبهما هفتم ایضا عبد الله
ابن احمد بن حنبل بسند خود از واثلة بن اسقع آورده است که بطلب علی رفتم فاطمه
فرمود رفته است تا رسول خدا را بخانهٔ ما بیاورد گوید هر دو آمدند من نیز با ایشان
داخل شدم رسول خدا علی را بجانب راست خود نشانید و فاطمه را بجانب چپ خود وحسن و حسین
را در پیش روی خود پس جامهٔ خود را بر روی ایشان انداخت وگفت انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا اللهم ان هؤلاء اهل بیتی اللهم
هؤلاء احق واثله گوید من از گوشهٔ خانه گفتم وانا من اهلك یا رسول الله فرمود

وانت من اهلی واثله میکوید امید واری من از عمل خود بهمین است هشتم عن الترمذی بسنده الی ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة نهم ابن مغازلی ایضا باسناد خود از اعمش روایت میکند که نوبتی بمجلس منصور داخل شدم واو بحکمرانی و داوری مردم مشغول بود چون چشمش بمن افتاد گفت ای سلیمان در صدر بر مجلس جای کیر گفتم هرجا که بنشینم انجا صدر مجلس خواهد شد بعد ازان گفت خبر داد مرا صادق از پدرش باقر از پدرش سجاد از پدرش حضرت شهید از پدرش تقی وصی پیغمبر که خبر داد مرا رسول خدا که ساعتی پیش ازین جبرئیل امین بر من نازل شد و گفت انکشتر عقیق در دست کنید زیرا که عقیق اول سنکی است که شهادت داد واقرار کرد از برای خدا بوحدانیت واز برای من بنبوت واز برای علی علیه السلام بوصایت و از برای اولاد او بامامت واز برای شیعیان علی بدخول بهشت پس مردم همکی رو بمنصور کردند وگفتند جمعی را نام میبری که ما ایشانرا نمیشناسیم منصور گفت ما صادق علیه السلام پسر او جعفر بن محمد و باقر محمد بن علی و سجاد علی ابن الحسین و شهید حسین بن علی و تقی وصی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است دهم عن الترمذی والنسائی فی صحاحهم کل منهم بسنده یرفعه الی بریدة قال کان النبی یخطب فجاء الحسن و الحسین علیهما السلام وعلیهما قمیصان احمران یمشیان ویعثران فنزل النبی من المنبر فحملهما ووضعهما بین یدیه ثم قال صدق الله انما اموالکم واولادکم فتنة فنظرت الی هذین الصبیین یمشیان ویعثران فلم اصبر حتی قطعت حدیثی ورفعتهما ورواه الجنابذی بالفاظ قریبة من هذا یازدهم حموینی باسناد

خود

خود از ابن عباس از ابو جعفر ع آورده است که رسول خدا ص فرمود بامیر المؤمنین ع یا علی
بنویس آنچه بتو میگویم عرض کرد یا رسول الله میترسی که فرموده تو را فراموش
کنم فرمود که نمیترسم که فراموش کنی و من خود از حق تعالی مسئلت کرده ام که تو را قوهٔ حفظ
دهد و نسیان را از تو بر طرف گرداند ولیکن بنویس از برای شرکاء خود در امر امامت
حضرت امیر المؤمنین ع فرمود عرض کردم شرکاء من کیانند فرمود امامان از
اولاد تو که بسبب ایشان باران بارد و بایشان دعاها مستجاب شود و بایشان
بلاها دفع شود و بایشان رحمت خدا از آسمان فرود آید و این دویم امامانست و
اشاره فرمود بسوی حسین و فرمود علیه و آله السلام الائمة من ولده دوازدهم
قال یعلی بن مرة سمعت النبی صلی الله علیه و آله یقول حسین منی و انا من حسین
احب الله من احب حسینا حسین سبط من الاسباط سیزدهم حموینی باسناد خود
از عبد الله بن عباس آورده است که رسول خدا فرمود من سید پیغمبرانم و علی بن
ابی طالب علیه السلام سید اوصیا است و اوصیاء من بعد از من دوازده نفرند
اول ایشان علی بن ابیطالب است و آخر ایشان مهدی ع چهاردهم عن ابی عوانة یرفعه الی النبی
انه قال الحسن و الحسین شنفا العرش و ان الجنة قالت یا رب اسکنتنی الضعفاء
و المساکین فقال الله تعالی لها اما ترضین انی زینت ارکانک بالحسن و الحسین
قال فماست کما تمیس العروس فرحا پانزدهم حموینی باسناد خود از عبد الله بن
عباس آورده است که رسول خدا فرمود خلفاء و اوصیاء و حجتهای خدا بر خلق
پس از من دوازده نفرند اول ایشان برادر من است و آخر ایشان فرزند من عرض کردند
یا رسول الله کیست برادر تو فرمود علی بن ابی طالب ع عرض کردند فرزند تو کیست فرمود

مهدی که پر کند زمین را از عدل و داد بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور قسم
بآنکسی که مرا بشارت دهنده بحق برسالت بسوی خلق فرستاده که اگر باقی نماند از
دنیا مگر یک روز هر آینه دراز کند آن روز را تا آنکه خروج کند مهدی علیه السلام فرزند
من و عیسی علیه السلام روح الله از آسمان فرود آید و در عقب سر او نماز کند و روشن
گرداند زمین را بنور پروردگار خود و فرا گیرد پادشاهی او مشرق و مغرب را
شانزدهم عن الشیخ جمال الدین ابن الخشاب فی کتاب الشواهد عن الصادق علیه
السلام قال اصطرع الحسن والحسین ع بین یدی النبی ص فقال النبی ص ایها حسن
خذ حسینا فقالت فاطمة علیها السلام یا رسول الله ص استنهض الکبیر علی
الصغیر فقال ص هذا جبرئیل ع یقول للحسین ع ایها حسین خذ الحسن هفدهم
مسلم در صحیح خود در باب فضایل علی بن ابیطالب ع بسند خود از عامر بن سعد
ابن ابی وقاص از پدرش روایت کرده است که معاویة بن ابی سفیان بسعد گفت
چه چیز تو را از سب علی ع باز داشته است و او را سب نمیکنی سعد در جواب گفت
رسول خدا ص سه چیز در حق علی ع گفت و آن سه چیز مرا از سب علی باز داشت و اگر
یکی از آنها از آن من بودی مرا بهتر بود از شتران سرخ موی از رسول خدا ص شنیدم
در وقتیکه او را در بعضی غزوات خود خلیفه گردانید علی ع عرض کرد یا رسول الله
مرا بر زنان و اطفال خود خلیفه گردانیدی رسول خدا ص فرمود اما ترضی ان تکون
منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و از آن حضرت شنیدم که در
روز خیبر فرمود اکنون رایت را بکسی سپارم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و
رسول او را دوست دارند راوی گوید ما همه گردنها را دراز کرده بودیم که رسول خدا ص

فرمود علی را بنزد من بیا ورید علی علیه السلام امد و دیدهٔ مبارکش را رمدی عارض شده
بود رسول خدا آب دهان مبارک در دیده اش انداخت و رایت را باو سپرد و خدای
تعالی در انروز فتح ابدست وی جاری کرد و چون ایهٔ قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ اَبْنَآءَنَا وَاَبْنَآءَكُمْ
وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمْ وَاَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللّٰهِ عَلَى الْكَاذِبِيْنَ
نازل شد رسول خدا علی و فاطمه و حسن و حسین را بنزد خود خوانده و عرض کرد
خداوندا اینانند اهل بیت من هیجدهم بسنده عن عبد الرحمن بن عوف قال
قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم یا عبد الرحمن الا اعلمک عوذة کان یعوذ بها ابراهیم
ابنیه اسمعیل و اسحق وانا اعوذ بها ابنی الحسن و الحسین قل کفی بسمع الله
واعیا لمن دعا ولا مرمی وراء الله لرام رمی نوزدهم حافظ ابو نعیم باسناد خود
از ابن عباس روایت کرده است که چون اهل نجران بر رسول خدا وارد شدند
خدای تعالی ایهٔ قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم نازل کردانید رسول خدا
امد و علی و فاطمه حسن و حسین علیهم السلام نیز با انحضرت بودند رسول خدا بایشان
فرمود چون من دعا کنم شما همه امین بگوئید پس اهل نجران از ملاعنه و مباهله
ابا کردند و با رسول خدا مصالحه نمودند که جزیه بدهند بیستم و من کتاب
الفردوس عن عائشة عن النبی صل ان الفردوس سئلت ربها فقالت ای رب
زینی فان اصحابی و اهلی اتقیاء ابرار فاوحی الله تعالی الیها الم ازینک
بالحسن و الحسین بیست و یکم ملا حسین کاشفی مینویسد که در اخبار امده
که روزی حضرت رسالت با جمعی از یاران در کوچه گذشت جماعتی از کودکان بازی می
کردند انحضرت فرا رفت و از میانه کودکی بگرفت و بر پیشانی وی بوسه داد و او را د

کنار خود گرفت جمعی از یاران گفتند یا رسول الله با این کودک نوازش بسیار میفرمائی این کیست و حالش چیست گفت ای یاران من روزی دیدم که این کودک با حسین من بازی میکرد و خاک قدم او بر میگرفت و بر دیده میمالید من از آن روز او را عزیز دارم و شفیع پدر و مادر وی خواهم بود و در بعضی از کتب مسطور است که آن طفل حبیب ابن مظاهر اسدی بود بیست و دوم فی الکشف الغمة روی مرفوعا الی اسحق بن سلیمان الهاشمی عن ابیه قال کنا عند هرون الرشید فتذاکروا علی ابن ابی طالب علیه السلام فقال هرون تزعم العوام انی ابغض علیا و ولدیه حسنا و حسینا لا والله ما ذلک کما یظنون ولکن ولده هؤلاء طالبنا بدم الحسین معهم فی السهل والجبل حتی قتلنا قتلته ثم افضی الینا هذا الامر فخالطناهم فحسدونا وخرجوا علینا فحلوا قطیعتهم والله لقد حدثنی ابی المهدی عن جدی ابی جعفر المنصور عن محمد ابن علی ابن عبد الله عن عبد الله ابن عباس قال بینما نحن عند النبی اذا اقبلت فاطمه علیها السلام تبکی فقال لها النبی ما یبکیک قالت یا رسول الله ان الحسن والحسین خرجا فوالله ما ادری این سلکا فقال النبی صلی الله علیه وآله لا تبکین فداک ابوک فان الله عز وجل خلقهما وهو ارحم بهما اللهم ان کانا اخذا فی بر فاحفظهما وان کانا اخذا فی بحر فسلمهما فهبط جبرئیل فقال یا احمد لا تغتم ولا تحزن هما فاضلان فی الدنیا وفاضلان فی الآخرة وابوهما خیر منهما وهما فی حظیرة بنی النجار نائمین قد وکل الله تعالی بهما ملکا یحفظهما قال ابن عباس فقام النبی وقمنا معه حتی اتینا حظیرة بنی النجار فاذا الحسن معانق الحسین واذا الملک قد غطاهما باحد جناحیه فحمل النبی الحسن واخذ الحسین الملک والناس یرون انه

نسخه: طالبونا

حاملهما

حاملهما فقال له ابو بکر و ابو ایوب الانصاری یا رسول الله الا نخفف عنک بحمل
احد الصبیین فقال صلی الله علیه و آله دعهما فانهما فاضلان فی الدنیا فی الاخرة و ابوهما خیر منهما ثم
قال والله لاشرفنهما الیوم بما شرفهما الله ثم خطب فقال ایها الناس الا اخبرکم
بخیر الناس جدا وجدة قالوا بلی یا رسول الله قال الحسن والحسین ع جدهما رسول
الله وجدتهما خدیجة بنت خویلد الا اخبرکم ایها الناس بخیر الناس ابا واما قالوا
بلی یا رسول الله قال الحسن والحسین ع ابوهما علی بن ابی طالب ع وامهما فاطمة بنت محمد ص
الا انبئکم ایها الناس بخیر الناس عما وعمة قالوا بلی یا رسول الله ص قال الحسن ع والحسین ع
عمهما جعفر بن ابی طالب و عمتهما ام هانی بنت ابیطالب الا اخبرکم ایها الناس بخیر
الناس خالا وخالة قالوا بلی یا رسول الله قال الحسن والحسین ع خالهما القاسم بن
رسول الله وخالتهما زینب بنت رسول الله ص الا ان اباهما فی الجنة وامهما فی الجنة
وجدهما فی الجنة وجدتهما فی الجنة وخالهما فی الجنة وخالتهما فی الجنة وعمهما
فی الجنة وعمتهما فی الجنة وهما فی الجنة ومن احبهما فی الجنة ومن احب من
احبهما فی الجنة بیست و سوم ابو المؤید موفق بن احمد بسند خود از ابن عباس روایت
کرده است وهم چنین حسن و شعبی و سدی در حدیث مباهله گفته اند که اهل نجران
بر رسول خدا وارد شدند پس اسقف ایشان یعنی عالم و دانای ایشان پیش آمد و گفت
یا ابا القاسم پدر موسی که بود حضرت فرمود عمران گفت پدر یوسف که بود فرمود که
یعقوب گفت پدر تو کیست فرمود عبد الله بن عبد المطلب پس گفت که پدر عیسی که
بود آنحضرت ساکت ایستاد و جواب نفرمود و انتظار وحی میکشید پس جبرئیل این
آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق

صح
فاضلان ۲

من ربک فلا تکونن من الممترین اسقف گفت ما این را در کتب آسمانی خود ندیده ایم جبرئیل
باز باین آیه نازل شد فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع
ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله
علی الکاذبین و تفسیر آیات گذشت اسقف گفت انصافی دادی اکنون وقتی معین
کن که ما با تو مباهله کنیم فرمود که انشاء الله تعالی بامدادان ایشان برگشتند
اسقف باصحاب خود گفت چون فردا بمباهله آید بر بینید اگر با چند نفری از
اصحاب خود آمد با او مباهله کنید که او دروغ گوست و اگر با خواص اهل بیت خود
آمده با او مباهله مکنید که او پیغمبر است و اگر با او مباهله کنیم همگی هلاک
خواهیم شد نصاری گفتند بخدا سوگند ما میدانیم که او همان پیغمبر است که ما
انتظار او را میکشیدیم و اگر با او مباهله کنیم همگی هلاک میشویم و دیگر روی عیال
خود را نمی بینیم و بمال و وطن خود نمیرسیم یهود و نصاری گفتند پس چه باید کرد ابو الحرث
اسقف گفت ما این شخص را یافته ایم کریم چون فردا شود بنزد او رویم و از او سؤال
کنیم که ما را از مباهله معاف دارد و بر ما ببخشاید و چون صبح شد رسول خدا بنزد
اهل مدینه و حوالی آن فرستاد و ایشان را بمباهله طلب کرد تا حاضر شوند
همگی حاضر شدند و رسول خدا خود بنفس نفیس تشریف آورد علی علیه السلام در پیش
روی آنحضرت و حسن از جانب راست و دست حسین در دست او از جانب چپ و
فاطمه از دنبال ایشان پس فرمود پیش بیائید اینک فرزندان ما حسن و حسین و اینک
خود ما و اینک زنان ما فاطمه را وی گوید چون چنان دیدند در پس ستونها و در
پشت یکدیگر پنهان شدند و از آن اندیشیدند که مبادا محمد صلعم شروع بملاعنه ایشان

کند

کنند بعد از آن پیش آمدند تا خود را بقدم آنحضرت انداختند و عرض کردند ما را از ملاعنه
معاف دار و بفضل عمیم از ما درگذر حضرت فرمود شما را معاف داشتم و بدو هزار حلّه
صلح نمودند بیست و چهارم قال محمد ابن طلحة الشافعی عن سلمان عن النبی ص ان هرون
سمّی ابنیه شبّرا و شبیرا و انّی سمّیت ابنیّ الحسن و الحسین بما سمّی هرون ابنیه
بیست و پنجم حموینی در کتاب خود از ابن عباس در آیهٔ ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و
نسائکم و انفسنا و انفسکم آورده است که گفت انفسنا در رسول خدا ص و علی ع
که نفس رسول خدا است نازل شد و نسائنا در فاطمه ع و ابنائنا در حسن و حسین ع و نفرین بر
دروغ گویان در حق عاقب و سیّد و عبد المسیح و اصحاب او بیست و ششم در کتاب فصول
المهمّه از مالکی روایت کرده اند بنا بر آنچه مفسّرین ذکر کرده اند در تفسیر آیهٔ مباهله
و بنا بر آنچه از ام سلمه روایت شده است مراد از اهل بیت رسول خدا ست ص و علی علیه السلام
و فاطمه ع و حسن و حسین ع میباشند بیست و هفتم ایضا مالکی آورده است که جابر بن عبد الله
الانصاری رضی الله عنه گفته است انفسنا محمد ص و علی ست و ابنائنا حسن و حسین است ع
و نسائنا فاطمه زهرا است علیهم السلام بیست و هشتم روی ابو عمرو الزاهد فی کتاب الیواقیت
قال زید بن ارقم کنت عند النبی ص فی مسجده جالسا فمرّت فاطمة علیها السلام
خارجة من بیتها الی حجرة النبی ص و معها الحسن و الحسین علیهما السلام ثم تبعها
علی ع فرفع النبی ص راسه الیّ و قال من احبّ هؤلاء فقد احبّنی و من ابغض هؤلاء
فقد ابغضنی بیست و نهم مرفوعا الی ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
لیلة عرج بی الی السماء رایت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی
حبیب الله الحسن و الحسین صفوة الله فاطمة امة الله علی باغضیهم لعنة الله

سی اُم فی کشف الغمہ قال عمر بن الخطاب سمعت عن النبیؐ یقول انّ فاطمة وعلیًّا والحسن والحسینؑ
فی حظیرة القدس فی قبّةٍ بیضاء سقفها عرش الرحمن جلّ وعزّ سی و یکم باسناده عنه
انّ النبیّؐ قال ابنای هذان سیّدا شباب اهل الجنّة وابوهما خیرٌ منهما سی و دوم
من کتاب الآل لابن خالویه اللغوی عن ابن عبّاس قال قال رسول الله صلی الله علیه واٰله
الحسن والحسین سیّدا شباب اهل الجنّة من احبّهما احبّنی ومن ابغضهما ابغضنی
سی و سیّم وعن یعلی العامری انّه خرج مع النبیّؐ الی طعامٍ دعوا له قال فاشتمل النبیّ
امام القوم والحسین مع الصّبیان یلعب فاراد النبیّ ان یأخذه فطفق الصّبیّ یفرّ
ههنا مرّة وههنا مرّة فجعل النبیّؐ یضاحکه حتی اخذه قال فوضع احدی یدیه
تحت قفاه والاخری تحت ذقنه ووضع فاه علی فیه وقبّله وقال حسینٌ منّی و
انا من حسینٍ احبّ الله من احبّ حسینًا حسینٌ سبطٌ من الاسباط سی و چهارم
ومن کتاب الآل مرفوعًا الی عقبة بن عامر قال قال رسول اللهؐ انّ الجنّة قالت یا ربّ
الیس قد وعدتنی ان تسکننی رکنًا من ارکانک قال فاوحی الله تعالی الیها
اما ترضین انّی زیّنتک بالحسن والحسین فاقبلت تمیس کما تمیس العروس سی و پنجم
ومن کتاب الاربعین للفتوانی عن جابر بن عبد الله قال دخلت علی النبیؐ وهو یمشی
علی اربعٍ والحسن والحسینؑ علی ظهره ویقول نعم الجمل جملکما ونعم الحملان انتما
سی و ششم عن عبد الرحمن بن ابی لیلی قال کنّا جلوسًا عند النبیؐ اذا اقبل
الحسینؑ فجعل ینزو علی ظهر النبیّؐ وعلی بطنه فبال فقال دعوه سی و هفتم
فی سنن ابی داود انّ الحسینؑ بال فی حجر رسول اللهؐ فقالت لبابة اعطنی
ازارک حتّی اغسله قال انّما یغسل من بول الانثی وینضح من بول الذکر سی و هشتم

فی کشف الغمہ روی حافظ عبد العزیز ابن الاخضر الجنابذی عن ابی فاختہ أنہ سمع علیًا
یقول استأذن علینا النبی صلعم وانا مضاجع فاطمہ والحسن والحسین ع الی جنبہا فقال
النبی ان ہذا یعنی علیًا وابناک وہما الحسن والحسین یوم القیامۃ الی مکان
واحد سی و نہم عن ابی ہریرہ قال خرج علینا النبی صلعم ومعہ الحسن والحسین ع ہذا
علی عاتقہ وہذا علی عاتقہ وہو یلثم ہذا مرۃ وہذا مرۃ حتی انتہی الینا فقال
لہ رجل یا رسول اللہ انک لتحبہما فقال من احبہما فقد احبنی ومن ابغضہما فقد
ابغضنی چہلم فی عوالم عن ابی ہریرہ قال نظر النبی صلعم الی علی والحسن والحسین وفاطمہ
صلوات اللہ علیہم اجمعین وقال صلعم انا حرب لمن حاربکم وسلم لمن سالمکم چہل و یکم
فی کشف الغمہ روی عن ابی ہریرہ قال سمعت النبی صلعم یقول من احب الحسن والحسین ع
فقد احبنی ومن ابغضہما فقد ابغضنی چہل و دوم ایضًا روی ان العباس جاء
یعود النبی صلعم فی مرضہ فرفعہ واجلسہ فی مجلسہ علی سریرہ فقال لہ رفعک اللہ
یا عم فقال العباس ہذا علی یستاذن فقال یدخل فدخل معہ الحسن والحسین علیہما السلام
فقال العباس ہؤلاء ولدک یا رسول اللہ قال وہم ولدک یا عم اتحبہما قال نعم قال
احبک اللہ کما احببتہما چہل و سیوم روی مرفوعًا الی اسامۃ بن زید ان النبی کان الحسن
یقعدہ علی فخذہ ویقعد الحسین ع علی الفخذ الاخری ویقول اللہم ارحمہما فانی
ارحمہما رواہ البخاری فی الادب چہل و چہارم فی کشف الغمہ عن عروۃ بن الزبیر ان
النبی قبل الحسین وضمہ الیہ وجعل یشمہ وعندہ رجل من الانصار فقال الانصاری
ان لی ابنا قد بلغ ما قبلتہ قط فقال النبی ارایت ان کان اللہ تعالی نزع
الرحمۃ من قلبک فما ذنبی چہل و پنجم روی احمد بن حنبل ان النبی قال وقد

نظر الی الحسن والحسین علیهما السلام من احب هذین وأباهما وأمهما کان معی فی
درجتی یوم القیمة وهذه الاحادیث قد تقدم امثالها وهی بانفسها وانما کررنا
ها الان فی اختلاف طرقها وکثرة رواتها دلالة علی صحتها وبرهانا علی القطع بورودها
عنه علی الحقیقة چهل وششم حموینی باسناد خود از جابر بن عبد الله انصاری
اورده است که نوبتی بخدمت حضرت فاطمه صلوات الله علیها مشرف شدم در نزد او
لوحی دیدم که برق ولمعان او چشم را خیره میکرد ودران لوح دوازده نام دیدم سه نام در
پشت ان بود وسه نام دیگر در اخر ان وسه نام دیگر در پهلوی ان وسه نام دیگر در
روی ان نامها را شمردم دوازده نام بود بفاطمه عرض کردم اینها نام کیانند فرمود
نامهای اوصیاء پیغمبرند اول ایشان پسر عمم علی بن ابیطالب ع ویازده نفر دیگر از
اولاد من که اخر ایشان قائم است جابر گوید دران لوح سه محمد دیدم در سه جا وچهار
علی دیدم در چهار جا چهل وهفتم ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بخاری در صحیح خود
از شعبه از عبد الملک ابن عمیر اورده است که از جابر بن سمره شنیدم که گفت از
رسول خدا ص شنیدم که فرمود پس از من دوازده امیر خواهد بود وکلمهٔ دیگر فرمود من
انرا نشنیدم از پدرم پرسیدم گفت من ان کلمه را شنیدم وان این بود که فرمود کل ایشان از
قریشند چهل وهشتم بخاری بسند خود از ابن عینه اورده است که رسول خدا ص فرمود
که پیوسته امر میگذرد مادامیکه ولی وصاحب اختیار ایشان دوازده نفر است وکلمهٔ
مخفی دیگر فرمود که من انرا نشنیدم از پدرم پرسیدم چه گفت گفت فرمود کلهم من قریش
چهل ونهم مسلم در صحیح خود از حصین از جابر بن سمره اورده است که با پدرم بخدمت
رسول خدا ص رفتم از انحضرت شنیدم که فرمود این امر منقضی نشود تا انزمان که دوازده

خلیفه بگذرد پس بکلامی تکلم فرمود من نشنیدم بپدرم گفتم چه گفت گفت فرمود کلهم
قریش پنجاهم مسلم در صحیح خود از عبد الملک ابن عمیر از جابر ابن سمره آورده است
که از رسول خدا شنیدم که فرمود لایزال الامر ماضیا ما ولیهم اثنی عشر رجلا بعد از ان
چیزی گفت که من نشنیدم از پدرم پرسیدم چه گفت گفت فرمود کلهم من قریش پنجاه و یکم
ابو عبد الله محمد بن ابو نصر حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین در حدیث متفق علیه از
مسلم و بخاری از مسند جابر بن سمره از عبد الملک ابن عامر از جابر بن سمره آورده است
که از رسول خدا شنیدم که فرمود یکون بعدی اثنی عشر امیرا و کلمهٔ دیگر فرمود من او را
نشنیدم پدرم گفت فرمود کلهم من قریش حمیدی گفته است و در روایت مسلم ایضا
از عامر ابن ابی وقاص آورده است که با غلام خود بجابر بن سمره نوشتم که مرا خبر ده بچیزیکه
از رسول خدا شنیدهٔ بمن نوشت از رسول خدا شنیدم در پسین روز جمعه که اسلمی را
سنگسار کرده که فرمود لایزال الدین قائما حتی تقوم الساعة وتکون علیهم اثنی
عشر خلیفة کلهم من قریش و شنیدم که میفرمود طایفهٔ از مسلمان فتح میکنند
بیت ابیض و بیت کسری و آل کسری را و شنیدم که میفرمود پیش از قیام قیامت دروغ
گویان خروج کنند از انها اجتناب کنید و بسخنان انها فریفته نشوید و شنیدم که
میفرمود چون خدای تعالی بیکی از شما چیزی کرامت کند اول ابتدا بخود کند در ان
چیز بعد از ان باهل بیت خود شنیدم که میفرمود انا علی الحوض حمیدی گوید ایضا
مسلم از سماک بن حرب از جابر بن سمره آورده است که رسول خدا فرمود لیفتحن عصابة
من المسلمین بیت کسری الکسری الذی فی البیت الابیض پنجاه و دویم این حدیث را
در متفق علیه از مسند علی ابن حاتم نقل کرده و در روایت مسلم نیز نقل کرده است

از سماک از جابر بن سمره که رسول خدا ص فرمود یکون بین یدی الساعة کذابین
ایضا حمیدی گفته و در روایتی از عامر شعبی از جابر بن سمره آورده است که گفت
بخدمت رسول خدا ص رفتم و پدرم نیز با من بود از آنحضرت شنیدم که فرمود لا یزال
الدین عزیزا منیعا الی اثنی عشر خلیفة فقال کلمة ضمنها الناس فقلت لابی ما قال
فقال قال کلهم من قریش بخاری و مسلم ایضا حمیدی گفته است و فی روایة
ایضا عن حصین بن عبد الرحمن عن جابر بن سمره قال دخلت علی النبی ص مع ابی فسمعته
یقول ان هذا الامر لا یزال عزیزا حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفة ثم قال فتکلم بکلام
خفی علی فقلت لابی ما قال فقال قال کلهم من قریش ایضا حمیدی گفته است
و فی روایة سماک عن جابر بن سمره عنه ص قال لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة
ثم ذکر مثله و عن سماک ابن حرب عن جابر ابن سمرة عن النبی ص که آنحضرت فرمود پیوسته
این دین ثابت و برپاست و جماعتی از مسلمین در راه آن جهاد کنند تا روز قیامت برپا شود
بخاری و مسلم ابو الحسن معاویة ابن عمار العبدی در کتاب جمع بین الصحاح الستة در جزو دویم از اجزاء
ثلثة از کتاب در باب آیه ان اکرمکم عند الله اتقیکم و در آنجا از سنن ابو داود در مناقب
قریش را نقل کرده و گفته است جابر بن سمره گوید من با پدرم بخدمت رسول خدا ص
رفتم از آنحضرت شنیدم که فرمود اسلام تمام نمیشود و باقیست تا وقتیکه دوازده
نفر در آن خلافت کنند پس سخنی دیگر فرمود من آنرا نفهمیدم بپدرم گفتم چه گفت
گفت فرمود کلهم من قریش و ایضا از او وارد است که رسول خدا ص فرمود لا یزال
الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش بخاری و مسلم ابو نعیم اصفهانی
در کتاب حلیة الاولیاء از شعبی از جابر بن سمره آورده است که من با پدرم در مسجد

رفتیم و رسول خدا خطبه میخواند شنیدم از او که میفرمود یکون بعدی اثنی عشر خلیفة
پس او از خود را فرو گذاشت که من ندانستم چه گفت از پدرم پرسیدم گفت فرمود
کلهم من قریش پنجاه و ششم سمرقندی بسند خود از سماک از جابر بن سمره از رسول
خدا آورده است که فرمود یکون بعدی اثنی عشر و دیگر نفهمیدم از مردم پرسیدم
آنها را گمان این بود که فرمود کلهم من قریش و این حدیث را مسلم از قتیبه نیز نقل
کرده است پنجاه و هفتم سمرقندی بسند خود از عون بن ابی جحفه از پدرش آورده است
که رسول خدا صلعم فرمود که پیوسته امر امت من بصلاحیت است تا دوازده نفر خلافت
کنند و همه ایشان از قریش باشند پنجاه و هشتم حماد بن زید از مجالد از شعبی از
مسروق از عبد الله همان حدیث را نقل کرده و در این حدیث گفته است ما در نزد
عبد الله بقراءت قرآن مشغول بودیم شخصی با و گفت ای ابو عبد الرحمن هیچ از رسول خدا
سؤال کردی که چند خلیفه صاحب امر این امت میشوند بعد از تو عبد الله گفت از آن
روزی که بعراق آمدم احدی این را از من سؤال نکرده است بلی از رسول خدا سؤال کردم
فرمود دوازده نفر بعدد نقبای بنی اسرائیل پنجاه و نهم عبد الله ابن ابی امیه
مولای مجاشع از یزید رقاشی از انس بن مالک آورده است که رسول خدا فرمود
لن یزال هذا الدین قائما الی اثنی عشر من قریش فاذا مضوا ماجت الارض باهلها
یعنی چون دوازده خلیفه بگذرند زمین با همه اهلش هلاک شوند در بعض از نسخ حدیث
ماجت الارض با جیم معجمه یعنی زمین با اهلش بموج آید و نظام عالم بر طرف شود
شصتم لیث بن سعد از خالد بن زید از سعد بن ابی هلال از ربیعه ابن سیف
آورده است که ما در نزد شفیق اصبحی بودیم او گفت از عبد الله ابن عمر شنیدم که گفت

از رسول خدا شنیدم که فرمود پس از من دوازده خلیفه خواهد بود شصت ویکم
صدر الائمه عند المخالفین اخطب خوارزم ابو المؤید موفق ابن احمد در کتاب مناقب
حضرت امیر المؤمنین بسند خود از ابو سلیمان راعی رسول خدا آورده است که از رسول
خدا شنیدم که فرمود شبی که مرا باسمان بردند خداوند جلیل جل جلاله فرمود امن الرسول
بما انزل الیه من ربه من عرض کردم والمؤمنون یعنی ایمان آورده رسول خدا بانچه
از جانب پروردگار باو نازل شده بود ومؤمنان هم ایمان آوردند واقرار کردند
حقتعالی فرمود راست گفتی یا محمد که را درمیان امت خود خلیفه کرده عرض کردم
بهترین ایشان را فرمود علی بن ابی طالب را عرض کردم پروردگارا بلی فرمود یا محمد بسوی
زمین نظر کردم تو را از ایشان بر گزیدم ونامی از نامهای خود را برای تو جدا کردم یاد
نشوم در جائی مگر انکه تو با من یاد شوی من محمودم وتو محمد بعد از ان دیگر باره
بسوی زمین نظر کردم از میان ایشان علی را بر گزیدم ونامی از نامهای خود را برای او
جدا کردم منم اعلی واو علی است ای محمد تو وعلی وفاطمه وحسن وحسین وائمه از اولاد
حسین را افریدم از نوری از نور خود وولایت شما را بر اهل آسمان وزمین عرض کردم
هر که قبول کرد او نزد من از مؤمنان است وهر که انکار کرد از کافران است ای محمد اگر بنده از بندگان
من مرا بندگی کند تا وقت مردن یا چندانکه مانند ریسمان پوسیده شود بعد از ان بنزد
من اید ومنکر ولایت شما باشد او را نیامرزم تا انکه با ولایت شما مرا ملاقات کند
ای محمد میخواهی ایشان را ملاقات کنی عرض کردم بلی فرمود بجانب راست عرش نظر
کن چون نظر کردم دیدم علی وفاطمه وحسن وحسین وعلی بن الحسین ومحمد ابن علی وجعفر
ابن محمد وموسی ابن جعفر وعلی ابن موسی ومحمد ابن علی وعلی ابن محمد وحسن ابن علی

ومهدی را

ومهدی برادر شعلهٔ از نور وهمه بنماز ایستاده اند ومهدی در میان ایشان مانند ستارهٔ
درخشنده فرمود یا محمد ایشانند حجتهای من واینست که انتقام عترت طاهرهٔ تو را از
دشمن خواهد کشید قسم بعزت وجلال خود که او حجت واجبهٔ خداست واو انتقام
کشنده است از دشمنان دین خدا سید هاشم ره گوید این حدیث را جماعتی از خاصه
وعامه نقل کرده اند شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب غیبت روایت کرده و
ابو الحسن محمد بن احمد ابن الحسن بن شاذان در کتاب مناقب مائه از طریق عامه
روایت کرده وصاحب مقتضب وصاحب کنز الخفی وحموینی از عامه نیز روایت
کرده اند شصت ویکم ابن المؤید در کتاب فضایل امیر المؤمنین ع از سلمان محمدی
روایت کرده است که گفت داخل شدم بر رسول خدا دیدم که آن حضرت امام حسین را
بر ران خود نشانیده وچشم ودهان او را بوسه میزد ومیفرمود توئی ای حسین
سروری وپسر سرور وبرادر سرور وپدر سرورانی که اولاد تواند وتوئی امام وپسر
امام وبرادر امام وپدر امامان وپیشوایان که اولاد تو اند وتوئی حجت خدا وپسر
حجة خدا وبرادر حجة خدا وپدر نه حجة خدا که از صلب تو اند ونهمی ایشان قائم
ایشان است سلمان محمدی همان سلمان فارسی است که رسول خدا او را منسوب
بخود کرده بود نظر بلطفی که با او داشت وبدین نسبت او را سرافراز کردانید شصت ودویم
موفق بن احمد از ابو سلیمان راعی روایت کرده است که از رسول خدا شنیدم که میفرمود
در شب معراج خداوند جلیل فرمود آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ یعنی
ایمان آورد واقرار کرد رسول خدا بدانچه فرود آمد بسوی او از پروردگار او
من عرض کردم خداوندا وَالْمُؤْمِنُونَ یعنی مؤمنان نیز ایمان آوردند حقتعالی فرمود

شصت ویکم مکرر است

راست کفتی آیا کرا در میان مردم بجای خود کذاشتی و او را جانشین خود کردی عرض
کردم بهترین ایشانرا فرمود علی ابن ابی طالب را عرض کردم بلی ای پروردکار من فرمود
ای محمد باهل زمین توجه کردم و نظر کماشتم و ترا از میان ایشان بر کزیدم و جدا کردم
برای تو نامی از نامهای خود که یاد نشوم در جائی مکر آنکه تو با من یاد شوی پس بار
دیکر نظر باهل زمین کماشتم و علی را از میان ایشان بر کزیدم و اختیار کردم و نامی از
نامهای خود نیز برای او جدا کردم و منم اعلی و اوست علی ای محمد افریدم ترا و علی و فاطمه
و حسن و حسین و ائمه از اولاد حسین را از نور خود پس عرض کردم ولایت ایشانرا بر
اهل آسمان و زمین هرکه قبول ولایت ایشان کند از مؤمنانست و هرکه قبول نکند از کافران
ای محمد هرکاه بنده از بندکان من عبادت کند چندانکه بدنش مانند ریسمان پوسیده
کردد و انکار ولایت شما کند او را نیامرزم مکر آنکه بولایت شما اقرار کند فرمود ای
محمد آیا دوست میداری که ایشانرا ببینی عرض کردم بلی ای پروردکار من فرمود بطرف
راست عرش نظر کن چون نظر کردم دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین و باقی ائمه تا مهدی
علیهم السلام که همه ایستاده بودند و نماز میکردند و دیدم مهدی علیه السلام که در میان
چراغی بود از نور مانند ستاره میدرخشید حقتعالی فرمود اینان حجتهای منند و مهدی
ایشان بضرب شمشیر اشکار کننده امر امامت است و بخدا سوکند که بشتابد بیاری دوستان
خدا و انتقام کشد از دشمنان او شصت و سیم عن ابن عباس فی الکشف الغمه قال سمعت
النبی ص یقول باذنی و الا صمتا انا شجرة و فاطمة حملها و علی لقاحها و الحسن و الحسین
ثمارها و محبونا اهل البیت ورقها فی الجنة حقا حقا و قد اورده صاحب کتاب
الفردوس شصت و چهارم فی الکشف الغمه عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله ص

ان الجنة تشتاق الی اربعة من اهلی قد احبهم الله وامرنی بحبهم علی ابن ابی طالب و الحسن
والحسین والمهدی الذی یصلی خلفه عیسی ابن مریم علیهما السلام شصت و پنجم فی الکشف الغمة
عن انس بن مالک عنه انا معشر اهل بنی عبد المطلب سادة اهل الجنة انا وحمزه وجعفر
وعلی والحسن والحسین علیهم السلام والمهدی شصت و ششم قال علی بن عیسی نقلت
هذا الحدیث من مسند احمد بن حنبل من المجلد الاول من الجزء السابع منه عن علی بن
الحسین عن ابیه عن جده ان النبی ص اخذ بید الحسن و الحسین و قال من احبنی واحب
هذین واباهما وامهما کان معی فی درجتی یوم القیامة شصت و هفتم فی العوالم
عن ابن مسعود حب آل محمد یوما خیر من عبادة سنة ومن مات علیه دخل الجنة
شصت و هشتم فی حدیث رواه الطبرانی باسناد جید عن ابی هریرة قال سمعت اذنای
هاتان وابصرت عینای هاتان رسول الله ص وهو اخذ بکفیه جمیعا حسنا وحسینا
وقدماه علی قدمی رسول الله و هو یقول حزقة حزقة ترق عین بقه شصت و نهم
فی الکشف الغمة عن زید بن ارقم قال مر النبی ص علی بیت فیه فاطمة وعلی والحسن والحسین
وقال انا حرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم هفتادم فی العوالم عن عبد الله بن مسعود
قال لما انزلت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قیل یا رسول الله من
قرابتک هؤلاء الذین وجبت علینا مودتهم قال علی و فاطمة وابناهما هفتاد و یکم
فی الکشف الغمة عن امیر المؤمنین شکوت الی النبی ص حسد الناس لی فقال الا ترضی
ان تکون رابع اربعة من یدخل الجنة انا وانت والحسن والحسین وازواجنا
ایماننا وشمائلنا وذریتنا خلف ازواجنا هفتاد و دوم فی الکشف الغمة روی
احمد فی مسنده یرفعه الی ابی سعید الخدری قال قال رسول الله ص الحسن والحسین

سید اشباب اہل الجنة وفاطمة سیدة نسائہم صلوات اللہ تعالی علیہم الاما کان لمریم ابنة عمران ہفتاد وشوم عن ابن خالویہ فی کتاب الال قال حدثنی ابو عبد اللہ الحنبلی قال محمد بن احمد بن قضاعة قال حدثنی ابو معاد عبدان بن محمد قال حدثنی مولای ابو محمد الحسن ابن علی عن ابیہ علی بن محمد عن ابیہ محمد بن علی عن ابیہ علی بن موسیٰ عن ابیہ موسیٰ بن جعفر عن ابیہ جعفر بن محمد عن ابیہ محمد بن علی عن ابیہ علی بن الحسین عن ابیہ حسین بن علی عن ابیہ علی بن ابیطالب علیہم السلام قال قال رسول اللہ صلعم لما خلق اللہ آدم وحوا تبختر افی الجنة فقال آدم ع لحوا ما خلق اللہ تعالی خلقا ہو احسن منا فاوحی اللہ تعالی الی جبرئیل ایت بعبدی الفردوس الاعلی فلما دخل الفردوس نظر الی جاریة علی درنوک من درانیک الجنة علی راسہا تاج من نور وفی اذنیہ قرطان من نور قد اشرقت الجنان من نور وجہہا فقال ہذہ فاطمة بنت محمد نبی من ولدک یکون فی اخر الزمان قال فما ہذا التاج الذی علی راسہا قال بعلہا علی بن ابی طالب قال فما القرطان الذی فی اذنیہا قال ولداہا الحسن والحسین قال آدم یا حبیبی جبرئیل اخلقوا قبلی قال ہم موجودون فی غامض علم اللہ تعالی قبل ان تخلق باربع الاف سنة ہفتاد وچہارم روی حدیثا فی العوالم مرفوعا الی جابر بن عبد اللہ الانصاری قال سمعت النبی صلعم یقول ان اللہ تعالی خلقنی وخلق علیا وفاطمة والحسن والحسین من نور فعصر ذلک النور عصرة فخرج منہا شیعتنا فسبحنا فسبحوا وقدسنا فقدسوا وہللنا فہللوا ومجدنا فمجدوا ووحدنا فوحدوا ثم خلق السموات والارضین وخلق الملائکة فمکثت الملائکة مائة عام لاتعرف تسبیحا ولاتقدیسا فسبحنا فسبحت شیعتنا فسبحت الملائکة وکذا فی البواقی فنحن الموحدون حیث لاموحد غیرنا وحقیق علی اللہ تعالی کما اختصنا

فقال آدم حبیبی جبرئیل من ہذہ الجاریة التی قد اشرقت الجنان من نور وجہہا صح

واختص شیعتنا ان ینزلنا وشیعتنا فی اعلی علیین ان الله اصطفانا واصطفا
شیعتنا من قبل ان تکون اجساما فدعانا فاجبنا فغفر لنا ولشیعتنا من قبل
ان یستغفر الله تعالی هفتاد و پنجم روی عن علی علیه السلام قال
سمعت النبی صلی الله علیه وآله یقول ان الله تع خلقنی وعلیا وفاطمة والحسن
والحسین علیهم السلام من نور واحد هفتاد و ششم فی الکشف الغمه
روی مرفوعا الی علی ع قال قال النبی ص لفاطمة علیها السلام یا بنیة ان الله تع
اشرف علی الدنیا فاختارنی علی رجال العالمین ثم اطلع ثانیة فاختار زوجك
علی رجال العالمین ثم اطلع ثالثة فاختارك علی نساء العالمین ثم اطلع رابعة
فاختار ابنیك علی شباب العالمین هفتاد و هفتم فی العوالم عن ابی سعید
الخدری قال اصبح علی ع ذات یوم فقال یا فاطمة هل عندك شیء تغدیته قالت لا
والذی اکرم ابی بالنبوة واکرمك بالوصیة ما اصبح الغداة عندی شیء اغدیکاه
وما کان عندی شیء منذ یومین الا شیء کنت اوثرك به علی نفسی وعلی ابنی
هذین حسن وحسین فقال یا فاطمة الا کنت اعلمتنی فابغیکم شیئا فقالت
یا ابا الحسن انی لاستحیی من الهی ان تکلف نفسك ما لا تقدر علیه فخرج
علی ع من عند فاطمة علیها السلام واثقا بالله حسن الظن به عز وجل فاستقرض
دینارا فاخذه لیشتری لعیاله ما یصلحهم فعرض له المقداد بن الاسود فی یوم
حر شدید الحر قد لوحته الشمس من فوقه واذته من تحته فلما راه علی ع انکر
شانه فقال یا مقداد ما ازعجك هذه الساعة من رحلك فقال یا ابا الحسن
خل سبیلی ولا تسألنی عما ورائی فقال یا اخی لا یسعنی ان تجاوزنی حتی اعلم

عليك فقال يا أبا الحسن رغبت إلى الله عزّ وجلّ وإليك أن تخلّي سبيلي ولا تكشفني
عن حالي فقال يا أخي لا يسعني أن تكتمني حالك فقال يا أبا الحسن أمّا إذا أبيت فوا
الذي أكرم محمّداً بالنبوّة وأكرمك بالوصيّة ما أزعجني من رحلي إلّا الجهد وقد
تركت عيالي جياعاً فلمّا سمعت بكاهم لم تحملني الأرض فخرجت مهموماً راكباً
رأسي هذا حالي وقصّتي فانهملت عينا عليّ بالدموع حتّى بلّت دموعه لحيته فقال
أحلف بالذي حلفت به ما أزعجني إلّا ما أزعجك وقد اقترضت ديناراً فهاكه
فقد آثرتك على نفسي فدفع الدينار إليه ورجع حتّى دخل المسجد فصلّى الظهر والعصر
والمغرب فلمّا قضى رسول الله ص المغرب مرّ بعليّ عليه السلام وهو في صفّ الأوّل
فغمزه برجله فقام عليّ ع فلحقه في باب المسجد فسلّم عليه فردّ النبيّ ص وقال
يا أبا الحسن هل عندك عشاء تعشّيناه فنميل معك فمكث مطرقاً لا يحير جواباً
حياءً من النبيّ ص وقد عرف ما كان من أمر الدينار ومن أين أخذه وأين وجهه بوحي من الله
تعالى إلى نبيّه وأمره أن يتعشّى عند عليّ ع تلك الليلة فلمّا نظر إلى سكوته قال
يا أبا الحسن ما لك لا تقول لا فانصرف أو نعم فأمضي معك فقال حياءً وتكرّماً
فاذهب بنا فأخذ النبيّ ص بيد عليّ ع فانطلقا حتّى دخلا على فاطمة عليها السلام وهي
في مصلّاها قد قضت صلاتها وخلفها جفنة تفور دخاناً فلمّا سمعت كلام
النبيّ ص خرجت من مصلّاها فسلّمت عليه وكانت أعزّ الناس عليه فردّ السلام
ومسح بيده على رأسها فقال لها يا بنتاه كيف أمسيت رحمك الله قالت بخير
قال عشّينا رحمك الله وقد فعل وأخذت الجفنة فوضعتها بين يدي رسول الله ص
وعليّ عليهما السلم فلمّا نظر عليّ عليه السلم إلى الطعام وشمّ رايحته رمى فاطمة ببصره

زمیًا شحیحًا قالت لہ فاطمۃ سبحان اللہ ما اشحّ نظرک الیّ واشدّہ ہل اذنبت فیما
بینی وبینک ذنبًا استوجب بہ منک السخط فقال وایّ ذنب اعظم من ذنب
اصبتہ الیس عہدی بک الیوم الماضی وانت تحلفین باللہ مجتہدۃً ما طعمت
طعامًا منذ یومین قال فنظرت الی السماء وقالت الٰہی یعلم ما فی سمائہ و
ارضہ انی لم اقل الا حقًّا فقال لہا یا فاطمۃ انّٰی لک ہٰذا الطعام الذی لم
انظر الی مثل لونہ ولم اشمّ مثل رائحتہ قطّ ولم اکل اطیب منہ قال فوضع
النبیّ کفّہ الطیّب المبارکۃ بین کتفی علیّ فغمزہا ثم قال یا علی ہٰذا بدل عن
دینارک ہٰذا جزاء دینارک من عند اللّٰہ انّ اللہ یرزق من یشاء بغیر حساب
ثم استعبر النبیّ باکیًا فقال الحمد للہ الذی ابیٰ لکما ان تخرجا من الدنیا
حتّٰی یجریک یا علیّ مجری زکریّا ویجری فاطمۃ مجری مریم بنت عمران ہفتاد و ہشتم
فی لعوالم عن محمد بن الحنفیّۃ رضی اللہ عنہ قال سمعت امیر المؤمنین یقول
دخلت یومًا الی منزلی فاذا النبیّ جالس والحسن عن یمینہ والحسین عن یسارہ
وفاطمۃ بین یدیہ وہو یقول یا حسن یا حسین انتما کفّتا المیزان وفاطمۃ لسانہ
ولا تعتدل الکفّتان الا باللسان ولا یقوم اللسان الا علی الکفّتین انتما الامامان
ولامّکما الشفاعۃ ثم التفت الیّ فقال یا ابا الحسن انت توفّی المؤمنین
اجورہم وتقسم الجنۃ بین اہلہا وہم شیعتک ہفتاد و نہم فی لکشف
الغمہ روایت کردہ اند کہ امّ الفضل بنت حارث منکوحۂ عباس بن عبد المطّلب در
تولّد حضرت سیّد الشہداء چنین گفت کہ شبی از شبہا خوابی دیدم کہ از نیک
بتر سیدم و بنزدیک مصطفیٰ آمدم و اورا گفتم یا رسول اللہ خوابی عجیب دیدہ ام

و ازان ترسیده میخواهم عرضه دارم تا انرا تعبیر فرمائی حضرت فرمود خیر باد خواب
خود را بیان کن گفتم یا رسول الله چنان دیدم که از تن مبارك تو پارهٔ ببریدند و بر کنار
من نهادند حضرت فرمود خواب نیك دیدهٔ و نیك خواهد بود فاطمه من حامله است
او را پسری اید و او جزء من باشد و بتو میدهم تو او را شیر میدهی و پرورش میکنی ام
الفضل گوید که ازین تعبیر شاد شدم و بخوشحالی از خدمت حضرت رسول باز گشتم هم
دران روزها ان خواب محقق گشته فاطمهٔ زهرا پسری بزاد و او را الحسین نام نهادند
مصطفی او را بمن داد تا دایکی او کنم من بدان خدمت از جان قیام مینمودم و بغایت خوشدل
می بودم روزی حضرت مصطفی بخانهٔ من درامد و من حسین در کنار داشتم حضرت
نزدیك من نشست و در حسین مینگریست حسین دران ساعت در کنار من بشاشید
قطرهٔ چند از بول او بجامهٔ مبارك حضرت رسید من متغیر شدم و او را برنجانیدم او بگریست
حضرت رسول فرمود چرا او را برنجانیدی عرض کردم قطرهٔ چند از بول او بر جامهٔ پاك تو
رسید مرا ازان دشوار امد فرمود این سهل کاریست بول جامه را میتوان شست که پاك
شود پس من حسین را بجامهٔ پاك و پاکیزهٔ نهادم و بمصطفی دادم تا او را نگاه دارد و برفتم
تا اب بر کیرم و جامهٔ حضرت رسول را از بول پاك کنم چون باز امدم هر دو چشم مبارك
مصطفی را گریان یافتم گفتم مادر و پدرم فدای تو باد چون حسین را بکنار تو نهادم و
بطلب اب رفتم خوشدل و خندان بودی اکنون سبب چیست که دلتنك و گریان شدی
حضرت رسول فرمودند ام الفضل دران لحظه که حسین را در کنار من نهادی و برفتی
بر روی او شادمانی میکردم هم دران زمان جبرئیل بیامد و مرا خبر داد که ای محمد تو این پسر را
بدین مرتبه دوست میداری و بناز میپروری امت تو او را بر لب فرات تشنه بکشند

واز کشتن او باک ندارند ومشتی خاک سرخ از دشت کربلا آورد وبمن داد چون امتان تو او را
ویاران او را بکشند خاک آن دشت از خون آن بیکناهان بدین رنگ سرخ کردد وبدین
جهة کریه میکنم آن جناب آن قبضهٔ خاک را بام سلمه سپردند من چون این سخن را از آن
حضرت شنیدم بکریه وزاری اقدام نمودم پس آن حضرت بام سلمه فرمودند هر وقت
دیدی که این خاک خون تازه شده بدانکه واقعهٔ حسین من واقع شده است پس فرمود
ای ام الفضل فاطمه را ازین حال خبر ندهی درین وقت که قریب العهد بولادت است
داغ غم بر دل او ننهی هشتادم مسور بن مخرمه روایت میکند که فرشتهٔ از
فرشتکان حاملین عرش وتا خدا یتعالی زمین را بیافریده او بزمین نیامده بود روزی
بحضرت باری سبحانه مناجات کرد وکفت بدیدار حبیب تو محمد مصطفی ص مشتاقم
ومیخواهم که مشاهدهٔ جمال او کنم واو را ببینم اکر اجازت باشد بر زمین بروم وخدمت
او دریابم باریتعالی او را اجازت فرمود وفرمان داد که چون محمد ص را دریابی او را خبر ده که
امتان تو با فرزند وعشیرهٔ تو بیوفائی کنند وحسین را در زمین کربلا بکشند آن فرشته
کفت الهی وسیدی من از آسمان بحصول مشاهدهٔ پیغمبر تو بر زمین میروم ودر آن
بشادمانی وخرمی بدل دارم این خبری بدین ناخوشی با او چکونه کویم فرمان رسید که تورا
با این سخنها چکار باشد هرچه تورا فرمان رسیده است با او بکوی واو را ازین معنی خبر
ده پس آن فرشته بالهای خویشتن باز کشاد وبنزدیک پیغمبر بیامد وبر او سلام
کرد وبنشست وکفت ای دوست خدای من از حضرت باری سبحانه دستوری
خواسته ام تا پیش تو آیم ودیدار تورا ببینم وخدمت تو دریابم مرا فرمود که او را خبری
بکوی خبری که عظیم ناخوش است کاشکی خدا یتعالی بال من بشکستی ومرا نفرمودی

که این خبر ناخوش تورا بگویم ولیکن در اینکار مرا معذور دار و بدان که مردی باشد از امت تو که فرزند ترا حسین بن علی علیهما السلام را خواهد کشت و چون این کار کند از عمر و دولت خود تمتع نیابد و خدا تعالی او را ببدترین نکال و عذاب گرفتار کند و او از اصحاب دوزخ باشد هشتاد و یکم عبد الله بن عباس رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول پیش از وفات خود بچند روزی معدود بسفری بیرون شد و رنگ و روی مبارک آنحضرت سرخ گشته بود در اثناء راه خطبهٔ موجز بگفت و مردمانرا نصیحتها کرد و در اثناء سخن گفتن اشک از چشمهای آن حضرت میبارید پس گفت ای مردمان من از دنیا میروم و دو چیز بزرگ میان شما میگذارم کتاب خدا تعالی و فرزندان خویشتن را و این هر دو را نیکو نگاه دارید تا بنزدیک من آئید بر لب حوض کوثر و بدانید که در انتظار وصول هر دو خواهم بود باید که پرهیز کنید از آن که بر کنار حوض آئید و بغض فرزندان من در دل داشته باشید و بر ایشان ظلم کرده باشید هشتاد و دوم من الاخبار الواردة ما رواه محمد بن یعقوب الکلینی وهو من اجل رواة الشیعة وثقاتها عن علی بن ابراهیم عن ابیه عن حماد بن عیسی عن ابراهیم بن عمر الیمانی عن سلیم ابن قیس الهلالی قال شهدت امیر المؤمنین حین اوصی الی ابنه الحسن واشهد علی وصیته الحسین ومحمد بن الحنفیة وجمیع ولده ورؤساء شیعته واهل بیته ثم دفع الیه الکتاب والسلاح وقال له یا بنی امرنی النبی ان اوصی الیک وادفع الیک کتبی وسلاحی کما اوصی الی ودفع الی کتبه وسلاحه وامرنی ان امرک اذا حضرک الموت ان تدفعها الی اخیک الحسین ثم اقبل علی الحسین فقال وامرک رسول الله ان تدفعها الی ابنک هذا ثم اخذ بید علی بن الحسین وقال

وَاَمَرَکَ رَسُولُ اللّٰہِ اَنْ تَدْفَعَھَا اِلٰی اِبْنِکَ مُحَمَّدٍ فَاقْرَأْهُ مِنْ رَسُولِ اللّٰہِ وَمِنِّی السَّلَامُ
ھشتاد و سیم فی کشف الغمہ عَنْ اَبِی سَعِیدِ الْخُدْرِیِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰہِ فِی حَجَّةِ
الْوَدَاعِ ثَلٰثَ مَرَّاتٍ اِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ اَحَدُھُمَا اَعْظَمُ مِنَ الْاٰخَرِ کِتَابَ اللّٰہِ عَزَّ وَ
جَلَّ وَعِتْرَتِی اَھْلَ بَیْتِی لَا یَفْتَرِقَانِ حَتّٰی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ اَلَا اِنَّ کِتَابَ اللّٰہِ
حَبْلٌ مَمْدُودٌ اَصْلُهُ فِی الْاَرْضِ وَطَرَفُهُ فِی الْعَرْشِ مَثَلُهُ کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ مَنْ
رَکِبَھَا نَجَا وَمَثَلُھُمْ کَبَابِ حِطَّةٍ مَنْ دَخَلَهُ غُفِرَتْ لَهُ الذُّنُوبُ ھشتاد و چہارم
فی الکشف الغمہ عَنْ اَبِی سَعِیدٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰہِ اِنِّی مُخَلِّفٌ فِیکُمْ مَا اِنْ تَمَسَّکْتُمْ
بِهِ لَنْ تَضِلُّوا اَبَدًا کِتَابُ اللّٰہِ وَعِتْرَتِی اَھْلِ بَیْتِی ھشتاد و پنجم فی الکشف الغمہ
عَنْ زَیْدِ بْنِ اَرْقَمَ قَالَ سَمِعْتُ النَّبِیَّ یَقُولُ یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ اِنِّی تَارِکٌ فِیکُمْ کِتَابَ اللّٰہِ
حَبْلٌ مِنَ السَّمَاءِ اِلَی الْاَرْضِ مَنِ اسْتَمْسَکَ بِهِ کَانَ عَلَی الْھُدٰی وَمَنْ تَرَکَهُ کَانَ
عَلَی الضَّلَالَةِ وَاَھْلَ بَیْتِی اُذَکِّرُکُمُ اللّٰہَ فِی اَھْلِ بَیْتِی اُذَکِّرُکُمُ اللّٰہَ فِی اَھْلِ بَیْتِی
اُذَکِّرُکُمُ اللّٰہَ فِی اَھْلِ بَیْتِی فَقِیلَ لِزَیْدٍ مَنْ اَھْلُ بَیْتِهِ فَقَالَ الَّذِینَ لَا تَحِلُّ
لَھُمُ الصَّدَقَةُ اٰلُ عَلِیٍّ وَاٰلُ الْعَبَّاسِ وَاٰلُ جَعْفَرٍ وَاٰلُ عَقِیلٍ ھشتاد و ششم
فِی الْکَشْفِ الْغُمَّةِ عَنْ ذَکْوَانَ مَوْلٰی مُعَاوِیَةَ قَالَ قَالَ مُعَاوِیَةُ لَا اَعْلَمَنَّ اَحَدًا
سَمّٰی ھٰذَیْنِ الْغُلَامَیْنِ اِبْنَیْ رَسُولِ اللّٰہِ اِلَّا فَعَلْتُ بِهِ وَفَعَلْتُ وَلٰکِنْ
قُولُوا اِبْنَیْ عَلِیٍّ قَالَ ذَکْوَانُ فَلَمَّا کَانَ بَعْدَ اَیَّامٍ اَمَرَنِی اَنْ اَکْتُبَ بَنِیهِ فِی الشَّرَفِ
فَکَتَبْتُ بَنِیهِ وَبَنِی بَنِیهِ وَتَرَکْتُ بَنِی بَنَاتِهِ ثُمَّ اَتَیْتُهُ بِالْکِتَابِ فَنَظَرَ
فِیهِ فَقَالَ وَیْحَکَ لَقَدْ اَغْفَلْتَ کُبَرَ بَنِیَّ فَقُلْتُ مَنْ قَالَ بَنُو فُلَانَةَ وَبَنُو فُلَانَةَ
یَعْنِی اِبْنَتَیْهِ فَقُلْتُ لَهُ اَللّٰہُ اَیَکُونُ بَنُو بَنَاتِکَ بَنِیکَ وَلَا یَکُونُوا بَنُو فَاطِمَةَ

بنو النبیؐ فقال ما لک قاتلک اللّٰه لا یسمعن هذا احد منک هشتاد و هفتم
فی لعوالم روی عن ام ایمن انها دخلت علی النبیؐ فقالت یا رسول اللّٰهؐ رأیت
البارحة حلماً منکراً قال وما هو قالت انه شدید قال ما هو قالت رأیت کان
قطعة من جسدک قطعت فوضعت فی حجری فقال رسول اللّٰهؐ خیراً رأیت تلد
فاطمة غلاماً فیکون فی حجرک فولدت الحسینؑ قالت وکان فی حجری کما قال النبیؐ قالت
ودخلت به یوماً علی النبیؐ فوضعته فی حجره ثم حانت منی التفاتة فاذا عینا النبیؐ
تهراقان دموعاً فقلت بابی انت وامی یا رسول اللّٰهؐ ما لک قال اتانی جبرئیلؑ
فاخبرنی ان امتی ستقتل ابنی هذا واتانی بتربة من تربته حمراء هشتاد و هشتم
فی لعوالم روی عن ام سلمة قالت بینا النبیؐ ذات یوم جالس والحسنؑ والحسینؑ
فی حجره اذ هملت عیناه بالدموع فقلت یا رسول اللّٰه ما لی اراک تبکی جعلت
فداک فقال جاءنی جبرئیل فعزانی بابنی الحسینؑ واخبرنی ان طائفة من امتی
تقتله لا انالهم اللّٰه شفاعتی هشتاد و نهم فی لکشف لغمة روی باسناد اخر عن
ام سلمة قالت خرج من عندنا النبیؐ ذات لیلة فغاب عنا طویلاً وعاد وهو اشعث
اغبر ویده مضمومة فقلت یا رسول اللّٰهؐ ما لی اراک اشعث مغبراً فقال اسری
لی فی هذا الوقت الی موضع من العراق یقال له کربلا فاریت فیه مصرع الحسینؑ
ابنی وجماعة من اهل بیتی وولدی فلم ازل القط من دمائهم فها هی فی یدی و
بسطها الی فقال لی خذیها واحتفظی بها فاخذتها فاذا هی شبه تراب احمر
فوضعتها فی قارورة وسددت راسها واحتفظت بها فلما خرج الحسینؑ من مکة
متوجهاً الی العراق کنت اخرج تلک القارورة فی کل یوم واشمها وانظر الیها

وابكي لمصابه فلما كان اليوم العاشر من المحرم وهو اليوم الذي قتل فيه اخرجتها في
اول النهار وهي بحالها ثم عدت اليها في آخر النهار فاذا هي دم عبيط فصحت في بيتي
وبكيت وكظمت غيظي مخافة ان يسمع اعداؤهم بالمدينة فيسرعوا بالشماتة فلم
ازل حافظة للوقت واليوم حتى جاء الناعي ينعاه فتحققت ما رأيت نو دح
في الكشف الغمة روى عبد الله ابن شريك العامري قال كنت اسمع اصحاب علي يقولون
اذا دخل عمر بن سعد من باب المسجد هذا قاتل الحسين بن علي ع وذلك قبل ان
يقتل بزمان طويل نو د ويکم في الكشف الغمة والعوالم روى سالم ابن ابي
حفصه قال قال عمر بن سعد للحسين ع يا ابا عبد الله ان قبلنا ناسا سفهاء
يزعمون اني اقتلك فقال له الحسين ع ليسوا بسفهاء ولكنهم حلماء اما انه
مما يقر لعيني ان تك لا تاكل بر العراق بعدي الا قليلا نو دو دو يم في
الكشف الغمة والعوالم روى عن سعيد ابن جبير عن ابن عباس قال اوحى الله تعالى
الى النبي صلى الله عليه واله اني قتلت بيحيى بن زكريا سبعين الفا واني
قاتل لابن بنتك سبعين الفا وسبعين الفا نو د و سيم في الكشف الغمة
والعوالم روى سعد الاسكاف عن الباقر ع انه قال كان قاتل يحيى ابن زكرياء ولد
زنا وكان قاتل حسين بن علي ع ولد زنا ولم تحمر السماء الا لهما نو د و چهارم
روى سفيان بن عيينة عن علي بن زيد عن علي بن الحسين عليهما السلام
قال خرجنا مع الحسين ع فما نزلنا منزلا ولا ارتحلنا منه الا ذكر يحيى بن زكرياء
وقال يوما من الايام من هوان الدنيا على الله تعالى ان راس يحيى بن زكريا
اهدي الى بغي من بغايا بني اسرائيل نو د و پنجم ومنه ما اخرجه الترمذي

ایضاً ان النبی ابصر حسناً وحسیناً فقال اللهم انی احبهما فاحبهما نور و مشتم ومنه
ما رواه ابن الجوزی بسنده فی صفة الصفوة عن النبی انه قال ان هذان ابنای
فمن احبهما فقد احبنی یعنی الحسن و الحسین نور و مغتم ومنه ما نقله الامام
محمد بن اسمعیل البخاری و الترمذی بسندهما کل منهما فی صحیحه عن ابن عمر وقد سئله
رجل عن دم البعوض فقال ممن انت قال من اهل العراق قال انظروا الی هذا
یسئلنی عن دم البعوض وقد قتلوا ابن النبی وسمعت النبی یقول هما ریحانتای
من الدنیا نور و مشتم فی الکشف الغمه والعوالم ومنه انه سئله عن المحرم یقتل
الذباب فقال یا اهل العراق تسئلونی عن قتل الذباب وقد قتلتم ابن رسول الله
وذکر الحدیث وفی اخره وهما سیدا شباب اهل الجنة نور و مشتم فی الکشف الغمه
ومنه ما اخرجه الترمذی فی صحیحه بسنده عن سلمی الانصاریه قالت دخلت علی
ام سلمه زوجة النبی وهی تبکی فقلت ما یبکیک قالت رایت الان النبی فی
المنام وعلی راسه ولحیته التراب فقلت ما لک یا رسول الله قال شهدت قتل
الحسین انفاً صدم فی الکشف الغمه عن علی علیه السلم قال للبراء بن عازب یا براء
یقتل ولدی الحسین وانت حی فلا تنصره فلما قتل الحسین قال البراء
صدق علی قتل الحسین ولم انصره واظهر الحسرة علی ذلک والندم صدو
یکم من کتاب المناقب ان النبی اخی بین المسلمین ثم قال یا علی انت اخی
وانت منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی اما علمت یا علی
انی اول من یدعی به یوم القیمة فاقوم عن یمین العرش فی ظله فاکسی حلة خضراء
من حلل الجنة الا وانی اخبرک یا علی ان امتی اول الامم یحاسبون یوم القیمة

ثم انت اول من يدعى لقرابتك مني ومنزلتك عندي ويدفع اليك لوائي وهو لواء
الحمد فتسير به بين السماطين وآدم وجميع الخلق يستظلون به يوم القيمة طوله مسيرة
الف سنة سنانه ياقوت حمراء قضيبه فضة بيضاء زجه درة خضراء له ثلاث
ذوائب من نور ذوابة في المشرق وذوابة في المغرب والثالثة وسط الدنيا مكتوب
عليه ثلاثة اسطر الاول بسم الله الرحمن الرحيم والثاني الحمد لله رب العالمين والثالث
لا اله الا الله محمد رسول الله طول كل سطر مسيرة الف سنة تسير بلوائي
والحسن عن يمينك والحسين عن يسارك حتى تقف بيني وبين ابراهيم في ظل العرش
ثم تكسى حلة خضراء من الجنة ثم ينادي مناد من تحت العرش نعم الاب ابوك
ابراهيم ونعم الاخ اخوك علي ابشر يا علي فانك تكسى اذا كسيت وتدعى اذا دعيت
وتحيي اذا حييت صدق رسول الله ثم ذكر عز الدين ابن اثير الجوزي في تاريخه ورواه
الحافظ عبد العزيز ابن الاخضر الجنابذي في كتابه معالم العترة الطاهرة مرفوعا
الى عايشة قالت كان لنا مشربة فكان النبي صلعم اذا اراد لقاء جبرئيل لقيه فيها
فلقيه النبي صلعم مرة من ذلك فيها وامر عايشه ان لا يصعد اليه احد فدخل
الحسين ع ولم تعلم حتى غشيهما فقال جبرئيل من هذا فقال النبي صلعم ابني فاخذه
النبي صلعم فجعل على فخذه فقال جبرئيل اما انه سيقتل فقال النبي صلعم ومن يقتله
فقال امتك فقال النبي صلعم امتي تقتله قال نعم وان شئت اخبرتك بالارض
التي يقتل فيها واشار جبرئيل الى الطف بالعراق واخذ تربة حمراء فاراه اياها
وقال هذه من تربة مصرعه صدق رسول الله ومن الكتاب المذكور عن الاصبغ ابن
نباتة عن علي عليه السلام قال اتينا معه في موضع قبر الحسين ع وقال علي ع

ههنا مناخ ركابهم وموضع رحالهم وههنا مهراق دمائهم فتية من آل محمد ص يقتلون
بهذه العرصة تبكي عليهم السماء والارض صد وچهارم ومنه يرفعه الى عبد الله
ابن مسعود رض قال بينا نحن جلوس عند النبي ص اذ دخل فتية من قريش فتغير لونه
فقلنا يا رسول الله ص لا نزال نرى في وجهك الشيء نكرهه فقال انا اهل بيت
اختار الله تعالى لنا الآخرة على الدنيا وان اهل بيتي سيلقون بعدي تطريدا
وتشريدا ومن كتابه مرفوعا الى العوام بن جوشب قال بلغني ان النبي ص نظر الى
شباب من قريش كان وجوههم سيوف مصقولة ثم رؤي في وجهه كآبة
حتى عرفوا ذلك فقالوا يا رسول الله ص ما شانك فقال انا اهل بيت اختار الله
لنا الآخرة على الدنيا واني ذكرت ما يلقى اهل بيتي من بعدي من امتي من قتل وتطريد
وتشريد صد وپنجم في العوالم في تفسير العياشي عن جابر عن ابي جعفر ع قال نزلت
هذه الآية في الحسين ع ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا فلا يسرف في قتل
الحسين ع انه كان منصورا قال هو الحسين بن علي ع قتل مظلوما ونحن اولياؤه والقائم منا
اذا قام منا طلب بثار الحسين ع فيقتل حتى يقال قد اسرف في القتل وقال المقتول الحسين ع
ووليه القائم والاسراف في القتل ان يقتل غير قاتله انه كان منصورا فانه لا يذهب من الدنيا
حتى ينتصر برجل من آل رسول الله عليه الصلوة وعليهم السلام يملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما
وجورا صد وششم في تفسير علي بن ابراهيم عن جعفر بن احمد عن عبد الله
ابن موسى عن ابن البطائني عن ابيه عن ابي بصير عن ابي عبد الله ع في قوله يا
ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية فادخلي في عبادي و
ادخلي جنتي يعني الحسين بن علي عليهما السلام والصلوة صد وهفتم في امالي

الصدوق عن ابن المتوکل عن محمد العطار عن ابن عیسیٰ عن علی بن الحکم عن عمر بن حفص
عن زیاد بن المنذر عن سالم ابن ابی جعدہ قال سمعت کعب الاحبار یقول ان فی
کتابنا ان رجلاً ولد محمد رسول اللہ یقتل ولا یجف عرق دواب اصحابہ حتی یدخل
الجنۃ فیعانقوا الحور العین فمر بنا الحسنؑ فقلنا ہو ہذا قال لا قال فمر بنا
الحسینؑ فقلنا ہو ہذا قال نعم صدوہشتم من مسند احمد ابن حنبل عن ام سلمہ
قالت بینا رسول اللہ فی بیتی یوما اذ قالت الخادم ان علیا وفاطمۃ بالسدۃ
قالت فقال قومی فتنحی عن بیتی قالت فقمت فتنحیت من البیت قریبا فدخل
علیؑ وفاطمۃؑ والحسنؑ والحسینؑ وہما صبیان صغیران فوضعہما فی حجرہ وقبلہما
قالت واعتنق علیا باحدی یدیہ وفاطمۃ بالید الاخری وقبل فاطمۃ وقبل
علیا واغدف علیہم خمیصۃ سوداء وقال اللہم الیک لا الی النار انا واہل
بیتی قالت قلت وانا یا رسول اللہ قال وانت صد ونہم قال البغوی یرفعہ الی
یعلی قال جاء الحسن والحسینؑ یسعیان الی النبی فاخذ احدہما فضمہ الی ابطہ
واخذ الاخر فضمہ الی ابطہ الاخری وقال ہذان ریحانتای من الدنیا من احبنی
فلیحبہما ثم قال ان الولد مبخلۃ مجبنۃ مجہلہ صد ودہم فی کامل الزیارۃ عن
سعد عن ابن عیسیٰ عن الوشاء عن احمد بن عاید عن سالم ابن مکرم عن ابی عبد اللہؑ
قال لما حملت فاطمۃؑ بالحسینؑ جاء جبرئیل الی رسول اللہ فقال ان فاطمۃ ستلد
ولدا تقتلہ امتک من بعدک فلما حملت فاطمۃ الحسین کرہت حملہ و
حین وضعت کرہت وضعہ ثم قال ابو عبد اللہؑ ہل رأیتم فی الدنیا اما تلد
غلاما فتکرہہ ولکنہا کرہت لانہا علمت انہ سیقتل قال وفیہ نزلت ہذہ

الآیۃ ووصّینا الانسان بوالدیہ حسنا حملتہ امہ کرھا ووضعتہ کرھا وحملہ
وفصالہ ثلثون شھرا صدو یازدھم فی الفتوحات عن احمد بن اعثم الکوفی فلما
اتت علی الحسین ع سنۃ کاملۃ ھبط علی النبی ص اثنی عشر ملکا علی صور مختلفۃ احدھم
علی صورۃ بنی آدم من التعزیۃ یعزونہ ویقولون انہ سینزل بولدک الحسین ع
ابن فاطمۃ ما نزل بھابیل من قابیل وسیعطی مثل اجر ھابیل ویحمل علی قاتلہ مثل
وزر قابیل ولم یبق ملک الا نزل الی النبی ص یعزونہ والنبی ص یقول اللھم
اخذل خاذلہ واقتل قاتلہ ولا یمتعنی بما طلبہ صدو دوازدھم عن اشعث
ابن عثمان عن ابیہ عن انس بن ابی سحیم قال سمعت رسول اللہ ص یقول ان ابنی ھذا
یقتل بارض العراق فمن ادرکہ منکم فلینصرہ فحضر انس مع الحسین ع وقتل
معہ صدو سیزدھم وعن عبد اللہ بن یحیی قال دخلنا مع علی ع الی صفین فلما حاذی
نینوی نادی صبرا ابا عبد اللہ فقال دخلت علی رسول اللہ ص وعیناہ تفیضان فقلت
بابی انت وامی یا رسول اللہ ص ما لعینیک تفیضان لغضبک احد قال لا بل کان عندی
جبرئیل فاخبرنی ان الحسین ع یقتل بشاطی الفرات وقال ھل لک ان اشمک من
تربتہ قلت نعم فمد یدہ فاخذ قبضۃ من تراب فاعطانیھا فلم املک عینی ان فاضتا
واسم الارض کربلا صدو چھاردھم عن ام سلمۃ رضی اللہ عنھا قالت دخل رسول اللہ
ذات یوم ودخل فی اثرہ الحسن والحسین علیھما السلام وجلسا الی جانبیہ فاخذ
الحسن ع علی رکبتہ الیمنی والحسین ع علی رکبتہ الیسری وجعل یقبل ھذا تارۃ و
ھذا اخری واذا بجبرئیل ع قد نزل وقال یا رسول اللہ ص انک لتحب الحسن والحسین
فقال وکیف لا احبھما وھما ریحانتای من الدنیا وقرتا عینی فقال جبرئیل یا نبی اللہ

کربلاء ۳
صح

إنّ الله قد حكم عليهما بأمر فاصبر له فقال وما هو يا أخي قد حكم على هذا الحسن
أن يموت مسموماً وعلى هذا الحسين أن يموت مذبوحاً وإنّ لكلّ نبيّ دعوة مستجابة
فإن شئت كانت دعوتك لولديك الحسن والحسين فادع الله أن يسلّمهما
من السمّ والقتل وإن شئت كانت مصيبتهما ذخيرة في شفاعتك للعصاة من أمّتك
يوم القيامة فقال النبيّ يا جبرئيل أنا راضٍ بحكم ربّي لا أريد إلّا ما يريده وقد
أحببت أن تكون دعوتي وذخيرتي شفاعتي في العصاة من أمّتي ويقض الله في
ولدي ما يشاء صدو پانزدهم في أمالي الصدوق عن حبيب بن الحسين التغلبي
عن عباد بن يعقوب عن عمرو بن ثابت عن أبي الجارود عن أبي عبد الله قال كان النبيّ
في بيت أمّ سلمة فقال لها لا يدخل عليّ أحد فجاء الحسين وهو طفل فما ملكت معه
شيئاً حتّى دخل على النبيّ فدخلت أمّ سلمة على أثره فإذا الحسين على صدره فإذا
النبيّ يبكي فإذا في يده شيء يقلّبه فقال النبيّ يا أمّ سلمة إنّ هذا جبرئيل يخبرني
إنّ هذا مقتول وهذه التربة التي تقتل عليها فضعيه عندك فإذا صارت
دماً فقد قتل حبيبي فقالت أمّ سلمة يا رسول الله حبيبي أن يدفع ذلك عنه قال
قد فعلت فأوحى الله عزّ وجلّ إليّ أنّ له درجة لا ينالها أحد من المخلوقين وإنّ
له فيشفعون وأنّ المهدي من ولده فطوبى لمن كان من أولياء الحسين وشيعتهم
والله الفائزون يوم القيامة صدو شانزدهم في شرح ابن أبي الحديد قال نصر
وحدّثنا منصور بن سلام التميمي قال حدّثنا حيّان التيمي عن أبي عبيدة عن هرثمة
ابن سليم قال غزونا مع عليّ صفّين فلمّا نزل بكربلا صلّى بنا فلمّا سلّم رفع إليه
من تربتها فشمّها ثمّ قال واهاً لك يا تربة ليحشرنّ منك قوم يدخلون الجنّة

شيعة صح

بغیر حساب قال فلما رجع هرثمة من غزاته الی امرأته جرداء بنت سمیر وکانت من شیعة علی حدثها هرثمة فیما حدث فقال لها الا اعجبک من صدیقک ابی حسن قال لما نزلنا کربلا وقد حفنة من تربتها فشمها فقال واها لک ایتها التربة لیحشر منک قوم یدخلون الجنة بغیر حساب وما علمه بالغیب فقالت المرأة له وعنا منک ایها الرجل فان امیر المؤمنین لم یقل الا حقا قال فلما بعث عبید الله بن زیاد البعث الذی بعثه الی الحسین کنت فی الخیل التی بعث الیهم فلما انتهیت الی الحسین واصحابه عرفت منزل الذی نزلنا فیه مع علی والبقعة التی دفع الیه من تربتها والقول الذی قاله فکرهت مسیری فاقبلت علی فرسی حتی وقفت علی الحسین فسلمت علیه وحدثته بالذی سمعت من ابیه فی هذا المنزل فقال الحسین امعنا ام علینا فقلت یا ابن رسول الله لامعک ولا علیک ترکت ولدی وعیالی اخاف علیهم من ابن زیاد فقال الحسین تول هربا حتی لا تری مقتلنا فوالذی نفس حسین بیده لا یری الیوم مقتلنا احد ثم لا یعیننا الا دخل النار قال فتلت فی الارض اشد هربا حتی خفی علی مقتلهم صدوق هفته هم قال نصر وحدثنا مصعب قال حدثنا الاجلح ابن عبد الله الکندی عن ابی جحیفه قال جاء عروة البارقی الی سعد بن وهب فسأله فقال حدیث حدثناه عن علی بن ابی طالب قال نعم بعثنی مخنف ابن سلیم الی علی عند توجهه الی صفین فاتیته بکربلا فوجدته یشیر بیده ویقول ههنا ههنا فقال له رجل وما ذاک یا امیر المؤمنین فقال ثقل لآل محمد ینزل ههنا فویل لهم منکم وویل لکم منهم فقال له الرجل ما معنی هذا الکلام یا امیر المؤمنین قال ویل لهم منکم

تقتلونهم وويل لكم منهم يدخلكم الله بقتلهم الى النار قال نصر وقد روى
هذا الكلام على وجه اخر انه قال فويل لكم منهم وويل لكم عليهم فقال الرجل اما
ويل لنا منهم فقد عرفناه واما فويل لنا عليهم ما معناه فقال ترونهم يقتلون
لا يستطيعون لنصرتهم صد وهجلهم قال حدثنا سعيد بن حكم العبسى
عن حسن بن بكير عن ابيه ان عليّا اتى بكربلاء فوقف بها فقيل له يا امير المؤمنين
هذه كربلاء فقال ذات كرب وبلاء ثم اوما بيده الى مكان فقال هٰهنا موضع
رحالهم ومناخ ركابهم ثم اوما بيده الى مكان اخر فقال هٰهنا مراق دمائهم
ثم مضى الى ساباط صد وتوزدهم فى بصائر الدرجات وفى شرح ابن ابى الحديد
عن عبد الله بن محمد عن ابن محبوب عن ابى حمزه عن سويد بن غفله قال انا عند امير
المؤمنين ع اذا اتاه رجل فقال يا امير المؤمنين ع جئتك من وادى القرى وقد مات
خالد بن عرفطه فقال له امير المؤمنين ع انه لم يمت فاعاده عليه فقال له
على لم يمت والذى نفسى بيده لا يموت فاعادها عليه الثالثة فقال سبحان الله
اخبرك انه مات وتقول لم يمت فقال له على عليه السلام لم يمت والذى نفسى
بيده لا يموت حتى يقود جيش ضلالة يحمل رايته حبيب بن جماز قال فسمع بذلك
حبيب فاتى امير المؤمنين ع فقال له انا شدك فيّ وانى لك شيعة وقد ذكرتنى بامر
لا والله ما اعرفه من نفسى فقال له على ع ان كنت حبيب بن جماز فتحملنها فولى
حبيب بن جماز وقال ان كنت حبيب بن جماز لتحملنها قال ابو حمزه فوالله ما مات
حتى بعث عمر بن سعد الى الحسين ابن على عليهما السلام وجعل خالد بن عرفطه
على مقدمته وحبيب صاحب رايته صد وبيستم فى الارشاد للمفيد روى

سماک المخارق عن ام سلمہ رض قالت بینا رسول اللہ صلعم ذات یوم جالسا والحسین ع فی
حجرہ اذ ھمعت عیناہ بالدموع فقلت یا رسول اللہ مالی اراک تبکی جعلت فداک
قال جائنی جبرئیل ع فعزانی بابنی الحسین ع واخبرنی ان طائفۃ من امتی یقتلہ لا
انالھا اللہ شفاعتی صدوق بہ بیست وپنجم مجلس کتاب الامالی و نیز شیخ مفید در کتاب الارشاد وشیخ طبرسی در الاحتجاج وشرح ابن
ابی الحدید ان امیر المؤمنین ع کان یخطب فقال فی خطبتہ سلونی قبل ان تفقدونی
فو اللہ لا تسالونی عن فئۃ تضل مائۃ وتھدی مائۃ الا انباتکم بناعقھا وسائقھا
الی یوم القیامۃ فقام الیہ رجل فقال اخبرنی کم فی راسی و لحیتی من طاقۃ شعر فقال
امیر المؤمنین ع واللہ لقد حدثنی خلیلی رسول اللہ بما سئلت عنہ وان علی کل طاقۃ
شعر فی لحیتک شیطان یستفزک وان فی بیتک لسخلا یقتل ابن بنت رسول اللہ صلعم
وایۃ ذلک مصداق ما اخبرتک بہ ولولا ان الذی سئلت یعسر برھانہ لاخبرتک
بہ ولکن ایۃ ذلک ما انباتک بہ من لعنتک وسخلک الملعون وکان ابنہ فی ذلک
الوقت صبیا صغیرا یحبوا فلما کان من امر الحسین ع ما کان تولا قتلہ کما قال
امیر المؤمنین صدوق بہ بیست وہشتم مجلس امالی قال امیر المؤمنین عند وفاتہ للحسن ع لما رای
کثرۃ بکائہ یا بنی اتجزع علی ابیک وانک تقتل بعدی مسموما مظلوما ویقتل
اخوک بالسیف ھکذا وتلحقان بجدکما وابیکما وامکما صدوق بہ بیست ونہم فی امالی
الصدوق عن محمد الحمیری عن ابیہ عن احمد بن محمد بن یحیی عن الحسن بن علی ابی محمد
ابن سنان عن المفضل ابن عمر عن الصادق ع عن ابیہ عن جدہ ان الحسین بن علی بن
ابی طالب دخل یوما الی الحسن ع فلما نظر الیہ بکی فقال لہ ما یبکیک یا ابا عبد اللہ
قال ابکی لما یصنع بک فقال لہ الحسن ع ان الذی یؤتی بی سم یدس الی فاقتل بہ

ترجمہ فی داستن ملکا یلعنک و علی کل طاقۃ شعر ۲

ولکن لا یوم کیومک یا اباعبد الله یزدلف الیک ثلثون الف رجل یدعون انهم من امة
جدنا محمد صلی الله علیه و آله و ینتحلون دین الاسلام فیجتمعون علی قتلک و سفک دمک و انتهاک حرمتک
و ذراریک و نسائک و انتهاب ثقلک فعندها تحل ببنی امیة اللعنة و تمطر السماء
رمادا و دما و یبکی علیک کل شیء حتی الوحوش فی الفلوات و الحیتان فی البحار صد و
بیست و چهارم فی کامل الزیارة عن ابن الولید عن سعد عن احمد بن محمد عن علی بن الحکم
عن ابیه عن ابی الجارود عن ابی جعفر ع قال ان الحسین ع خرج من مکة قبل الترویة بیوم
فشیعه عبد الله ابن الزبیر فقال یا اباعبد الله قد حضر الحج و تدعه و تاتی العراق فقال
یا ابن الزبیر لان ادفن بشاطی الفرات احب الی من ان ادفن بفناء الکعبة صد و بیست و
پنجم فی کامل الزیارة محمد بن جعفر الرزاز عن ابن ابی الخطاب عن محمد بن یحیی الخثعمی عن
طلحة بن زید عن ابی عبد الله عن ابیه عن جده عن حسین بن علی صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین قال قال و الذی نفس حسین بیده لا یمهلنی بنو امیة حتی یقتلونی
و هم قاتلی فلو قد قتلونی لم یصلوا جمیعا ابدا و لم یاخذوا عطاءنا فی سبیل الله
جمیعا ابدا ان اول قتیل هذه الامة انا و اهل بیتی و الذی نفس حسین ع بیده
لا یقوم الساعة و علی الارض هاشمی یطرق صد و بیست و ششم فی کامل الزیارة
عن علی بن الحسین و محمد ابن الحسن عن جماعة مشایخ منهم سعد عن احمد بن محمد و محمد
ابن الحسین و ابراهیم بن هاشم جمیعا عن ابن فضال عن ابی جمیلة عن ابن عبد ربه
عن ابی عبد الله ع انه قال لما صعد الحسین ع ابن علی ع عقبة ابن البطن قال لاصحابه
ما ارانی الا مقتولا قالوا و ما ذاک یا اباعبد الله قال رؤیا رایتها فی المنام قالوا
و ما هی قال رایت کلابا تنهشنی اشدها علی کلب ابقع صد و بیست و هفتم

عن یزید ابن زیاد قال خرج النبی ص من بیت عایشة فمر علی بیت فاطمة علیها سلام الله فسمع
حسین یبکی فقال الم تعلمی ان بکاه یؤذینی صدق و بیست و هشتم عن اسماء بنت عمیس
عن فاطمة علیها السلام ان النبی ص اتاها یوما فقال این ابنای یعنی حسنا و حسینا
قالت قلت اصبحنا ولیس فی بیتنا شیء یذوقه ذائق فقلت یا علی اذهب بهما فاننی
اتخوف ان یبکیا علیک ولیس عندک شیء فذهب بهما الی فلان الیهودی ثم توجه
النبی ص نحوهما فوجدهما یلعبان فی مشربة و بین ایدیهما فضل من تمر فقال یا علی الا
تقلب ابنی قبل ان یشتد الحر علیهما قال فقال علی اصبحنا ولیس فی بیتنا شیء فلو
جلست یا رسول الله ص حتی اجمع لفاطمة تمرات فجلس النبی ص و علی ینزع للیهودی
کل دلو بتمرة حتی اجتمع له شیء من تمر فجعله فی حجرته ثم اقبل فحمل النبی ص
احدهما و حمل علی الاخر حتی اقلبهما حدیث دیگر موفق بن احمد بسند خود
از منصور دوانقی خلیفهٔ عباسی از پدرش از پدرش از جدش اورده است که روزی
در خدمت حضرت رسول خدا نشسته بودیم فاطمه داخل شد و حسن را بدوش مبارک
گرفته و گریه میکرد و ناله داشت رسول خدا فرمود ای فاطمه چرا گریانی خدای تعالی
دیدهٔ ترا گریان نکند فاطمه عرض کرد ای پدر چگونه گریان نباشم زنان قریش مرا
سرزنش میکنند و میگویند پدرت ترا بشوهری داد که فقیر و بیمال است
رسول خدا ص فرمود بخدا سوگند من ترا بعلی تزویج نکرده ام بلکه خدای تعالی از
بالای هفت آسمان ترا تزویج کرده جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را بر آن گواه ساخت
و خدای تعالی بسوی اهل زمین توجه فرموده و علی را از میان خلائق برگزیده و ترا
باو تزویج فرموده من اورا وصی خود گردانیدم و علی از من است و من از علیم قلب علی

از همه دلیرتر است و علم او از همه زیادتر و حلمش از همه بیشتر و حسن و حسین ع
دو پسرش جوانان اهل بهشتند از اولین و آخرین و خدای تعالی ایشان را در توریة
بزبان موسی بن عمران شبر و شبیر نام کرده زیرا که در نزد خدای تعالی مکرمند ای فاطمه
گریه مکن چون فردای قیامت مرا بخوانند و سر از خاک بردارم علی با من خواهد بود
و چون مبعوث شوم علی با من خواهد بود ای فاطمه گریه مکن که در روز قیامت
علی و شیعه او نجات یافتگانند و داخل بهشت خواهند شد حدیث دیگر از جزو اول
از مسند فاطمه جمع حافظ ابو الحسن علی بن عمر و بن احمد بن مهدی و از دار قطنی
باسناد خود از ابو هرون عبدی آورده است که بنزد ابو سعید خدری آمدم باو
گفتم تو در بدر بودی گفت بلی گفتم اگر چیزی از رسول خدا در حق علی شنیدهٔ
مرا خبر ده گفت بلی ترا خبر دهم رسول خدا را مرضی عارض شد فاطمه دخترش بعیادت
او آمده و من در جانب راست او نشسته بودم چون فاطمه رسول خدا را بار ضعف
مشاهده کرد بگریه در آمد که گونهای مبارکش از گریه تر شد رسول خدا فرمود چرا
گریه میکنی عرض کرد از موت تو میترسم فرمود ای فاطمه مگر نمیدانی که حقسبحانه
و تعالی نظر توجهی باهل زمین کرده پدر ترا از میان ایشان اختیار کرد و او را
بنبوت مبعوث گردانید بعد از آن نظر دیگر افکنده شوهرت علی را از میان
ایشان برگزید و بسوی من وحی آمد ترا باو تزویج کردم و او را وصی خود گردانیدم
مگر نمیدانی که خدای تعالی ترا گرامی داشت بشوهر تو که علم او از همه بیشتر و
حلمش از همه زیادتر و اسلامش از همه پیشتر فاطمه بخندید و خشنود شد رسول
خدا خواست که فضائل علی را از آنچه حقسبحانه و تعالی بمحمد و آل محمد کرامت فرموده است

زیاده کند فرمود یا فاطمه علی را هشت منقبتست ایمان بخدا و رسول او و حکم او و زوجهٔ
او فاطمه و دو فرزندش حسن و حسین و امر بمعروف و نهی از منکر ای فاطمه خدا تعالی شش
خصلت بما اهل بیت عطا فرموده که باحدی از پیشینیان عطا نفرموده و بآیندگان غیر از ما
نخواهد فرمود یکی آنکه پیغمبر ما بهترین پیغمبرانست و او پدر تو هست و یکی آنکه وصی ما
بهترین اوصیاست و او شوهر تو است و یکی آنکه شهید ما بهترین شهداست و او
حمزه عم پدر تست و یکی آنکه از ماست دو سبط این امت و ایشان دو پسر تو اند
و یکی آنکه از ماست مهدی این امت که عیسی در عقب او نماز کند پس دست بر شانهٔ
حسین زده و فرمود مهدی این امت از اولاد این فرزند تو خواهد بود حدیث دیگر
حموینی بسندهای معتبر خود از ابن عباس آورده است که یهودی نعثل نام بخدمت
رسول خدا آمد گفت یا محمد مرا چند مسئله است و مدتهاست که در دل من گردش
میکند اگر از آنها جواب گوئی بدست تو اسلام آورم فرمود سؤال کن ای ابو عماره
گفت ای محمد خدا را وصف کن فرمود خدا را وصف نتوان کرد مگر بآنچه خود وصف
خود کرده و چگونه وصف کنم خدائی را که همهٔ وصفها از ادراک او عاجز و وهمها و
عقلها از رسیدن باو کوتاه و خیالات از تحدید و دیدها از احاطهٔ باو قاصر است
و او بالاتر و بزرگتر و عظیمتر است از آنکه واصفی او را وصف کند دور است از همهٔ
چیزها در نهایت نزدیکی و نزدیکست بهمهٔ چیزها در نهایت دوری چگونه را او
چگونه کرده پس نتوان گفت او چگونه و کجا را او کجا کرده است پس نتوان گفت در کجا است
ذات حقتعالی از کیف و این مقطوع است شعر چون ثنایت گویم ای برتر
ز گفت نی مکانی داری و نه کیفیت نه جفت و او یکتاست و پناه همهٔ محتاجان است

چنانچه

چنانچه خود را وصف فرموده است و وصّافان بپایهٔ وصف او نرسند از چیزی نزاده و چیزی از او نزاده و او را مثل و مانند و شبیه و نظیر و همتائی نیست نه در ذات و نه در صفات شعر ای خداوندی که بیهمتاستی هستیم بر هستیت گویا ستی نعثل گفت راست گفتی اکنون مرا اعلام کن از اینکه گفتی خدا یکی است و او را شبیهی نیست بلی خدا یکیست و انسان هم در نوع خود یکیست پس یکی بودن خدا مثل یکی بودن انسان است حضرت فرمود حقتعالی واحد است یعنی در معنی یکیست ولیکن انسان واحدیست که در معنی دو تاست زیرا که انسان مرکبست از جسمی و عرضی و بدنی و روحی و این تشبیه نیست مگر در معنی تنها نعثل گفت راست گفتی مرا از وصیّ خود خبر ده که کیست زیرا که هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه او را وصیّ است و پیغمبر ما موسی یوشع ابن نون را وصی خود گردانید حضرت فرمود وصیّ من و خلیفهٔ من بعد از من علی ابن ابیطالب است و بعد از او دو فرزندم حسن و حسین و بعد از ایشان نُه نفر از صلب حسین همه امامان نیکو کردارند نعثل گفت نامهای ایشان را بمن بگو فرمود چون حسین از دنیا درگذرد پسرش علی امامست و چون علی درگذرد پسرش محمّد امامست و چون محمّد درگذرد پسرش جعفر امام خواهد بود و چون جعفر دنیا را وداع گوید پسرش موسی و چون موسی از دنیا رفت پسرش علی و چون علی از دنیا رفت پسرش محمّد و چون محمّد را عمر بسر آید پسرش علی و چون علی از دنیا رود پسرش حسن و چون حسن را زمان وفات رسد پسرش حجّة ابن الحسن امام عصر است و این دوازده نفر امام امّت منند بعدد نقبای بنی اسرائیل نعثل پرسید جای ایشان در بهشت در کجا خواهد بود

فرمود با من خواهند بود در مقام و منزل من نعثل گفت اشهد ان لا اله الا الله
وانك رسول الله واشهد انهم الاوصياء بعدك انچه را که بمن خبر دادی
همه در کتب پیشینیان دیده و در وصایای موسی که بما کرده است خوانده ایم
که چون اخر الزمان شود و پیغمبری از جانب خدا مبعوث گردد که نام او احمد است
و او خاتم پیغمبرانست و پس از او پیغمبری نخواهد بود و بیاید از صلب او امامانی نیکو
کار بعدد اسباط او گوید رسول خدا با بی عماره فرمود اسباط را میشناسی گفت بلی ایشان
دوازده نفر بودند اول ایشان لاوی بود پسر برخیا و او چندی از میان بنی اسرائیل غایب
شد بعد از ان ظهور کرد و خدا یتعالی دین خود را باو ظاهر ساخت بعد از انکه
مندرس شده بود و با پادشاه ان زمان که قرسیطا بود جنگ کرد و او را کشت رسول
خدا فرمود در میان امت من خواهد شد مثل انچه در میان بنی اسرائیل شد النعل
بالنعل فرزند دوازدهمی من در میان امت من غائب شود و زمانی بیاید که از اسلام
جز نامی باقی نماند و از قران خدا جز خطی بنا شد چون چنین شود خدا یتعالی او را
رخصت خروج دهد و اسلام را اشکار کند و انچه از دین مندرس شده است
تازه نماید پس رسول خدا فرمود خوشا حال کسی که ایشان را دوست دارد و بدا
بحال کسی که با ایشان دشمنی کند و خوشا بحال کسی که با ایشان چنگ در زند و دست
از دامن ایشان کوتاه نکند حدیث دیگر اخبرنا عبد الحق ابن عبد الخالق
ابن احمد و ابو الحسن علی ابن ابوشتکین ابن ابی عبد الله الفقیه الجوهری قالا انبانا
ابو الغنایم محمد بن میمون الحافظ الکوفی انبانا الشریف ابو عبد الله محمد بن علی بن
عبد الرحمن وعدهن فی یده خمسا انبانا القاضی محمد بن عبد الله الجعفی

وعدّهن فی یده خمساً انبأنا ابو الحسین محمّد بن احمد بن مخزوم ببغداد سنة ثلاثین وثلاثمائة
قال حدثنی علیّ بن الحسن السوّاق وعدّهن فی یده قال حدثنی حرب بن الحسن الطحّان و
عدّهن فی یده قال حدّثنا یحیی بن مساور وعدّهن فی یده قال حدّثنی زید بن علیّ و
عدّهنّ فی یده قال حدّثنی ابی علیّ بن الحسین ع وعدّهنّ فی یده قال حدّثنی ابی الحسین ع
وعدّهنّ فی یده قال حدّثنی ابی علیّ بن ابیطالب ع وعدهنّ فی یده قال حدّثنی النبیّ
وعدّهنّ فی یده قال حدّثنی جبرئیل ع وعدّهن فی یده قال جبرئیل ع هکذا انزلت به
من ربّ العزّة سبحانه اللّهمّ صلّ علی محمّد وعلی آل محمّد کما صلّیت علی ابراهیم
وآل ابراهیم انّک حمید مجید اللّهمّ وبارک علی محمّد وعلی آل محمّد کما بارکت
علی ابراهیم وآل ابراهیم انّک حمید مجید اللّهمّ وترحّم علی محمّد وآل محمّد
کما ترحّمت علی ابراهیم وآل ابراهیم انّک حمید مجید اللّهمّ وتحنّن علی محمّد
وعلی آل محمّد کما تحنّنت علی ابراهیم وآل ابراهیم انّک حمید مجید اللّهمّ
وسلّم علی محمّد وعلی آل محمّد کما سلّمت علی ابراهیم وآل ابراهیم انّک حمید مجید
حدیث د بکی قال امیر المؤمنین ع انّ الله تبارک وتعالی اطّلع الی الارض فاختارنا
واختار لنا شیعة ینصروننا ویفرحون لفرحنا ویحزنون لحزننا ویبذلون
اموالهم وانفسهم فینا اولئک منّا وقال علیه السلام کلّ عین یوم القیمة
باکیة وکلّ عین یوم القیمة ساهرة الّا عین من اختصّه الله بکرامته
وبکی علی من ینتهک من الحسین ع وآل محمّد قال علیّ بن الحسین علیهما السلام
من قطرت عیناه فینا قطرة ودمعت عیناه فینا دمعة بوّاه الله فی الجنّة
غرفاً یسکنها حقباً قال الصّادق علیه السلام نفس المهموم لظلمنا تسبیح

وهمه لنا عبادة وكتمان سرنا جهاد في سبيل الله قال الصادق عليه السلام
زيارة الحسين ع واجبة على كل من يقر للحسين ع بالامامة من الله عز وجل وقال
عليه السلام زيارة الحسين ع تعدل مائة حج مبرورة ومائة عمرة متقبلة في
كشف الغمة قال رسول الله ص من زار الحسين عليه السلام بعد موته فله الجنة

باب سیم در ذکر حرکت از مدینهٔ طیبه و ایام توقف مکهٔ معظمه و عزیمت عراق الی ورود
بکربلا و قضیهٔ هائلهٔ شهادت آن حضرت چون معاویه علیه الهاویه در پانزدهم
شهر رجب سال شصت بعالم آخرت پیوست و یزید پلید در سرای سلطنت بر
وسادهٔ خلافت نشسته بمراسم تعزیت ولوازم تهنیت پرداخت بر منبر بر آمد
خطبهٔ بلیغ اذا نمود پس گفت ای اهل شام وای غازیان و مجاهدان ملت اسلام منت
خدای را که شما همیشه در کار ارتفاع اعلام اسلام کوشیده اید و جام صبر و عنا در
هوا خواهی خلفا و پیشوایان خود نوشیده تا بوده اید اهل حق و دین بوده اید
و سالک مسالک صدق و یقین بشارت میدهم شما را بفتحی تازه و
نصرتی بی اندازه زیرا که در همین لیالی در عالم واقعه دیدم میانهٔ من و اهل
عراق نهری از خون جاری بود و ابن زیاد که رکن شدید این دولت ابد بنیاد است
از آن نهر عبور نمود حضار از صغار و کبار صدای سمعنا و اطعنا بفلک دوار
رسانیده معروض داشتند که ما جمله کمر خدمت بر میان بسته و گوش بر فرمان
نشسته و منتظر حکم استاده ایم اهالی حجاز و عراق ما را امتحان نموده و بیکدلی
و اتفاق اهالی شام را آزموده اند همان شمشیرهای بران و نیزهای تند زبان
که صفوف جنگ بنیان نام و ننگ عراقیان را خراب و ویران نموده ایم هنوز در دست

باب سیم
در ذکر حرکت سید
الشهداء از مدینه تا ورود
کربلا و قضیهٔ
هائله
شهادت

داریم

دادیم خلاصه هریک از دوستان هواخواهان سخنی چند که مقتضی انمقام و موافق
مزاج آن نافرجام بوده گفتند و بتجدید بیعتش پرداختند و بعد از وی بمعاویه
پسرش بولایت عهدی بیعت نمودند پس یزید حکم کرد تا ابواب خزاین کشاده امرا و
اعیان و طبقات لشکریان از اعلی الخلاف مراتبهم جوایز و انعام فراوان دادند بعد از
فراغ این امور با وزراء و خواص در مقام شوری و صلاح دید انتظام کارها برآمد
بر سبیل دولتخواهی بعرض رسانیدند که قرار مملکت و پایداری نعمت و دولت
منحصر است باطاعت همان چهار که در اوقات حیات پدرت از بیعت تو ابا
کردند و بسلطنت و خلافت تو سر فرود نیاوردند بهر نوع که تمکن باشد
باید باطاعت خود در آوری و اگر در مقام ابا و امتناع در آیند تما امکن
باید در دفع ایشان لوازم جد و جهد بتقدیم رسانی یزید بر طبق مصلحت دید
خیرخواهان مصمم اتمام و انجام این کار گردیده نامهٔ بولید ابن عتبة ابن ابی سفیان
که در آن اوقات بامارت مدینه اشتغال داشت باین مضمون نگاشت بسم الله
الرحمن الرحیم من عبد الله یزید امیر المؤمنین الی الولید بن عتبة اما بعد
فان معاویة کان عبدا من عباد الله اکرمه الله واستخلفه فعاش بقدر
وفات باجل فقد عاش حمیدا ومات بارا اسابقا الله فنحن اهل عملک کلهم
وجالسهم ورؤسائهم وهم الاصاغر والاکابر والبر والفاجر لتجدید بیعتنا
والانقیاد لامورنا والتسریع الی طاعتنا وخذهم شدیدا الامر وخض فیه
ولا تخیر و شرحی پنهان در غایت اختصار نگاشت که در گرفتن بیعت از حسین بن
علی و عبد الله عمر و عبد الرحمن ابی بکر و عبد الله زبیر هیچ تاخیر و اهمال جایز مدار

واگر ابا نمایند سرهای ایشان را با جواب نامه بدمشق روانه کن چون چاپاران نابکار بمدینه رسید و حکم آن عنید را بولید رسانید و از مضمون نامه مستحضر گردید گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه زهرا و رسول خدا چکار است پس بملاحظهٔ انتشار و اشتهار اخبار و بیم فتنه و آشوب روزگار مروان حکم را که بعد از عزل از حکومت در مدینه سکونت اختیار کرده بود طلبید و او را از مجاری حالات مخبر و مطلع گردانید و باوی در آن باب مشاوره کرد مروان گفت این چهار کس را هم اکنون بخوان و قبل از آنکه از مقدمه مستحضر شوند در اینجا حاضر گردان از هر یک جدا جدا بیعت بخواه اگر متابعت و مسابقت نموده نعم المطلوب و الا موافق حکم یزید تیغ ابدار بر ایشان حاکم گردان از عبد الله عمر و عبد الرحمن چندان اندیشه نیست ولی در باب حسین بن علی و عبد الله زبیر هیچ تاخیر جایز نیست و یقین میدان که هر یک از این دو نفر بیعت ناکرده از مجلس تو بیرون بروند دیگر بر ایشان دست نخواهی یافت ولید گفت سبحان الله مرا بکشتن نبیرهٔ پیغمبر امر مینمائی مروان گفت شرط نصیحت بجای آوردم اگر نپذیری خود پشیمان شوی و یزید را در دسر حاصل نمائی پس ولید در همان ساعت عبد الله بن عمرو بن عثمان را بطلب سید الشهداء و عبد الله زبیر فرستاد ایشان را بمجلس خود دعوت نمود عبد الله ایشان را در مسجد رسول الله صلعم یافت گفت امیر شما را میخواند اجابت کنید گفتند تو برو که اینک از عقب تو می آئیم چون فرستادهٔ ولید مراجعت نمود عبد الله زبیر گفت یا ابا عبد الله هیچ بخاطرت میرسد که احضار بجهة چه کار باشد زیرا که از این طلب بیوقع خاطر من پریشانست حضرت فرمود که دوش در عالم واقعه دیدم منبر معاویه غدار نگونسار

نسخه: خواهیم آمد

واژگون

واتش در سرای آن فاجر نابکار افتاده مرا چنین بخاطر میرسد که معاویه بهاویه
شتافته و ما را بجهة اخذ بیعت طلبیده اند ابن زبیر گفت در صورت وقوع
چه خواهی کرد حضرت فرمود یزید خمار و زنازاده و دایم مشغول قمار و باسگ
و یوز در شکار است و من بقیهٔ آل رسول اطهر و فرزند پاک پیغمبرم چگونه جایز و روا
باشد که مبایعت و متابعت با او لا دنا نمایم در همین سخنان بودند که رسول ولید
مجدداً آمد که امیر منتظر است حاضر شوید جناب ابی عبد الله بانگ بر وی زد
که باعث این همه تعجیل چیست اگر همه نیایند من خود خواهم آمد پس عبد الله زبیر
با جعفر برادرش پنهان شدند حضرت سید الشهداء ع بخانه مراجعت فرمود با
هفتاد تن از کسان و متابعان مسلح و آراسته بمنزل ولید شتافت همراهان را
سفارش فرمود که در خارج دار الاماره بنشینید و خاموش باشید تا کسی متعرض من
نباشد و آواز مرا نشنوید مزاحمت باحدی نرسانید چنانچه ولید قصد و غدری کند
شما را بخواهم در آئید بر ولید و متابعانش ابقا نکنید چون رسول ولید در مرتبهٔ
ثانی خبر رسانید مروان گفت حسین ع عذر کند و نیاید ولید گفت ای مروان خاموش
باش حسین ع غدار نیست هر وعده که کند البته بوفا مقرون کند در این حیص
و بیص حضرت سید الشهداء عصاء رسول خدا در دست بمجلس در آمد سلام
کرد ولید کمال احترام و تعظیم را مرعی داشته انجناب را نزد خود نشانید چون هم دران
نزدیکی فیما بین ولید و مروان نقاری حاصل شده بود چون مروان را در نزد ولید
نشسته دید فرمود از صفای شما و دفع کدورت و نقار فیما بین بسیار خوشوقت
و مسرور شدم بعد فرمودند باعث بر طلب من چه بود ولید صورت حال وفات

پدر و بیعت و خلافت پسر را بعرض امام اطهر رسانید و نامهٔ یزید را بحضرت نمود
حضرت فرمودند انا لله وانا الیه راجعون خداوند شما را درین مصیبت صبر عطا
و عنایت فرماید اما در باب بیعت من البته میل شما اینست که من در محفل عام بیعت را
باتمام رسانم و آنکه چون منی کسی هم مناسب نیست در خفیه بیعت کند فردا اگر این
خبر آشکار و عام شود و اهالی مدینه از امت حضرت خیر الانام جملگی مجتمع آیند هرچه
مصلحت باشد چنان کرده شود ولید گفت یا ابن رسول الله سنجیده فرمودید بسعادت
و سلامت مراجعت نما فردا تشریف شریف ارزانی فرما مروان گفت ای امیر دست
از حسین باز مدار یا بیعت کند یا سر از تنش بردار یا او را حبس کن و اگر او را
بگذاری دیگر بروی قدرت نیابی عربیه ویلک لا یفوتک الثعلب فان فاتک
لم یر الا غباره حضرت از روی خشم و غضب در مروان نگریست فرمود یا ابن الزرقا
کرا زهره و جرأت آن باشد که چنین حرکت کند یا نسبت بمن بی ادبی کند و این خیال
محال در خواطر گذراند تو امر میکنی که سر مرا بردارند بخدا قسم هر کس قصد من کند
زمین را از خون او رنگین میکنم پس روی بولید کرد فرمود ای امیر تو میدانی
که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانهٔ ما محل رحمت خداوند سبحان و مهبط جبرئیل
و فرشتگان است و یزید که بشرب شراب و لعب قمار و بفسق و فجور علانیه و آشکار
اشتغال دارد چگونه بیعت نمایم فردا چون مجلس منعقد شود و گفت و شنود در
میان آید معلوم خواهد شد که احق و اولی کیست چون در اثنای محاوره صدای
گفتگوی آنحضرت بلند شد بیرونیان شنیدند خواستند پای در دار الاماره نهاده
دست اندازی نمایند حضرت تفرس اینمعنی را فرموده از مجلس بیرون خرامید و

موالیان را از دخول سرا مانع گردیده بمنزل مراجعت فرمودند پس از رفتن آنحضرت
مروان گفت ای امیر بر حسب اشارهٔ من کار نکردی و گفتهٔ مرا اصغا نداشتی بخدا
سوگند دیگر بر حسین دست نخواهی یافت و حکم تو بر او جاری نخواهد شد ولید
گفت خاموش باش ای مروان ترا چه میشود که مرا بکشتن حسین بن علی دلالت میکنی
و میخواهی از جادهٔ سلامت بضلالتم افکنی بخدای ذو الجلال اگر شرق و غرب عالم
از زر و جواهر ما لا مال بدون جواب و سؤال بمن ارزانی دارند دخیل و شریک در
خون فرزند رسول خدا نشوم و در مقام اهانت و آزار او بر نیایم فردای محشر
اذیت کنندهٔ حسین در نزد خداوند اکبر شرمنده و منفعل مستوجب عذاب الیم
و مستحق نار جحیم خواهد بود مروان دیگر سخن نگفت و خاموش شد ترسم جزای قاتل
او چون رقم زنند   یکباره بر جریدهٔ رحمت قلم زنند   ترسم کزین گناه
شفیعان روز حشر   دارند شرم کز گنه خلق دم زنند   دست عتاب حق
بدر آید از آستین   چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند   عربیه   أترجوا
أمة قتلت حسينا   شفاعة جده يوم الحساب   باشد گر از داور محشر
امید عفو   چون دادخواه شافع روز جزا بود   ولید در مقام اخذ بیعت
ابن زبیر بر آمد هر چند او را جستجو نمود نیافت جمعی را بر خانهٔ آن بحراست مامور
نمود عبدالله زبیر برادر خود جعفر را بنزد وی فرستاد گفت ایها الامیر از این
طلبیدن و تعجیل برادر مرا تردد در خاطر بهم رسیده و تشویش میکند اگر مقصود
بیعت است این همه عجله و شتاب از طریق صواب دور است پیاده کان خود را باز طلب
امشب الی فردا او را بنزد تو خواهم آورد آنگاه جواب و سؤال خود را خواهد کرد

ولید مامورین را باز خواند در همان شب عبد الله و جعفر و چند نفری از مخصوصان خود
از راه غیر متعارف بجانب بیت الله شتافتند علی الصباح که ولید از اینمقدمه
مطلع گردید غلام خود را با سی سوار بدنبال ایشان فرستاد ایشان را نیافتند مراجعت
نمودند در این دو سه روزه که ولید در کار عبد الله زبیر مشغول داشت حضرت
سید الشهداء را مجالی در دست بود تهیهٔ سفر خود را بقدر ما یحتاج و ضرورت
دید با اهل بیت و منسوبان و متعلقان عازم مکهٔ معظمه گردید و دو روز دیگر ولید با جمع
برنشست و دو روز در بادیه میگشت چون کسی را نیافت بمدینه مراجعت کرد
از وقایع اتفاقیه یزید را مستحضر گردانیدند یزید به تقصیر و تهمت این مماطله
او را از عمل مدینه معزول ساخت عمرو بن سعید بن العاص را بمدینه و حکومت
مکهٔ معظمه را بحارث بن خالد داد اما حضرت ابی عبد الله چون مصمم حرکت از
مدینهٔ طیبه شد همینکه شب در آمد بسر روضهٔ انور مطهر اطهر حضرت خیر البشر
علیه صلوات الله الملک الاکبر آمد و در برابر قبر انور و با گردن کج و چشمی اشکبار
ایستاده عرض کرد السلام علیک یا رسول الله منم حسین در آغوش پرورده تو
منم که بود زمن روشنی دیدهٔ تو منم حسین تو کز لطف ای شه لولاک هزار
مرتبه فرمودیم جعلت فداک کنون یزید تمنای کشتنم دارد بدل خیال
ز دین باز گشتنم دارد بان رسیده که آواره از مدینه شوم بدشت کوفه
گرفتار اهل کینه شوم ترا چگونه بشهر مدینه بگذارم چگونه بی تو
سوی اهل ظلم رو آرم یا رسول الله منم پسر تو و پسر فاطمه دختر تو منم آن کسیکه
در وقت رحلت امت را برعایتش وصیت فرمودی و شرف احترام اولاد

خود را در مضمون اذکرکم الله فی اهل بیتی باز نمودی این امت بد عاقبت احکام
ترا کان لم یکن انگاشته و اولاد ترا ضایع و بی بهره و محروم گذاشتند پس
از فراغت این مقال و تضرع و ابتهال بفریضهٔ صبح اشتغال ورزیده بمنزل خود
مراجعت فرمود در شب ثانی نیز بروضهٔ مطهر و تربت منور آن برگزیدهٔ خداوند اکبر
مشرف شد بعد از تضرع و مناجات و گریه و زاری عرض حاجات عرض کرد الها پروردگارا
من فرزند همین پیغمبر مکرم در این قبر مدفونست تو عالم و داناتری از من بحال من که
دوست میدارم در هر کاری رضا و قبول ترا و دشمن و حرام میشمارم خلاف حکم
و امر ترا لهذا مسئلت میکنم از تو ای علام غیوب و ستار عیوب بحق این پیغمبر و صاحب این
ضریح منور که مرا باز داری و نمی فرمائی از آنچه رضای تو در آن نیست و مرا حکم کنی و
اختیار فرمائی بدانچه رضای تو بدان مقرونست پس سر خود را بر قبر انور گذارده
بخواب رفت در عالم رؤیا چنان مشاهده فرمود که حضرت رسول خداوند علیم با فوج
عظیم از ملائکه حاضر گشتند سر مبارکش را بر سینهٔ خود چسبانید و میان دو چشمش را
بوسید فرمود ای حسین مظلوم و ای فرزند محروم چنین می بینم که عنقریب این امت
بیحیای بیوفا در اراضی مسمی بکربلا ترا با فرزند و اقرباء و اوداء و احبا شهید نمایند در
حالتیکه تشنه باشی ترا آب ندهند بیکس و وحید شوی یاریت ننمایند سرت را
برند و عیالت را اسیر برند با این جفا و بیرحمی با بیحیائی و بیشرمی خود را از امت من
میشمارند و بشفاعت من خود را امیدوار دارند حاشا و کلا زهی تصور باطل
زهی خیال محال از صاحب حرم چه توقع کنند باز آن ناکسان که تیر بصید
حرم زنند آن گروه مغرور در روز قیامت از رحمت خدا دور و از شفاعت اینجانب

تیغ جفا

مهجور خواهند بود ای فرزند دلبند وای مهر سپهر سعادت وای اختر فلک شهادت
ای حسین اینک پدر بزرگوار و مادر و برادر عالیمقدارت نزد من حاضرند و بانهایت
اشتیاق دیدارت چشم براه انتظار دارند نگاه کن که چسان از کشته مادر تو. به
بین فراق چه کرد است با برادر تو درین ریاض چو سیماب بیقرار توایم نشسته بر سر
این ره بانتظار توایم برای مقدم تو فرش گشته خلد برین بکف گرفته طبقهای
نور حور العین پی نثار قدومت گرفته جان برکف زشوق روی تو غلمان استاده صف
در صف ای فرزند صابر باش درین مصایب که در بهشت تو را جائی و مقامیست که
نمیتوانی بان رسید الا بشهادت سید الشهداء علیه السلام عرض میکند ای جد
بزرگوار مرا بدنیا احتیاجی نیست چه میشود که مرا بقبر اندر آری و در خدمت خود
نگاهداری رسول خدا ص فرمود ای فرزند دلبند تو را چاره بجز رجوع بدنیا و چشیدن
جام بلا و کشیدن بار جفا و عنا نیست زود بعرصه شهادت بشتاب و درجه رفیعه
سعادت را دریاب چون آن شهید بزرگوار از خواب بیدار شد بمنزل مراجعت نمود
پس بخیال وصل جد امجد اطهر و بشارت مرتبه بلند شهادت و مژده وصول بدرجات
رفیعه سعادت بار سفر بست و فارغ از خیالات متفرقه آسوده نشست اقربا و احبا
و اهل بیت خود را جمع نمود صورت واقعه شبانه را بیان فرمود از استماع این واقعه
هائله غم اندوز جگر سوز چنان فزع اکبر و شورش محشر در میان اهل بیت پیغمبر ظاهر
گردید و ایشانرا حالتی روی نمود که مانند آنها آنوقت در تمام دنیا باین شدت ملول
و غمناکی و پریشان احوالی نبود خلاصه مقال آنکه آنجناب با همه اهل و عیال
و پنج برادر و چهار پسر و چهار برادرزاده و پنج نفر از اولاد عقیل و سه نفر از غلامان

وکاری

وسه نفر از طایفهٔ انصار و نه نفر از اصحاب خدّام تصمیم عزم سفر حرکت از مدینهٔ طیّبه
داده الّا محمّد حنفیّه آنهم سببش این بود که در چندی قبل ازین وقایع از جائی زرهی
بجهة حضرت سیّد الشّهداء یا در زمان اواخر حیات والد بزرگوارش هدیه آورده بودند
که بجهة آنحضرت فاضل داشت محمّد بن حنفیّه فاضل آنرا بدست خود جمع نمود و بیک
قوّت پاره کرد این حرکت عنیف صدمه بدست لطیفش رسانید که بعد از ان قادر بگرفتن
قبضهٔ شمشیر و نیزه و مانند آنها بدست نبود و علاوه آن هنگام مریض شده بود چون
از عزیمت آنحضرت مطّلع گردید بخدمت او مبادرت نمود و اظهار شفقّت و دلسوزی
و آنچه از لوازم اخوّت باشد کرده گفت مرا نصیحتی بخاطر میگذرد اگر رخصت فرمائی
عرضه دارم حضرت فرمود کدام است محمّد حنفیّه گفت تو خود را از یزید و بلاد وی
دور داری و مردم را به بیعت خویش دعوت کنی اگر متابعت کنند بسنّت جدّ خود رسول
خدا صلعم و سیرت پدر بزرگوار در میان ایشان زندگانی کنی و اگر تمرّد و عصیان ورزند در
کنج خانه بنشینی و با هیچکس اختلاط نفرمائی و من از ان اندیشناکم که بشهری روی که
بعضی از انها با تو موافقت و برخی مخالفت ورزند و میان هر دو طایفه نزاع و جدال واقع شود
تو در میان ایشان ضایع گردی حضرت سیّد الشّهداء فرمودند که نیکو گفتی و شرط
خدمت و مناصحت بجای آوردی اکنون چه صلاح میدانی بجا آورم محمّد حنفیّه جواب
داد که حالا بمکه تشریف فرمائی که اهل آنجا اگر با تو بیعت کردند فهو المراد و الّا عزیمت
جانب یمن فرمائی که خلق آن دیار انصار جدّ و برادر تو اند اگر مهمّ تو آنجا تمشیت پذیرد
فبها و الّا بطرف کوه پایها و شعاب جبل میل کن و هر روز در منزلی بسر برده منتظر
فرج باش سیّد الشّهداء فرمود ای برادر بخدا قسم که اگر در دنیا هیچ ملجأ و پناهی

نسخه: هر دو طائفه

بزرگوار
مع

نیایم با یزید بیعت نکنم و در تحت امر و نهی او در نیایم که رسول خدا ص در بارهٔ او این
دعا کرده که اللهم لا تبارک فی یزید بعد از این سخنان هر دو بگریستند ساعتی
حضرت سید الشهداء فرمود ای برادر بورای مقرون بصواب تو عزیمت مکه
میکنم و اهل بیت و شیعهٔ من در این سفر با من موافقند اگر تو را داعیهٔ آن است
که در مدینه اقامت نمائی مقیم شو که هیچکس ضرری بتو نتواند رسانید مطموع [را انکه]
علی التعاقب و التوالی از حالات یزید و مردم او اعلام نمائی و مرا بدعای خیر یاد نمائی
و وصیت نامهٔ باین مضمون نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که حسین
ابن علی ابن ابیطالب ببرادر خود ابن الحنفیه نمود که گواهی میدهد حسین ع
بر وحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی ص و حقیقت انچه اورده است از جانب
حقتعالی از بهشت و دوزخ و حشر و نشر انکه بیرون نیامدم از مدینه بقصد فساد
و ظلمی و تکبری و نخوتی و داعیهٔ سلطنتی بلکه بقصد صلاح حال امت محمد جدم
و بیرون امدم که امر بمعروف و نهی از منکر نمایم و بطریقهٔ جدم محمد مصطفی ص
و پدرم علی مرتضی ع رفتار کنم پس هر که قبول کرد قول مرا که حق محض است خدا تعالی
اولی است بانکه حق را از او قبول کند در روز جزا و هر که رد کند سخن مرا او مرا
اطاعت نکند صبر خواهم کرد تا خدا حکم کند میانهٔ من و او بحق و راستی و هو
خیر الحاکمین همین است وصیت من بتو ای برادر و توکل من بخدا است و از او
توفیق میطلبم پس مهر کرد کاغذ را و داد بمحمد حنفیه بعد از ان زوجهٔ مستوره
جناب خاتم انبیاء ص ام سلمه خدمت مظلوم کربلا امد عرض کرد که ای فرزند
گرامی ما را از رفتن خود اندوهناک مکردان و ما را بغم و مصیبت خود گرفتار

عساز

مسا از قسم بخداوند یکتا که مکرر از خاتم انبیاء شنیدم که میفرمود یقتل ولدی
الحسین بارض العراق فی ارض یقال له الکربلا مظلوم کربلا فرمود که ای مادر
مهربان وای جدهٔ نکته دان بذات ایزد منان سوگند که میدانم که در کدام زمین
شهید شده و مدفون خواهم شد و قاتل خود و قاتل همراهان خود را میشناسم که
کیست و بر من مخفی و پوشیده نیست لیکن سر از قضای الهی نمیتوان پیچید و پای از رفتن
نباید کشید پس ودایعی که از جدش بپدرش و از پدرش ببرادرش و از برادرش بخودش
رسیده بود بوی سپرد و فرمود بعد از من بفرزندم علی بسپار که اوست وصی و
و شایسته و سزاوار و چون شب بر سر دست برآمد بزیارت برادر اطهر اکبر خود
حضرت مجتبی ع تشریف بردند با گریه و زاری و ناله و بیقراری شرح حال خود را ادا
مینمود گویا زبان حال حضرت مجتبی ع بآن شهید دشت بلا بیان میفرمود که برادر
با جان و دل برابر وای شهید بیکس بی یاور   خواهی بپای آب روان تشنه داد
جان   خواهند کودکان تو گفتا آب خون گریست   خواهد رسید وقت تو نیز
انقدر نماند   تعجیل چیست سال نه صد ماند نه دویست   ما اهل بیت از پی
قربانی حقیم   از کوچک و بزرگ چه پنجه چه چهل چه بیست   فرمان سید الشهداء
ز حق تراست   خود میرسی بقسمت خود این شتاب چیست   پس بسر تربت مادر
بزرگوار خود آمد گفت السلام علیک ای مادر   ای بانوی حریم شهنشاه
لافتی   ای معجر تو عصمت و ای حجله ات حیا   همخوابهٔ علی و جگر گوشهٔ نبی
مخدومهٔ خلایق و محبوبهٔ خدا   کابین تو فرات و عیال تو تشنه لب   میراث تو
فدک حسنین تو بینوا   میراث از پدر همه ظلم و ستم رسید   این را نمود امت گمراه

او آدا ای مادر اطهر بوداع تو آمده ام و این آخرین زیارت من است از بالای روضهٔ
آن معصومه صدائی شنید و علیک السلام ای مظلوم مادر و ای شهید مادر
و ای بیکس مادر پس آنحضرت در آنجا نمازی گریستند و وداع فرموده در ثانی
بر سر مشهد مقدس حضرت نبوی رجوع فرموده چون شرایط وداع و اذن مخصوص
بجا آورد طواف نمود و نماز گذارد خواب بر آن حضرت غلبه کرد دیگر باره حضرت
رسالت پناه را بخواب دید آمد و سر او را در کنار گرفت حضرت سید الشهداء عرض
کرد یا رسول الله از جفای امت بیچاره شدم و بضرورت از زیارت تو محروم خواهم
شد و چنان می بینم که بعد از این بزیارت تو نخواهم آمد حضرت فرمود که نزدیک شد که بمن رسی
و میبینم که تشنه در خاک کربلا افتاده و تن نازنینت مجروح شده و سر مبارکت از تن
جدا گشته ای حسین صبر کن و در کار خود مردانه باش چندی نگذرد که تو نیز همچون
پدر مغموم و مثل مادر محزون و مانند برادر مظلوم بمن رسی و با من در خوان
بهشت بنشینی و میوه های مراد از نهال عنایت خالق العباد بچینی حضرت سید الشهداء
روایت میکند که در اثناء این حال دیدم که روی گلنار حضرت سید ابرار زعفرانی
شد و موی مشکبارش پر گرد و غبار شده من ترسیدم و عرض کردم یا رسول الله
اینچه حالتیست که بر شما پدید آمده فرمود ای نور دیده من و ای فرزند پسندیده
من این نشانهٔ خاک کربلاست چون حضرت از خواب بیدار شد بمنزل مراجعت کرده
همین که صبح آلم از مشرق ماتم طلوع کرد سالار شهیدان خدام و موالیان را امر
فرمود تا کجاوه های خواتین عصمت و طهارت بر شتران بستند صبح بیست و
هفتم رجب از مدینه طیبه بیرون آمده از راه راست و شارع اعظم متوجه

مکهٔ معظمه گشت و از سرگردانی موسی کلیم و فرار از فرعون و قصد زمرهٔ قبطیان
یاد فرموده این آیه را میخواندند فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من
القوم الظالمین ای چرخ تا کی اینهمه ظلم وستم کنی دلهای محترم همه
پابست غم کنی مسعود را برانی و خوار جهان کنی مردود را بخوانی و
صدر امم کنی بهر لئام راهمه کام و نوا دهی قسم کرام را همه رنج و سقم کنی
آنجا که واجبست کرامت کنی عتاب وانجا که لازمست عقوبت کرم کنی
شعر زمانه بین که چو سلطان شد برآل رسول که از مجاورت جد
خویش گشت ملول نگشت بیعت مردود حق چو مقبولش بکیش زمرهٔ مردود
گشت نامقبول اگر ز مکه به یثرب رسول هجرت کرد حسین برفت سوی
مکه برخلاف رسول چو در حجاز نکید عدو نبود ایمن ز ارض مکه بخاک
عراق کرد نزول هرچند یاران و همراهان خدمت آن سالار مومنان اعراض
کردند که چنانچه ابن زبیر از بیراهه رفت حضرت با آنست که ما هم خارج از جادهٔ
متعارف برویم میفرمودند لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم لا والله
لا افارقه حتی یقضی الله ما هو قاض و در بعضی از منازل عبد الله بن
مطیع عدوی که از مکه می آمد بوی رسیده گفت یا ابن رسول الله بسلامت
و سعادت بکجا میروی چه عزیمت داری حضرت فرمود از دست ظالمان
و جور منافقان و میفرمودند اذا المرء لا یحمی بنیه و عرسه
و نسوته کان اللئیم المسببا و من دون ما یبغی یزید بنا غدا
نخوض غمار الموت شرقا و مغربا و تضرب ضربا کالحریق مقددا

وشهیدان
صح

إِذَا مَارَآهُ ضَيْغَمٌ رَامَ مَهْرَبًا   وَتَحْمِي عَنْ أَوْلَادِنَا وَحَرِيمِنَا   بِكُلِّ شُجَاعٍ أَرْيَحِيٍّ وَمُهَذَّبًا
از شهر و وطن بیرون آمده ام و دل از صحبت احباب و اصحاب برداشته ام و رو بحرم وَمَنْ
دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا آورده ام چرا که هر روز رنجی و غمی و هر ساعت محنت و المی بمن میرسد حالا
عزیمت مکه دارم و چون بدانجا رسم آنچه مقتضای وقت و صلاح روزکار است بدان
عمل خواهم کرد عبد الله گفت آثار صحت و سلامت و انوار عافیت و کرامت ملازم خاندان
اینحضرت باد چیزی بخاطرم رسید اگر دستوری دهی بندۀ روی عرض رسانم حضرت فرمود که
تو دوست منی و سخن دوست را بسمع قبول و رضا باید شنید بگو تا بشنوم گفت یا ابن رسول
الله تو امروز سرور عالمی و مهتر و بهتر اولاد آدمی برو و در حرم مکه بنشین که اهل
حرم دیگری بر تو اختیار نکنند زینهار که بقول کوفیان مغرور نشوی و بچاپلوسی ایشان
فریب نیابی که حضرت پدر بزرگوارت را دران دیار شربت شهادت چشانیدند و با حضرت
برادرت وفا نکردند و انواع محنتها رسانیدند و من میدانم که ایشان ترا نخواهند
طلبید و ترا بعد از آن تنها خواهند گذاشت و طریقهٔ وفا و عهد درست نخواهند
داشت حضرت سید الشهداء سخن او را تصدیق نموده در بارهٔ وی دعا فرموده وداع
کرد و چون منازل و مراحل بپایان رسید و چشمش بر جمال مکه افتاد هم از حال موسی
علیه السلام و رسیدن بمداین یاد کرده تلاوت این آیه فرمود که وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ
مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ چون اهل مکه از قدوم مبارکش
خبر یافتند از راه استقبال بطریقهٔ اعزاز و اجلال بشتافتند و بدیدار عزیزش سرافراز
میگشتند و در هر منزل که نزول میفرمود فوج فوج بملازمتش شرفیاب میشدند
تا آنکه روز چهارم شعبان وارد مکه معظمه گردید و در محلهٔ بنی هاشم نزول اجلال فرمودند

اکثر اهل مکه فوج فوج در خدمت انحضرت صبح و شام میرسیدند ملازمت
و مجالست می نمودند چون ابن زبیر میدانست که مادامیکه انجناب در مکه
مقیم است حالاتش علیل و سقیم است رواج بازار خیالش فاسد و رونق
اموراتش کاسد خواهد بود و از هیچباب چیزی باو عاید نخواهد شد لا
جرم او نیز اغلب ایام بملازمت سید جوانان بهشت اقدام می نمود در اوقات
ادای فرایض که موذن انحضرت اذان میگفت قومی عظیم جمع شده کثرتی مالا
کلام در عقب ان امام انام نماز میگذاردند عبدالله ابن زبیر را داعیه ان شد
که خروج کند و حارث امیر مکه را اخراج نماید در این باب با انجناب مشورت
نمود حضرت فرمود وقت این کار نیست زیرا که مردمیکه در مکه اطاعت و
متابعت تو میکنند اهل حرب و سپاهی نیستند ابن زبیر را این سخن موافق
مزاج نیامده خروج کرد حارث والی مکه از شهر بیرون شد و در گوشهٔ
مختفی گردید ابن زبیر دار الاماره را متصرف شده بامور حکومتی مشغول
شد حضرت در منزل خود نشست و در سرا بر خویشتن میبست بیرون نمی
امد والی مکه چون فرار کرد و این اخبار مدینه و مکه بشام رسید یزید
پلید شرحی بعمرو بن سعید بن العاص نگاشت که جمعی بر سر ابن زبیر و
تسخیر مکه معین کند و از رهگذر سید الشهداء یزید را عرق عداوت اصلی
و قدیمی در حرکت امده همگی همت و جملگی حواس خود را بر دفع امام عالیمقام
گماشت و با اهل رای و تدبیر مشاورت میکرد و سبب عداوت یزید لعین با
فرزند رسول رب العالمین دو نوع بود موروثی و عارضی اما موروثی تفصیل

اوچنین است که عبد مناف چهار پسر داشت دو پسر او هاشم و عبد الشمس
و هر دو بیک شکم زائیده بودند و پیشانی ایشان بهم چسبیده بود و هرچند
سعی میکردند از هم جدا نمیشدند تا اخر الامر بشمشیر رویهای ایشانرا از
هم جدا کردند این سخن بشخصی از عقلا رسید کفت بایستی که بچیزی دیگر جدا
کردندی چه بدین سبب همیشه میان اولاد ایشان عداوت خواهد شد و
شمشیر مخالفت ایشان در نیام ارام نخواهد داشت و فی نفس الامر این معنی
تحقیق پذیرفت وانچه میان هاشم و امیه که پسر عبد الشمس بودند در باب
رفاده واقع شد که هاشم اورا از مکه اخراج کرد معروفست و هم چنین میان
عبد المطلب و حرب مشاجرات پدید امد وانکه میان ابو سفیان و حضرت
رسالت پناه صلعم از محاربات وقوع یافت وانچه در میان حضرت شاه مردان علی
علیه السلام و معاویه بظهور رسید وانچه یزید پلید درباره حضرت
سید الشهداء ع کرده همه نتیجه ان عداوت موروثی اصلی بود اما عداوت و تفر
و غارضی یزید با حضرت بدو سبب بود یکی انکه از بیعت او و پدرش اباو
امتناع فرمود و در زمان حیات پدرش رقم این اطاعت بر صحیفه حال خود
نکشیده و بعد از وفاتش سخن بیعت اورا بسمع قبول و اجابت نشنیده دوم
در مناقب ابن شهر اشوب از عبد الملک بن عمیر و حاکم منقولست قالوا خطب
الحسن عایشة بنت عثمان فقال المروان ازوجها عبد الله ابن زبیر ثم انّ معوية
کتب الی مروان و هو عامله علی الحجاز بامره ان یخطب ام کلثوم بنت عبد الله
ابن جعفر لابنه یزید فاتی عبد الله ابن جعفر فاخبره بذلک فقال عبد الله

انّ امرها لَيسَ اِلَيّ اِنّما هو الى سَيّدنا الحُسين ع وهو خالها فاخبر الحُسين ع
بذلك فقال استخير الله تعالى اللّهمّ وفّق لهذه الجارية رضاك من آل محمّد
فلمّا اجتمع النّاس في مسجد رسول الله ص اقبل مروان حتى جلس الى الحُسين ع
وعنده من الجلّية وقال انّ امير المؤمنين ع امرني بذلك وان اجعل مهرها
حكم ابيها بالغًا ما بلغ مع صلح ما بين هذين الحيّين مع قضاء دينه واعلم ان
من يغبطكم بين يد اكثر ممّن يغبطه بكم والعجب كيف يستمهر يزيد وهو كفو من لا
كفو له وبوجهه يستسقى الغمام فزد خيرًا يا ابا عبد الله فقال الحُسين ع الحمد لله
الّذي اختارنا لنفسه وارتضانا لدينه واصطفانا على خلقه الى آخر كلامه ثم
قال يا مروان قد قلت فسمعنا امّا قولك مهرها حكم ابيها بالغًا ما بلغ فلعمري
لو اردنا ذلك ما عدونا سنّة رسول الله ص في بناته ونسائه واهل بيته و
هو ثلثا عشرة اوقية يكون اربع مائة وثمانين درهمًا وامّا قولك مع قضاء
دين ابيها فمتى كنّ نساؤنا يقضين عنّا ديوننا وامّا صلح ما بين هذين الحيّين
فانّا قوم عاديناكم في الله ولم نكن نصالحكم للدنيا فلعمري فلقد اعيا النسب
فكيف السّبب امّا قولك العجب ليزيد كيف يستمهر فقد استمهر من هو خير من يزيد و
من ابي يزيد وامّا قولك انّ يزيد كفو من لا كفو له فمن كان كفوه قبل اليوم فهو كفوه اليوم
ما زادته امارته في الكفاءة شيئًا وامّا قولك بوجهه يستسقى الغمام فانّما كان
ذلك بوجه رسول الله ص وامّا قولك من يغبطنا به اكثر ممّن يغبطه بنا فانّما
يغبطنا به اهل الجهل ويغبطه بنا اهل العقل ثم قال بعد كلام فاشهدوا جميعًا
انّي قد زوّجت ام كلثوم بنت عبد الله ابن جعفر من ابن عمّها القاسم ابن محمّد بن جعفر

علی اربعمائه وثمانین درهما وقد نحلتها ضیعتی بالمدینة او قال ارضی بالعقیق
وان غلتها فی السنة ثمانیة آلاف دینار ففیها لهما غنی انشاء الله تعالی
قال فتغیر وجه مروان وقال غدرا یا بنی هاشم ما تابون الا العداوة فذکره
الحسین ع خطبة الحسن ع عایشه وفعله ثم قال فاین موضع الغدرة یا مروان فقال
مروان اردنا صهرکم لنجدد ودا قد اخلقه حدثان الزمان فلما جئتکم فجبهتمونی وبحتم
بالضمیر من الشنان فاجابه ذکوان مولی بنی هاشم اماط الله منهم کل رجس وطهرهم
بذلک فی المثانی فما لهم سواهم من نظیر ولا کفو هناک ولا مدان اتجعل کل جبار
عنید الی الاخیار من اهل الجنان ثم انه کان الحسین ع تزوج بعایشه بنت عثمان
دیگر انکه فی المناقب لابن شهر اشوب رائی یزید امراة عبد الله ابن عامر هند بنت
سهل ابن عمرو القریشی فهام بها شکی ذلک الی ابیه فلما حضر عبد الله بن
عامر عند معاویه قال له لقد عقدت لک علی ولایة البصره ولولا ان لک زوجة
لزوجتک رملة فمضی عبد الله وطلق زوجته طمعا فی رملة فارسل معویه ابا
هریره لیخطب هند لیزید ابنه وبذل لها ما ارادت من الصداق فاطلع علیه
الحسن ع قال لابی هریره فاذکرونی لها فاتاها ابا هریره فاخبره الخبر فقالت اختر لی
فقال اختار لک الحسن ع فزوجته چون این عداوتها علاوه عداوت اصلی شد
انلعین غدار مکر هلاکت اهل بیت اطهار را در میان بست تا کرد انچه کرد جمعی را مامور
داشت که بهانه حج بیت الله الحرام بمکه معظمه ایند در مجال و هنگام فرصت
کزندی بوجود مبارک انحضرت رسانند خلاصه کلام چون اهل کوفه شنیدند
که حاکم شام مرده وحضرت سید الشهداء ع در بیعت یزید پلید ابا نموده و

چون اقامت آنحضرت در مدینه متعذر بود بمکه مبارکه رفته و آنجا مقیم شده هوا
داران حضرت امیر المؤمنین در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند سلیمان گفت
ای یاران یزید لعین حضرت ابا عبد الله را به بیعت خود میخواند و اباکرده بضرورت
از وطن خود جلا کرده بمکه فرموده است و شما همه شیعه وی و شیعه پدر وی
هستید وی را یاری دهید تا حق در مرکز خود قرار گیرد پس هفتاد تن از اشراف
کوفه چون مسیب ابن نجبه فزاری و رفاعة ابن شداد و حبیب ابن نظام و ورقاء
ابن عازب و قیس ابن اشعث و عبد الرحمن ابن مخنف و عبد الله ابن عفیف و طارق
ابن اعمش و اعمش ابن طارق و مختار ابو عبید و امثال ایشان سوگند خوردند
که در هواداری آل علی تقصیر ننمایند حضرت سید الشهداء را بامامت برداشته
مال و جان خود را فدا کنند پس نامه نوشتند از روی نیازمندی مضمون آنکه فلان
و فلان تحیت بیغایت و سلام ما لا کلام میرسانند و میگویند که پسر دشمن بدت
میخواهد که بی مشاورت اهل ملت متصدی امر حکومت گردد ما که دوست تو و شیعه
پدر توایم بامامت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب همایون
انتساب تو با دشمنان مقاتله کنیم و انفس و اموال خویش را فدای تو سازیم پس
توجه اقبال متوجه ما شود بفرح و سرور و بهجت و شادمانی باین صوب تشریف
ارزانی دار که امام سدید و حاکم رشید و سید مطاع و خلیفه واجب الاتباع
و حالا پیشوا و حاکم ما نعمان بن بشیر است و مردی ضعیف و نحیف است نه بزرگی از اهل
کوفه بجمع او میرود و نه درویشی سخن او میشنود تنها بقصر امامت نشسته است
مگر روز عید یا روز جمعه در منزل او گشاده گردد و اگر شما تشریف ارزانی فرمائید

وبقدوم كرم بدين صوب روانه كرديد ما نعمانرا از كوفه بيرون ميكنيم ولشكري
ساخته متوجه شام بشويم وهركه از غايت سركشي چون خيمه پاي در دامن
اطاعت انحضرت نكشد مانند ميخ خيمه اش طناب در كردن افكنده وسر كوفته
بر زمين فرو بريم وهركه قلم مثال در طريق اخلاص كر ملازمت انحضرت بر ميان
جان نبندد از سياهي سپاه ظفر پناه اب سياه در چشمهٔ چشمش كشيده
بند از بندش جدا سازيم القصه مبالغهٔ بسيار در طي ان طومار نموده بودند
واظهار اشتياق جمال باكمال انحضرت كرده بودند پس ان نامها را بدو كس از
مهتران يكي قيس ويكي عبد الرحمن دادند وايشانرا بملازمت انحضرت فرستادند
ومصحوب ايشان قريب پنجاه مكتوب فرستادند چون حضرت سيد الشهداء
نامها را مطالعه فرمود با رسولان از لا و نعم هيچ نكفت وجواب نامه نيز ننوشت
وچون رسولان دير تر مراجعت مي نمودند اشراف ورؤساي كوفه عبد الله
همداني وعبد الله بكر را بطلب انحضرت فرستادند ومصحوب ايشان قريب پنجاه
مكتوب بود كه عظماي ان ديار ارسال نمودند اكثر مورخين چنين نوشته اند
كه اهل كوفه تا صد وبيست نامه بحضرت سيد الشهداء فرستادند وهيچكدام را
جواب ننوشت كوفيان ديكر باره هاني سبعي وسعيد ابن عبد الله با مكاتيب
بسيار بمكه روان كردانيدند وبعد از توجه اين جماعت شبث ابن ربعي وعروة
ابن قيس وعمرو ابن الحجاج زبيدي وبعضي كه در كوفه اختياري واعتباري داشتند
باتفاق نامه نوشتند ودر صحبت سعيد ابن عبد الله بجانب مكه فرستادند
واين طايفه از پي يكديكر به تقبيل عتبه عليه سرافراز كشتند ومكتوباترا

تسلیم داشتند و مکاتیب و مضامین مضمون مکتوب نخستین بود چون
رسل و رسایل کوفیان بسر حد افراط رسید حضرت نوشت که مکتوبات با شما
رسید و بر مضمون که مشحون بمحبت و مودت شما بود نسبت بمن اطلاع افتاد
و طول انتظار شما که بقدوم من دارید معلوم کشت و بدانید که من در انجاح
مطلوب و اسعاف مقصود شما اهمال و تاخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر
و پسر عم خویش مسلم بن عقیل را بدان صوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق
مقال شما را معلوم کند اکر بر سر حرف سابق باشید با او بیعت کنید و مرا از
بیعت شما اعلام دهد تا بزودی متوجه انجانب شوم و در اخر صحیفه قلمی فرمود
که مسلم را یاری دهید و جانب او را فرو مکذارید که امامیکه بکتاب خدا یتعالی
عمل نماید و عالم باشد با حاکمی که مصدر ظلم و فسق بود برابر نیاید والسلام
علی من اتبع الهدی بعد از توجه مسلم بن عقیل عبد الله بن عباس و عبد الله
عمر در مکه با حضرت سید الشهداء ع ملاقات کردند ابن عمر با او کفت یا ابا عبد الله
تو عداوت و عصبیت خلق این شهر را نسبت بخاندان خویش میدانی باید که شرط
احتیاط بجای اورده خود را از اینجماعت نکاهداری و بکفتار ایشان مغرور نکردی
و اکنون مردم با یزید بیعت کرده اند و من میترسم که مردم مکه بزر و سیم مایل
شده بمتابعت او رغبت نمایند و ترا نصرت و معاونت نکنند و بسبب قتل تو
دما را از اهل بیت بر اید و من از رسول خدا شنیدم که فرمود حسین ع بقتل
خواهد رسید و هر که نصرت او نکند خدا یتعالی در قیامت او را مخذول
خواهد کرد و من چنان مصلحت می بینم که با یزید بیعت فرمائی و صبر را

شعار خود سازی چنانچه در ایام معاویه دست در عروة الوثقی شکیبائی
وتحمل زدی وشاید که در این اثناء لطیفه روزی نماید که متضمن مقصود تو
باشد سید الشهداء فرمود یا ابا عبد الرحمن من چون با یزید بیعت کنم واورا
متابعت نمایم وحال آنکه رسول خدا ص در شان او وپدر او گفته است آنچه گفته است
ابن عباس گفت راست میگوئی یا ابا عبد الله که من از رسول خدا شنیدم
که فرمود مالی ولیزید ولا بارک الله فی یزید که فرزند مرا وفرزند دختر مرا خواهد
کشت وبآن خدائی که جان محمد در قبضه قدرت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم
نکشند که ایشان توانند او را یاری دهند ونه دهند که خدای تعالی میان دلهای
ایشان وزبانهای ایشان خلاف افکند پس حضرت سید الشهداء وعبد الله بن
عباس در گریه افتادند امام حسین فرمود ای پسر عباس تو میدانی که من پسر
رسول خدایم ابن عباس گفت اللهم نعم من هیچکس را در عالم پسر دختر پیغمبر خدا
نمیدانم بجز تو ونصرت ومعاونت بر امت فریضه است همچون نماز وروزه حضرت
فرمودند که یا ابن عباس تو چگوئی در حق جماعتی که مرا از خان ومان ومولد
ومنشأ من بیرون کنند واز مجاورت وزیارت جدم مرا محروم گذارند وقصد
کشتن من نمایند تا در هیچ موضع قرار نتوانم گرفت وحال آنکه ظلم نکرده باشم
وشرک نیاورده ومخالفت رسول خدا نکرده باشم ابن عباس گفت اقول انهم
کَفَرُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ وَلَا یَاتُونَ الصَّلوٰةَ اِلَّا وَهُم کُسَالیٰ یُرَاؤُنَ النَّاسَ وَلَا
یَذْکُرُونَ اللهَ اِلَّا قَلِیلاً الی اخر الایه وتو ای پسر رسول خدا ص از زمره
ابرار وفرقه اخیاری ومن گواهی میدهم که هر کس از مجاورت تو ومجاورت

جدّ تو اعراض نماید او را در آن جهان هیچ حظّی و نصیبی نباشد سیّد الشهداء
فرمود اللهم اشهد ابن عبّاس کفت که جان من فدای تو باد سخن تو بآن میماند
که از وفات خود خبر میکنی و از واقعهٔ خویش مرا آکاه میکردانی و از من نصرت و معاونت
طلب مینمائی بخدا سوکند که اکر پیش تو شمشیر زنم تا هر دو دست من بیفتد هنوز
حقّی از حقوق نکذارده باشم عبد الله ابن عمر ابن عباس را از کفتن این سخنان
مانع آمده روی بسیّد الشهداء علیه السّلام کرده کفت ما را عزیمت مدینه
تصمیم یافته توقّع که تو نیز با ما موافقت نمائی و با یزید بیعت نمائی و در خانه
خود و حرم جدّ خویش فارغ و مطمئن بنشینی و از سر روضهٔ آنحضرت ص غایب
نکردی و بر تقدیری که در این ولایت باشی ترا تکلیف خواهند کرد که با
یزید بیعت کنی سیّد الشهداء فرمود اکر درین ابا و امتناع مخطی ام تعزیر
باید کرد تا از آن توبه و استغفار کنم عبد الله کفت حاشا و کلّا که مثل توئی سالک
طریق غوایت و خطا باشد با وجود طهارت ذیل و کمال مکرمت و شرف نسبت و وفور
حسب از تو غریب مینماید که با یزید بیعت کنی امّا بمقتضای زمان زندکانی باید کرد
زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز و من از آن می اندیشم که مخالفان در روی تو
شمشیر کشند و مهمّی پیش تو آید که تحمّل آن نداشته باشی صلاح در آنست که
متوجّه مدینه کردی و اکر بیعت یزید مطبوع طبع تو نباشد در خانه خویش بنشینی تا
از همهٔ بلاها رسته باشی حضرت فرمود هیهات یا ابن عمر دشمنان مرا در کنج خانه
نکذارند و اکر غایب شوم مرا طلب دارند و بر بیعت یزید اکراه کنند و اکر ابا کنم قتل
مرا مباح انکارند و حسب و نسب مرا منظور نظر ندارند و تو دانستهٔ که سر یحیی ابن

زکریا را نزد یکی از ملوک بنی اسرائیل آوردند و زبان مبارکش در اشاعت گردان بود
ان تیره دلان با وجود معجزهٔ چنین بر مخالفت امر ربانی اصرار نموده موعظهٔ او را نه
پذیرفتند تا بدوزخ رفتند یا ابا عبد الرحمن مگر نشنیدهٔ که بنی اسرائیل از مبدء ظهور
صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر کشتند و چون فارغ گشتند بدستور ایام سابق در
دکانهای خود نشسته به بیع و شری مشغول شدند و خدا ایشان را با آنهمه جرائم و
مآثم در عقوبت مهلت داد و در عذاب آنها تعجیل ننمود یا ابا عبد الرحمن مرا در اوقات
دعوات و اواخر صلوات بدعای خیر یاد کن و بان خدائیکه محمد را براستی بخلق فرستاد
و او را بشیر و نذیر خواند که عقیدهٔ من آنست که اگر پدر تو عمر بن الخطاب روزگار مرا
در یافتی چنانچه جد بزرگوار مرا اعانت نمود مرا نیز یاری دادی و نصرت خویش از من
باز نداشتی و اگر تو در عدم مساعدت من عذری داری این مقبول است و وصیت من
بتو آن و متوقع از تو چنان است که در بیعت یزید تعجیل ننمائی تا عاقبت این کار بر تو
ظاهر گردد ابن عمر گفت که خدای تعالی جد تو را میان دنیا و آخرت مخیر گردانید او
آخرت اختیار کرد و بخدا سوگند که از دنیا بهرهٔ نیابی و هیچ یک از اهل بیت تو هم
نیابند که دنیا را از شما محجوب ساخته اند و درجات آخرت برای شما ذخیره
نهاده و عبد الله عمر چون دید که حضرت سید الشهداء میل رفتن بمدینه ندارد
ترک استدعا نموده آنگاه او و ابن عباس گفتند که اگرچه در باب توجه مدینه
التماس ما را رد فرمودی باری برسل و رسایل کوفیان مغرور مشو و بمواعید
ایشان از حرم بیرون مرو حضرت سید الشهداء بمقتضای تکلیف خود عمل نموده
در ارسال مسلم ابن عقیل یک جهة گشت و جواب مکتوبات کوفیان را چنانچه

سبق ذکر یافت بمسلم داد و فرمود یا ابن عم باید که بجانب کوفیان روی و در منزل کسیکه
در محبت ما راسخ دم و ثابت قدم باشد نزول کنی و مردم را به بیعت من خوانی و خاطر
ایشان از متابعت آل ابی سفیان بگردانی و اگر بدانی که اقوال و افعال ایشان باهم
موافقست و کردار آن جماعت بگفتار ایشان مطابق بی تاخیر و تسویف اعلام نمائی
و امید دارم که خداوند عز و علا مرا و ترا بدرجهٔ شهادت رساند و بعد از آن مسلم را
در کنار گرفت و هر دو در گریه افتادند یکدیگر را وداع نمودند و مسلم بمقتضای فرمان
واجب الاذعان روز پانزدهم رمضان از مکه بیرون آمد و بعد از طی مسافت بمدینه
رسید و در مسجد رسول ص دو رکعت نماز بگذارد و در جوف لیل قوم و عشیرت
خود را وداع نموده دو شخص راه دان از بنی قیس بن غیلان باجاره گرفته از راهی
که ممر عام نبود روی بطرف کوفه نهاد و در آنشب دلیلان راه گم کردند به بیابانی
افتادند که جز آب حسرت در آنموضع چیزی نبود چون آفتاب بر ایشان تافت
راه بران از تشنگی بیتاب شده از رفتن باز ماندند و اشاره بجائی کردند با مسلم
گفتند که ترا بدین سمت باید رفت و دلیلان از عطش هلاک شدند مسلم و جمعی
که با او بودند بهزار زحمت و مشقت نیم جانی از آن بیابان بیرون برده تا بسر آبی
رسیدند و مسلم در آن محل توقف نمود شخصی از مردمان آن نواحی را بمکه فرستاد
و بحضرت سید الشهداء از کماهی حالات و واقعات که روی نموده بود اعلام داد
و در نامهٔ که مصحوب رسول گردانیده بود درج کرد که چون رسولان براه آخرت
رفتند و چندین محنت بمن رسید بخاطر من میرسد که این سفر مبارک نباشد
ملتمس آنکه آنحضرت مرا از این کار معاف داشته دیگری بعوض من فرستند

حضرت سیّد الشهداء ع در جواب نوشت که دل قوی دار و مترس و بر موجب فرموده
عمل نمای که من ترا از کاری که امر کرده ام معاف نخواهم داشت چون نامهٔ حضرت
بمسلم رسید گفت آنحضرت مرا به صفتی منسوب گردانیده که من هرگز باین صفت
موصوف نبوده ام من از کجا و بد دلی از کجا این سخن گفته بجانب کوفه توجه نمود و روز
پنجم شهر شوّال بدان دیار رسید در خانه عوسجه نامی منزل و آسایش گزید بعد از
چند روز در سرائیکه بدار مختار ابی عبیده اشتهار داشت فرود آمد شیعهٔ امیر
المؤمنین ع خبر یافته نزد او جمع گشتند مسلم نامهٔ حضرت سیّد الشهداء ع بایشان
خواند و انجماعت باواز بلند گریسته فریاد و اشوقا بر کشیدند روز بروز مردم کوفه
بخدمت او میرفتند اظهار انقیاد و اطاعت میکردند تا جمعی کثیر متقلد قلادهٔ بیعت
گشتند پس تفصیل ورود خود را عرض نمود که هجده هزار نفر تا بحال با من بیعت
کرده اند چنانچه انجناب تشریف شریف ارزانی دارند ظاهرا بحل و عقد اقدام فرمایند
و بامر و نهی پردازند تا صد هزار مرد به بیعت در آیند جان در راه تو فدا نمایند اهالی
کوفه خود نیز جدا جدا عرایض عرض کرده مصحوب دو تن از معارف روانه نمودند
در جواب نوشتند که اینک خواهیم آمد حضرت سیّد الشهداء ع نامهٔ باعیان بصره
باحنف بن قیس و مالک بن مسمع و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن
هثیم که از معارف انجا بودند نوشته از آمدن خود و دعوت انها باطاعت اعلام
فرموده مصحوب غلامی از خود که سلمان یا سلیمان نام داشت نیز روانه فرمودند
امّا نعمان ابن بشیر انصاری که والی کوفه بود چون از ورود مسلم و سایر حالاتش
استحضار بهم رسانید بمسجد جامع کوفه رفت و مردم را احضار کرد چون مجلس

منعقد کشت بر منبر رفت کفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انکیزید نفاق ورزید از خدا بترسید بر خویشتن رحم کنید موجب محنت وبلاء و سفک دماء نشوید بدانید که من بجار بر ابتدا انکنم و به تهمت مواخذه نفرمایم ولی درصورتیکه شما نقض عهد خود را ظاهر سازید در مقام توبه و انابه نیائید شمشیر بکشم تا همه را بکشم و یا کشته شوم یکی از حضار کفت ایها الامیر این سخنان ضعیفان است و رفتار عاجزان بر هیچ کار قادر نخواهی بود نعمان کفت در اطاعت خدا از مستضعفان بودن بهتر از ان است که در معصیت از اقویا و کمراهان بجرد اداء این سخنان از منبر بزیر آمد و بدار الاماره رفت عبد الله بن مسلم بن سعید بن الحضرمی و عمارة بن عقبة ابن ابی مغیط که از دوستان یزید بودند نزد نعمان امدند کفتند ایها الامیر کار سلطنت را باین سستی نباید کرفت امروزده روز است که مسلم بن عقیل باین ولایت آمده است اکثر اهل ولایت با او بیعت نموده اند بحسین بن علی ع نامه نوشته اند و او را از مکه بکوفه طلبیده اند بیعتیان را طلب کن و مسلم را بکیر یا بکش یا نزد یزید فرست نعمان کفت تا ایشان این کار را از من پنهان میدارند من اشکار نکنم ان دو تن چون از نعمان این جواب شنیدند بیزید نامه کردند احوال مسلم و میل مردم بوی و بیعت کردن بحضرت اباعبد الله ع درج نمودند نوشتند که اکر تورا بکوفه احتیاج است مردی با هیبت و سیاست بفرست چون این مکتوب بشام رسید یزید عنید از مضمون مطلع کردید سرجون را بخواند این سرجون غلام معاویه بود یزید را پرورده و مردی تجربه کرده و باراى و تدبیر بود و معاویه در کارها با او شوری کردی و کفت این کار چنین شده اکر حسین ع از مکه بعراق شود این ولایت از دست ما خواهد

رفت اکنون کرا فرستم که تدارک اینکار کند یزید زیاد را و اولاد اورا ناخوش میداشت از
انکه معاویه نسبت اورا بابوسفیان داده بود و برادر خود میخواند تمام بنی امیه خصوص
یزید زیاد و فرزندان اورا دشمن میداشتند عبد الله زیاد را از سایر فرزندانش بدتر
میدانستند یزید در اینخیال بود که اورا از بصره معزول کند سرجون گفت حال
که مشورت این کار را از من خواستی هیچکس عراق را نتواند داشتن جز عبد الله زیاد
دانم که این سخن ترا ناخوش آمد لیکن صلاح ملک داری بر هوای طبیعت خویش
مگزین کوفه و بصره را بوی ده چنانکه پدرت زیاد را داده بود یزید در ساعت فرمان
حکومت کوفه و بصره بجهة عبد الله نوشت و حکم کرد که نایبی در بصره بنشاند و خود
بکوفه شود قبل از انکه حسین بن علی بیاید مسلم بن عقیل و هر کس با او بیعت کرده بدست
آرد سر آنها را بردار بنزد من فرست و این فتنه را فرو نشان و توقف جایز مدار چنانچه
حسین بن علی آمده باشد یا در این اثناء بیاید و بیعت نکند سر اورا نیز بردار و روانه
شام کن آن حکم را مصحوب مسلم بن عمرو باهلی با بن زیاد فرستاد چون نامه یزید
عنید بان پلید بن پلید رسید شاد گردید و بجهة رفتن بکوفه اشتغال ورزید برادرش
عثمان بن زیاد را نیابت بصره داد و قصد کرد که روزانه دیگر روانه شود در آن شب
منذر بن جارود که از نام بردگان بصره و دخترش در حباله نکاح ابن زیاد بود و حضرت
سید الشهداء باو نیز نامه نوشته بود به نزد ابن زیاد آمد و اورا از آمدن رسول
و آوردن نامه حضرت سید الشهداء اطلاع داد چون ابن زیاد بر این امر مطلع گردید
کسان بر گماشت تا سلیمان را پیدا کردند از او اقرار بستدند که مکتوب از برای چه کسان
آورده است پس آنمردمان را طلبیده گفت رسول حضرت اباعبد الله با من گفت که

مکتوب

مکتوب بفلان وفلان آورده ام شما میدانید که من پسر زیادم و در سیاست و خون
ریختن متابعت پدر میکنم اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده است و مرا فرموده اند
که بدانجانب روم و مسلم و هواداران حسین بن علی را بقتل رسانم و من فردا عزیمت کوفه
دارم و برادر خود را از قبل خود در اینجا خواهم گذاشت باید که فرمان یزید لعین و اطاعت
او بجای آورید اگر بسمع من رسد که یکی از شما طریقهٔ مخالفت پیش گرفته باشید
اورا و همه کسان اورا بسیاست و باتش قهر و غضب دود از دمارشان برآورم
پس اهالی بصره چون این سخن بشنیدند از وعید آن ستمکار و تهدید او بترسیدند
و فی الحال سلیمان الطبیده بقتل رسانید پس روز دیگر از اعیان بصره منذر بن جارود
و شریک ابن اعور و مسلم بن عمرو الباهلی و دو هزار سوار همراه برداشته روی بکوفه
آورد چون بنزدیک کوفه رسید توقف کرد تا دو ساعت از شب در گذشت پس عمامه
در بسته طیلسان بسر و روی فرو گذاشت و شمشیر حمایل کرده کمان در بازو انداخت
و کیش و قربان بر بسته براستری سوار شده با اصحاب و خدم و حشم روان گشت
و از راه بادیه بکوفه در آمد و آنشب ماهتابی روشن میتافت مردم کوفه شنیده
بودند حضرت سید الشهداء خواهد رسید چون آن کوکبه دیدند گمان
بردند که مگر حضرت سید الشهداء است پس فوج فوج می آمدند و رسم تحیت
بجای می آوردند و میگفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله ابن زیاد لعین جواب سلام
ایشان همی داد دیگر سخن نمیگفت اما از غضب دندان بر دندان میزد طبری میگوید
که چون پسر زیاد بدار الاماره رسید نعمان در فرو بست و بر بام رفت و چون بنگریست
و آن کوکبه دید پنداشت که مگر حضرت سید الشهداء است گفت یا ابن رسول الله

باز کرد و فتنه مینکیز که یزید لعین این شهر را بتو نخواهد کذاشت بمنزلی دیکر نزول
کن و مردم کوفه او را دشنام میدادند که در باز کن که این فرزند رسول خداست آخر
مسلم بن عمرو الباهلی نعره زد که ای اهل کوفه این عبد الله بن زیاد لعین است پس
طیلسان از روی برانداخت و سخن کفت مردم او را بشناختند پراکنده شدند نعمان
در باز کرد و ابن زیاد بکوشک فرود آمد روز دیکر بمسجد درآمد اشراف و اعیان
کوفه را طلبید منشور ایالت خود را بر ایشان خواند مردم را وعدهای خوب داده
امیدوار کردانید دیکر روز مجمعی ساخت و در این روز قاعده تهدید را تمهید نمود
اهل کوفه را بترسانید اما چون مسلم از آمدن ابن زیاد خبر یافت خوفی و رعبی عظیم
در دل او پیدا آمد توقف خود را در آن منزل مصلحت ندید چاره کار منحصر دانست که بخانه
یکی از اعاظم ذیشوکت پناه برد و توسل بوی جوید هانی ابن عروه مرادی مذحجی که
از اشراف و اعاظم کوفه و صاحب قبیله و طایفه بود که هنکام ضرورت چهار هزار
سوار و هشت هزار پیاده در زیر رایتش مجتمع میکشتند پدرش نیز بریاست
همین طایفه اقدام داشت چنانچه ابو العباس محمد بن یزید مبرد در کتاب کامل خود
از ابو عثمان مازنی نقل میکند که شاعری از طایفه مذحج اشعاری در مدح عروه
پدر هانی کفت که این دو شعر از آن است ارجل جمتی واجر ذیلی وتحمل شکتی افق کمیت
امشی فی سراة بنی غطیف اذا ما سامنی ضیم ابیت این بود که تا زمانیکه حضرت امیر
مؤمنان بدرجه شهادت رسید معاویه بدرجه سلطنت فایز کردید قال ابو العباس
ونمی الی ان معویة ولی کثیر ابن شهاب المذحجی خراسان فاختان مالا کثیرا ثم
هرب فاستتر عند هانی ابن عروة المرادی فبلغ معویه فهدر دم هانی فخرج هانی

فكان في جوار معويه ثم حضر مجلسه ومعويه لا يعرفه فلما نهض الناس ثبت مكانه فسأله
معويه عن امره فقال انا هاني ابن عروه فقال انا هذا اليوم ليس بيوم يقول فيه ابوك ارجل
جمتي للشعر فقال هاني انا اليوم اعز مني في ذلك قال له بما ذاك قال بالاسلام يا امير
المؤمنين قال له اين كثير ابن شهاب قال عندي في عسكرك يا امير المؤمنين فقال له
معاويه انظر الى ما اختانه فخذ منه بعضا وسوغه بعضا ابو العباس از عثمان مازني
نقل ميكند كه پسر همين شاعر در واقعه كربلا خدمت حضرت سيد الشهدا بود
اسير شد و او را با ساير اسرا چون بشام بردند يزيد گفت اليس ابوك القائل ارجل
جمتي و اجر ذيلي قال بلى فامر به فقتل خلاصهٔ كلام مسلم از سراي مختار بعد از نماز
خفتن بيرون آمده و بجانب منزل هاني ابن عروه كه از اشراف كوفه بود رفت و بي دستوري
بسراي وي در آمد هاني را چون خبر شد از خانه در آمده با مسلم ملاقات كردند و از
سبب آمدن او در آنهنگام استفسار نمود مسلم گفت پناه بتو آورده ام تا مرا از شر
دشمنان نگاه داري و بضيافت و رعايت من پردازي هاني گفت مرا در ورطهٔ عنا
و تكليف انداختي و اگر تو بخانه من در نمي آمدي ترا باز ميگردانيدم اين زمان حمايت
و رعايت تو بر من واجب و لازم شد اكنون عيب من باشد كه عذر تو خواهم بسعادت
بنشين و از براي او حجره در حرم مرتب داشت و چون شيعه را خبر شد كه مسلم
كجاست فوج فوج نزد وي مي آمدند و در خفيه مسلم بيعت حضرت سيد الشهدا
از ايشان مي ستانيد و با ايشان عهد و ميثاق در ميان آورده كه به بيعت وفا نموده از
غدر بپرهيزند و آن جماعت سوگند خورده پيمان را بايمان مؤكد ميگردانيدند در آن
اثناء شريك ابن اعور بصري كه از اكابر شيعه بود و در منزل هاني بن عروه نزول

کرده اورا بر تقویت وتمشیت مهم مسلم پیوسته ترغیب وتحریص مینمود در سرای
هانی بیمار شد ابن زیاد باو پیغام داد که بعیادت تو می ایم شریك مسلم را کفت
غایت مدعای تو وشیعهٔ تو این است که این طاغی یاغی هلاك شود اینك خدای
تعالی تورا بروی ظفر داد چه امروز بپرسش من می اید وظیفه انکه اورا بقتل
رسانی ودر قصر امارت بر سریر حکومت متمکن بنشینی چه بعد از وی کسی نباشد
که با تو منازعت کند واکر من عافیت یابم خاطر تورا از بصره فارغ کردانم هانی کفت
من مکروه میشمارم که ابن زیاد در سرای من کشته شود شریك کفت بخدا سوکند
که قتل او سبب قرب بساحت عزت وبارکاه حضرت صمدیت است ای مسلم تورا در این
کار تقصیر نباید کرد وهنوز سخن ایشان باتمام نرسیده بود که شخصی از ملازمان
شریك درامد کفت امیر بر در سرا ایست مسلم در نهانخانه مختفی کشته ابن زیاد
بربالین شریك حاضر شد شریك اورا بنابر مقصود خویش بسیار بسخن نکاه داشت
وچون اثری از مسلم ندید چند نوبت بیتی بر زبان کذرانیده که مشعر بود باینکه
فرصت فوت نمی باید کرد ووقت هر کار نکاه باید داشت که فوت الغرض نصص وچون
تکرار شریك از حد اعتدال تجاوز نمود عبید الله روی بهانی ابن عروه اورده کفت
اینمرد هذیان میکوید هانی کفت از مبدأ طلوع صبح تا این زمان همین بیت را
بر زبان جاری میکرداند چون عبید الله زیاد از سرای هانی بیرون امد مسلم
از کنج اختفا ظاهر کشت شریك باو کفت که چه چیز تورا از قتل عبید الله مانع شد
مسلم کفت دو چیز یکی کراهت هانی ودیکری قول رسول الله صلعم کرا الایمان قید الفتك
ومرد مؤمن چکونه غدر کند شریك کفت والله اکر این ملعون را میکشتی کار تو

استقامت می پذیرفت و حکومت درجهٔ علیا میگرفت و شریك بعد از سه روز دیگر وفات یافت عبید الله بروی نماز گذارده دفن نمودند درهمان روز مالك بن یربوع التمیمی عبد الله بن یقطر که فرستاده مسلم بود و نامه وقایع حالات را بسید الشهداؑ میبرد بدست آورده بنزد ابن زیاد آورد آن بدبنیاد بقتل آن بیچارهٔ فرمان داد در آن ایام هرچند ابن زیاد اهتمام نمود پی بمنزل مسلم بن عقیل نبرد اخر الامر بحیله که اوراروی نمود آن سعادتمند را بدست آورد تبیین اینمقال و تفصیل این اجمال انکه عبید الله بن زیاد صرهٔ که سه هزار درهم در آن بود بغلام خود معقل نام داد گفت برو با شیعهٔ علیؑ اختلاط کن و بگوی که یکی از دوستداران آل ابا عبد الله منم و مبلغی زر برای مسلم بن عقیل آورده ام توقع انکه مرا در پیش او برید تا بر تسلیم آن مثاب و ماجور گردم معقل صره را برگرفته بمسجد اعظم رفت و متفکر بود که چگونه در آن امر شروع نماید ناگاه نظرش بر مردی افتاد که بسیار نماز میگذارد با خود گفت که شیعه در نماز اکثار میکنند غالب انست که اینمرد از آن زمره باشد این معنی در باطنش رسوخ یافته چندان توقف کرد که انمرد از نماز فارغ شد انگاه بنزدیك او رفته گفت جان فدای تو باد من مردی هستم از اهل شام مولای ذو الکلاع و خدایتعالی بر من منت نهاده محبت خاندان نبوت و محبت انکسانیکه ایشانرا دوست میدارند در دل من افکنده است و سه هزار درهم نذر کرده ام که بان دولتمند دهم که در این شهر امده بدعوت امام حسینؑ اشتغال مینماید اگر مرا باو راه مینمائی تا این مال تسلیم نمایم غایت کرم باشد مرد نماز گذار گفت که تو در میان این همه مردم که در مسجد اند چگونه مرا اختیار

کرده صاحب سرّ خود ساختی معقل گفت آثار خیر و فلاح در بشرهٔ تو مشاهده نمودم
و بخاطرم رسید که تو از محبّان اهل بیت رسول الله ایم گفت ظنّ تو خطا نیست چه
من یکی از برادران تو و دوست داران اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است بیا
و با خدا عهد کن که این سرّ را فاش نکنی تا ترا بمقصود رسانم غلام سوگند مغلظه
خورد که هر سرّی که با من بگوئی در افشای آن نکوشم مسلم گفت امروز برو و فردا
بیا تا من ترا نزد صاحب خود برم اما خانه خود را با نغلام نشان داد روز دیگر
معقل بخانه او رفت و ابن عوسجه او را نزد مسلم برد و صورت حال باز نمود غلام
در دست و پای مسلم در افتاد و آن درمها نزدیک وی نهاد مسلم فرمود مصحف
بیاورید تا او را سوگند دهم پس مصحف آوردند غلام سوگند خورد که سرّ شما را
فاش نسازم و از مکر و حیله و دغا دور باشم پس بیعت کرده آن روز تا شب در آنجا
بود و بر کماهی احوال شیعه اطلاع پیدا کرده از آنجا بیرون آمد در نزد پسر زیاد
رفت و او را از جمیع حالات صاحب وقوف گردانید روز دیگر که اشراف و اعیان
کوفه بنزد وی آمدند به محمد اشعث و اسماء خارجه فرازی و عمرو بن حجاج زبیدی
که پدر زن هانی بود گفت که هانی ابن عروه کجاست که او را نمی بینم گفتند که
مدّتی است بیمار شده و قادر بر حرکت نباشد گفت که شنیده ام که بهتر شده و
روزها بر در سرای خود می نشیند چه باعث و چه مانع است که بملاقات ما نمی آید
و حال آنکه مرا با او محبت موروثی است و صحبت او را شایقم ایشان گفتند ما برویم
چنانچه قادر بر سواری باشد او را خدمت امیر بیاوریم پس نزد هانی آمدند و
آنچه ابن زیاد گفت به وی باز نمودند او را سوار ساخته روی بدار الاماره

آمدند چون نزدیک کوشک عبید الله زیاد آمدند هانی گفت ازاین مرد خوف
و وحشتی در دل من پیدا گشته از او مشوشم محمد بن اشعث و سایر رفقا در تسکین
او کوشیده گفتند اینمعنی از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی است هانی
رضا بقضا داده بمجلس درآمد چون چشم ابن زیاد بر هانی افتاد بشریح قاضی که از حضار
بود گفت ارید حیاته و یرید قتلی غدیرک من خلیلک من مراد چون هانی بنشست
گفت ای هانی پدر من زیاد اندراین شهر آمد نهشت از شیعهٔ علی هیچکس را
که نکشت مگر تورا نیکو داشت و من بعد از پدر امارت کوفه بهر کس میرسید
سفارش تورا مینمودم خودت بهتر میدانی که با تو چگونه بودم پاداش و تلافی
این است که تو میکنی حال الحمد لله که بپای خویشتن بهلاک خویش آمدی هانی
گفت ایها الأمیر مگر حالا چه واقع شده و چه خلافی از من سرزده گفت ازاین بدتر
چه تواند بود که مسلم بن عقیل را بوثاق خود در آورده و از خلایق بجهة او و
حسین بن علی ع بیعت میگیری و تصور تو چنان است که من ازاین کیدها و مکرها
غافلم هانی گفت ایها الأمیر این حکایات که بسمع امیر رسانیده اند خلاف واقع است
و مرا خبری نیست ان ضال مضل فی الفور معقل را حاضر کرد گفت این شخص را میشناسی
هانی چون در او نظر کرد او را بشناخت دانست که جاسوس بود خجل گشت گفت
ایها الأمیر بخدا سوگند که من مسلم را نطلبیده ام و در ترویج امور او نکوشیده ام
ولی در تاریکی شب شخصی را دیدم که خود را بخانه من افکند زنهار خواست مرا حیا
مانع آمد که او را بیرون کنم ولی حالا عهد و شرط میکنم که مراجعت نموده او را از
منزل خود بیرون نمایم ابن زیاد گفت هیهات هیهات تو از پیش من بیرون

نروی تا او را حاضر نگردانی هانی گفت من هرگز این کار را نکنم و زینهاری را بدست
خصم نسپارم درین باب میانهٔ ایشان گفتگو بسیار شد آخر الامر بغلظت و
خشونت انجامید هانی گفت بخدا سوگند که اگر او زیر پای من باشد پای خود را بر
ندارم او را به بینی ابن زیاد با عمودی آهنین که در دست داشت بر سر و روی او
میزد چندانکه پیشانی و بینی او بشکست دران اثناء مسلم بن عمرو الباهلی گفت
که ای امیر رخصت فرمای که بهانی یک دو سه کلمه بگویم گفت بشرط آنکه او را از
قصر بیرون نبری مسلم بن عمرو هانی را در گوشهٔ برده گفت ویحک ای هانی از جان
بتنگ آمده و بر عیال و اطفال و قوم و عشیرت خود رحم و شفقت نداری و بسبب
مسلم بن عقیل خود را در عرصه هلاک می‌آوری اگر کسی از اقران ما مسلم را از تو
بطلبد تسلیم او عیب باشد و اگر خصمی زبردست تو را بر آوردن او تکلیف میکند اگر
حاضر گردانی هیچ عاری نباشد هانی گفت والله که در سپردن مسلم هزار عیب و عار
مندرج است من مهمان و رسول پسر رسول خدا و خویش او را بدست خصم ندهم
و باین رسوائی راضی نشوم و چون مسلم بن عمرو از هانی ابن عروه مأیوس گشت
او را نزد عبید الله آورده صورت وی باز نمود خشم ابن زیاد زیاده شد گفت ای
هانی اگر مسلم را حاضر نکنی گردنت را خواهم زد هانی گفت که را زهرهٔ آن باشد که با من
اینمعامله کند اگر تو این اندیشه را بفعل رسانی خلقی انبوه بمخاصمت تو برخاسته
این قصر را احاطه کنند عبید الله گفت تو مرا از خویشان خود میترسانی و باصحاب
و دوستان خود تهدید میکنی پس فرمود که او را بعقابین کشیده تازیانه زنند
هانی دست بقائمهٔ شمشیر سرهنگی از سرهنگان پسر زیاد برد تا از نیام بیرون کند

آن سرهنك دست هانی را كرفته عبید الله زیاد كفت اكنون خون تو بر ما مباح كشت
وفرمان داد تا او را در خانه از خانه های كوشك محبوس كردانیدند چون اسماء بن
خارجه مشاهده اینصورت نمود با عبید الله كفت ای غدار ما اینمرد را باشارت تو
آوردیم وپیش از وصول در شان او سخنان نیك میكفتی و وعدهای خوب میدادی
وچون پیش تو آمد بینی او بشكستی و روی وموی او را بخون ملطخ ساختی ومع ذلك
میكوئی كه ویرا خواهم كشت این چه كردار ناصواب است كه از تو صدور مییابد از
اینسخن غضب ابن زیاد سمت ازدیاد پذیرفته فرمود تا اسما را چندان زدند كه از
حیات خویش مایوس كشت اسماء كفت انا لله وانا الیه راجعون ایهانی خبر مرك
خود بتو میرسانم وچون هانیرا در خانه باز داشتند خبر در كوفه افتاد كه او را بكشتند
عمرو بن الحجاج زبیکی بنی مذحج را كه از اقرباء هانی بودند جمع آورده متوجه حرب
ابن زیاد كشتند وقصر امارت را احاطه نموده آواز بر كشیدند كه ما خلفنا طاعة
ولا فارقنا جماعة وعمرو آواز بر كشید كه انا عمرو بن الحجاج وهذا فرسان بنی مذحج
عبید الله زیاد اصوات مختلفه شنیده پرسید كه این چه شورش وغوغا است كفتند
كه اقربای هانی تصور آنكه او كشته شده است آمدند واضطراب مینمایند ابن
زیاد فرمود تا شریح قاضی با انجماعت كفت كه هانی در زمان سلامت است شما باز كردید
ایشان تسكین یافته بمنازل خود مراجعت نمودند اما چون این خبر بمسلم رسید عرق
غضبش در حركت آمد ملازمانرا امر كرد كه در كوچه وبازار منادی نمایند كه ای دوست
داران اهل بیت جمع شوید از جمله هیجده هزار بروایتی تا بیست هزار بیعتیان زیاده از چهار
هزار مرد باو كرد نیامدند انهم مردمان درویش وبی سلاح مهتران كوفه میكفتند

که بیعت ما با حسین بن علی است و حرب کردن ما در رکاب اوست مسلم را صبر
باید کردن تا او بیاید اما مسلم چون بیرون امده بود باز پنهان نتوانست شد
لاعلاج با ان چهار هزار مرد بطرف دار الاماره امد ابن زیاد با قلیل جمعیتی و جمعی
از اشراف کوفه که در دار الاماره بودند در کوشک را ببست و بر بام کوشک بر امده
با سنک و کلوخ و تیر محاربه نمودند تا انکه روز کرم شد هر کسی را زن و مادر و
خواهر اب و طعام می اوردند تا شب بر سر دست امد روز دیکر ابن زیاد حکم کرد
تا رؤسای کوفه مثل کثیر ابن شهاب و محمد اشعث و شمر ذی الجوشن لع بر بام
قصر بر امده اهل کوفه را تهدید نمایند کثیر ابن شهاب کفت ای کوفیان وای بر شما
که خود را در ورطه هلاکت انداختید بر خود ببخشائید بر عیال و اطفال خود رحم
کنید که دم بدم لشکرهای شام که شوکت و ابهت ایشان دانسته اید میرسند
و امیر عبید الله عهد کرده است که اکر ترک فضولی نکوئید بر شما قادر کردند
مرسومات شما را باز کیرد بلکه سپاهیان را قتل کند یا اخراج نماید بیکناه شما را
بجای بد کردار بکیرد و حاضر را بعوض غایب عقوبت فرماید کوفیان که
امثال این کلمات شنیدند خوفی عظیم و هراسی قوی بر ضمایر ایشان استیلا
یافته بنا بر عادت قدیم بیوفائی اغاز نهادند و فوج فوج عهد و پیمان را پس
پشت کرده روی بمنازل خود نهادند مسلم را تنها بکذاشتند هنوز افتاب غروب
نکرده بود که همه برفتند لعنهم الله و با مسلم سی کس و بروایتی ده کس مانده بود
مسلم باز کشت و برای ادای نماز بمسجد در امد چون نماز کذارده از مسجد بیرون امد
انجماعت نیز رفته بودند مسلم حیران ماند کفت این چه حالتست که مشاهده میکنم

واین چه صورت است که معاینه میبینم دوستانرا چه شد که روی از راه
وفا بر تافتند بقدم بیوفائی در راه غدر و بی پروائی بشتافتند ای دریغ که کوفیان
از راه مهر و وفا صد هزار مرحله دور وند پس مسلم سوار شد بدان نیت که از کوفه
بیرون رود ناگاه بطلایه ابن زیاد افتاد و ایشان دو هزار نفر بودند و مقدم ایشان
محکم ابن طفیل بود ناگاه مسلم را دیدند یکی از او پرسید که تو کیستی گفت مردی
هستم از عرب از قبیله فزاره میخواهم که بمیان قوم خود باز روم گفت که باز گرد
این نه راه است مسلم باز گردید چون بدار الربیع رسید دید که خالد پسر ابن
زیاد با هزار مرد ایستاده است از انطرف برگشت چون بکناسه رسید دید
حازم با دو هزار مرد ایستاده است از انجا دلیروار بگذشت و روی ببازار در رود
گران نهاد در ان محل صبح صادق طلوع کرده بود حارس کناسه مسلم را دیده و
گفت که اگر این سوار مسلم نیست عجب است فی الحال بدر سرای ابن زیاد آمد
نعمان حاجب را گفت من مسلم را دیدم که ببازار در رود گران میرفت و روی بدروازه
بصره داشت نعمان با پنجاه نفر بدان جانب روان شدند ناگاه مسلم باز نگریست
جمعی را دید که از عقب او می آیند فی الحال از اسب فرود آمد بانگ بر اسب زد اسب
بشارع بازار روان شد مسلم بدان کوچه در رفت مسجدی ویران دید بدان مسجد
شد و در گوشه بنشست اما چون نعمان پی اسب گرفته میرفت تا بمحله حلاجان اسب را
باز یافته و از سوار هیچ اثر ندید حاجب فرو مانده اسب را گرفته باز گشت و پیش
پسر زیاد ملعون آمد و صورت حال باز نمود ابن زیاد لعین گفت تا دروازها را مضبوط
سازند و در محلها منادی کنند که هر که خبر مسلم بیاورد او را از مال دنیا بی نیاز

ساز مردم در تکاپوی شدند وقدم در جست وجوی نهادند ومسلم در آن مسجد
ویران گرسنه وتشنه بود تا شب در آمد قدم از مسجد بیرون نهاد ونمیدانست
کجا رود با خود میگفت دریغ که از میان دوستان حضرت اباعبد الله برکنارم نه
محرمی که زمانی با او غم دل بگذارم ونه همدمی که راز سینه وکدورت دیرینه
با او درمیان آرم نه پیکی دارم که نامه سوزناك درد آمیز من بحضرت اباعبد الله
رساند ونه یاری که پیغام غم زدای محنت انگیز من بدرگاه حضرت ولایت پناه
رساند بریدی کو که شاه تشنه کام از وی خبر گیرد مگر کز حال مسلم ترك این
ناخوش سفر گیرد مگر چون بشنود ظلمی که مسلم دید ویارانش حساب کار خویش و
طفلکان خویش برگیرد مگر تا حرمت صید حرم برجاست نگذارد که از بیحرمتی
خصم از حریمش پرده برگیرد مسلم برگشته وحیران در آنمحله میرفت ناگاه بدر
سرائی رسید دید پیره زنی آنجا نشسته وتسبیحی در دست دارد میگرداند مسلم
گفت امة الله هیچ توانی که مرا شربت آبی دهی تا حضرت حق سبحانه وتعالی ترا از
تشنگی قیامت نگاه دارد چرا که من بغایت تشنه ام آن عورت طوعه نام داشت
بطوع ورغبت جواب داد چرا نتوانم فی الحال برفت وکوزهٔ آبی خنك بیاورد مسلم
آب بیاشامید وهم آنجا قرار گرفت پیره زن گفت شهریست پرآشوب برخیز و
بوثاق خود که پیش از این بوده باز رو که نشستن تو اینجا موجب تهمت من شود
مسلم گفت ای مادر من مردی هستم از خاندان عزت وشرف وغریب زده از یار
ودیار خود دور افتاده نه منزلی دارم ونه جائی نه خانهٔ ونه بقعهٔ ونه یاری اگر
مرا در خانهٔ خود جای دهی امید چنان است که حضرت حق سبحانه وتعالی ترا در

روضهٔ رضوان جای دهد طوعه گفت تو چه نام داری و از کدام قبیلهٔ مسلم گفت
از محنت زدگان ستمدیده و غریبان جفا کشیده چه میپرسی طوعه بمبالغه پیش از
پیش مسلم بضرورت اظهار فرمود که منم مسلم بن عقیل پسر عم حضرت امام حسین
کوفیان با من بیوفائی کردند و مرا در ورطهٔ بلا گذاشتند و جان خود بسلامت بیرون
بردند و حالا در این محله افتاده ام و دل بر هلاک خود نهاده ام تا کار با این مردمان
بکجا انجامد طوعه چون دانست که او مسلم است در دست و پای او افتاد او را
فی الحال بخانه برد و از مطعومات و مشروبات انچه داشت حاضر گردانید پس مسلم
طعامی صرف نمود و نمازهای گذشته قضا کرد سر ببالین اسایش نهاد اما چون
پاسی از شب گذشت پسر ان زن بخانه در امد مادر را دید که در خانه درون
میرود و بیرون می اید گاه میخندد و گاه گریه میکند پسر گفت ای مادر تو را امشب
حالی عجیب است و در این خانه تردد بسیار میکنی خیر است مادر گفت خیر خواهد
بود پسر ابرام و مبالغه از حد گذرانید مادر گفت بگویم با تو بشرط انکه سوگند
بخوری که این راز را با کس نگوئی پسر سوگند خورد و قبول کرد که این سر با کسی
نگویم پس مادر گفت ای پسر مسلم بن عقیل پناه بما اورده و او را در این خانه
نشانده ام و مراسم خدمت او بجای می اورم و بدان از خدای تعالی اجر و ثواب
جزیل طمع دارم پس خاموش شد و در خواب رفت و مسلم خفته بود ناگاه خوابی
اشفته دید بیدار شد و از هجران حضرت سید الشهداء و فراق اهالی و
اولاد یاد اورده بگریه در امد و از دیده غم دیده در باب گره بر کار و بار و محنت
روزگار مدد می طلبید اما چون روز شد پسر پیره زن روی بخانه ابن زیاد

نهاد در وقتی رسید که ابن زیاد ملعون با حصین ابن نمیر میگفت که گرد محلات کوفه برای ومنادی کن که امیر میگوید هر که خبر مسلم را نزد من آورد ده هزار درم بدو دهم ومرادات وحاجات انکس بنزد من براید واگر کسی پنهان دارد ودر خانه او پیدا شود خانه او را غارت کنند صاحب خانه را بقتل ارند چون پسر پیره زن وعده زر ووعید قتل شنید پیش دوید صورت واقعه پیش محمد اشعث تقریر کرد ابن اشعث نزدیك ابن زیاد لعین تمامی باز گفت ابن زیاد لعین شادان کشته عمرو بن حریث را گفت سیصد کس از سرهنگان خاص بمحمد اشعث ده که اوان سرای میداند تا برود ومسلم را بیاورد ومحمد اشعث با ان سپاه روی بخانه طوعه نهادند بیکبار در وبام را فرو گرفتند اما مسلم نماز بامداد گذارده بود بر جای نماز نشسته که اواز سم مرکبان بگوش وی رسید دانست که بطلب او امده اند برخاست وسلاح بر خود راست کرد وشمشیر کشیده از خانه بیرون آمد آن گروه بیکبار روی بوی نهادند مسلم چون شیر غران بران قوم حمله کرده چند کس از پای در آورد این خبر بابن زیاد رسید عبد الله ابن عباس بن مروان سلمی را با هفتاد تن فرستاد وپیغام درشت بابن اشعث فرستاد واو را سرزنشها نمود ابن اشعث در جواب گفت این مردیست از خانه دان بسالت وشیریست از بیشه شجاعت نهنگی است از دریای دلاوری وپلنگی است از جبال سروری هاشمی نسب وبرادر زاده قتال عرب است از جان خویش مایوس است ودر خیال نام و ناموس خلاصه مسلم چند نفر دیگر را مجروح ومقتول نمود تا انکه لشکریان ببامها برامدند سنگهای گران ودستهای نی وهیزم فراوان سوزان بر وی می افکندند

اورا کوفته ومجروح ساخته دورش سپاه کوفه وشام از ستاره بیش ز آهن دل و
تن وزره جوشن وکلاه باخصم الغیاث کنون زینهار جوی یک تن دلش نسوخت براو
زانهمه سپاه آخر نکرد شرم وبخونش کشید خصم شد اشک او بماهی وشد آه او بماه
براشک وآه او که فزون از ستاره بود اینک ستاره شاهد اینک فلک گواه کردند
هرجفا ونکشتند شرمسار دادند هرعذاب ونبودند عذرخواه پسر حرامزاده سنگی
انداخت بر پیشانیش رسید خون بر رخسار مبارکش روان گردید دیگری سنگی بر
لب ودهانش زد که دندانهایش شکست چون از بسیاری زخمها وجراحات پشت
بر دیوار خانه نهاد تا که صاحب خانه را که بکیر ابن حمران میگفتند رسم مهمان
نوازی را از دست نداد شمشیری بر فرقش فرود آورد که قدری از سر ولب بالایش را
برید مسلم نیز ضربتی بر سر او رسانید ابن اشعث گفت ای مسلم دست از حرب باز
دار تا تورا پیش امیر برم وتورا از او بخواهم مسلم گفت در امانم همه گفتند بلی الا عبد الله
بن عباس بن مرداس گفت مرا کاری نیست پس استری آوردند اورا سوار کردند
شمشیرش را ربودند مسلم از خود مایوس گردید اشک از چشمش جاری شد گفت
انا لله وانا الیه راجعون عبد الله عباس گفت ای مسلم طالب مراتب علیا تحمل درد ورنج
وبلا ضرور در کار است گریه وتضرع شایسته وسزاوار نباشد مسلم گفت گریه
من بر حالت مرسل هست که بصحایف ملعونه این ملاعین وبوعدهای این گروه
بدین جا میاید میشود براو آنچه خواهد شد چون بدار الاماره اش رسانیدند
واشراف کوفه مانند عمرو بن حریث وعمارة ابن عقبة ابن ابی مخیط وعمرو بن
سعد وکثیر بن شهاب ومسلم بن عمرو باهلی حاضر بودند وانتظار بیرون آمدن

ابن زیاد را داشتند درانوقت مسلم را عطش تمام بود کوزهٔ آبی برلب بام دید از
انجماعت آب طلبید مسلم بن عمرو باهلی کفت قطرهٔ نخواهی یافت تشنه لب سوی
حمیم جحیم خواهی شتافت مسلم کفت تو وامام تو مستحق حمیم و نار جحیم خواهید بود
عمرو بن حریث کفت تا غلامش قدحی پر از آب بوی رسانید مسلم کرفت چون برلب نهاد
باخون آمیخته شد دُر ثانی همین حالت دست داد مرتبه ثالث دندانهایش در قدح
افتاد درین بین ابن زیاد بیرون آمد در قصر خود نشست مسلم را طلبید چون ویرا بدرون
قصر بردند سلام نکرد کفتند چرا بر امیر سلام نمیکنی کفت ازانجهة که سلامتی از خود
نمی‌بینم ابن زیاد سر در پیش انداخته بود بعد از مدتی سر بر آورد کفت چرا بر امام
زمان خروج کردی و اینهمه فتنه انکیختی مسلم کفت امام زمان حضرت امام حسین است
بقول خدا و بقول رسول خدا و من بفرمان او بدین شهر آمدم و آنچه کردم رضای حق
جستم امّا اهل شقاوت نکذاشتند که حق در مرکز خود قرار کیرد یا ابن مرجانه میدانم
که یقین مرا خواهی کشت پیش از اینصورت بکوی تا از قبیله خویش کسی نزد من آید
وصیّت من بشنود امّا چون نکریست عُمر بن سعد علیه اللعنه را دید ایستاده
کفت ای ابن سعد بنا بر قرب و قرابتی که مرا با تست سه وصیّت دارم ملتمس آنکه
وصیّت مرا قبول کنی اوّل آنکه درین شهر هفتصد درهم وام دارم و اسب مرا نعمان
حاجب برد از وی بستان و سلاحی که در بر دارم انرا نیز بردار و بفروش و وام من
ادا کن عُمر سعد لعین قبول کرد ابن زیاد ملعون کفت اسب و سلاح که از آن تست
هیچکس مانع آن نخواهد شد که از مال تو دین ترا ادا کنند پس فرمود وصیّت
دویّم آن است که چون مرا شهید کنند میدانم که سر مرا بشام خواهند فرستادن

مرا از ابن زیاد درخواهی در محلی که مناسب دانی دفن کن پسر زیاد گفت چون تورا
کشته باشیم هرچه میخواهند با جسد تو بکنند وصیت سیم فرمود که بحضرت ابا
عبد الله نامه بنویس و در آنجا ذکر کنی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عمت کشته
شد زینهار که بدین جانب نیائی و بقول این مردم فریب نخوری پسر زیاد گفت که
اگر حضرت ابا عبد الله قصد ما نکند ما نیز قصد او نکنیم و اگر متعرض خلافت گردد
خاموش نباشیم و روایتی آنست که گفت حضرت ابا عبد الله اگر مارا نطلبد ما
او را نطلبیم و سخنان دیگر میان ابن زیاد ملعون و مسلم گذشت که گفتن و
شنیدن موجب ملال است پس ابن زیاد فرمود تا مسلم را در کوشك با هانی باز
داشتند روز دیگر مردمان بیعتی و طایفه مراد و مذحج بیش از ده هزار مرد بر در
کوشك عبید الله گرد آمدند که مسلم و هانی را یا بخواهش یا بحرب باز ستانند
ابن زیاد حکم کرد که بکر بن حمران که مسلم بن عقیل در اثناء جنگ زخمی عظیم بر سر او
زده بود طلب داشتند باو گفت که مسلم را ببام کوشك ببر و گردنش را بدست خویش
بزن تا انتقام خویش از وی کشیده باشی بکر لعین مسلم را ببام قصر برد و مسلم در
راه زبان بر تسبیح و استغفار گشاده گفت اللهم احکم بیننا و بین قوم غرونا و کذبونا
وخذلونا وقتلونا و چون مسلم کشته شد قاتل او مانند مدهوشان پیش ابن
زیاد آمد عبید الله از وی پرسید که ترا چه میشود جواب داد که در آن زمان
که او را بقتل رسانیدم مردی را دیدم که برابر من آمد سیاه و کریه منظر و انگشت خود را
بدندان میگزید و بروایتی لب خویش را بدندان گرفته بود من از آن شخص
چندان ترسیدم که بعمر خود از هیچ چیز مثل آن نترسیده بودم ابن زیاد متبسم شده

کفت که چون بخلاف عادت کاری کردی دهشت بر تو استیلا یافته دل بجا آر که هیچ
باکی نیست پس حکم نمود تا سر و تن مسلم را از بام قصر در میانهٔ مردم بیرون فرو
انداختند اهل کوفه چون چنین دیدند بگریستند پراکنده شدند لله در من قال
شهادت چونکه خاص الخاص فرزندان آدم شد نخست این دولت جاوید را مسلم مسلم شد
بسوی کوفه شد تا هرهان را رهنما کردد دریغ آن شهد کامد زهر و آن عشرت که ماتم شد
خلافت بود خاص خاندان بو تراب اما چگویم چون بر او لاد زنا این حکم محکم شد
جهان وسعت بچشم ناکسان دارد تو پنداری که بر آل زیاد افزود و بر آل علی کم شد
هم از خوبیست کز ذلت دهد دوران عزیزان را که گوهر از بهای خویشتن در قید خاتم شد
بهای خون کافر خون مسلم شد شکفتی بین جراحتهای ناسور احد در کوفه مرهم شد
چون بفرمان ابن زیاد مسلم شهادت یافت فرمود که هانی ابن عروه را از زندان
بیرون آورده به پسر عقیل ملحق سازند محمد ابن اشعث کفت اصلح الله الامیر هانی
از مشاهیر اهل کوفه است و در این شهر قرابت و عشیرت بسیار دارد مامول و
مسئول آنکه امیر او را بمن بخشد عبید الله دست رد بسینه ابن اشعث نهاده
او را زجر کرد آنکاه حکم کرد تا هانی را از زندان بیرون آورده و در بازار قصابان
کردن زدند و تن مسلم و او را نکونسار بیاویختند سرهای ایشان را با نامهٔ باین
مضمون بیزید فرستاد اما بعد فالحمد لله الذی اخذ امیر المؤمنین بحقه و
وکفاه مؤنة عدوه اخبر امیر المؤمنین ان مسلم بن عقیل لجاء الی دار هانی ابن
عروة المرادی وانی جعلت علیهما المراصد والعیون ودسست الیهما الرجال
وکدتهما حتی اخرجتهما وامکن الله منهما فقدمتهما وضربت اعناقهما وقد

بعثت اليك برأسهما مع هاني بن ابي حبة الوادعي و الزبير بن الاروح التميمي و
وهما من اهل السمع والطاعة والنصيحة فليسألهما امير المؤمنين عما احب من امرهما
فان عندهما علما و ورعا وصدقا والسلام و في ذلك اليوم الذي قتل فيه مسلم دخل
عبد الله ابن زبير الاسدي على بنته وهي تمتشط فقالت له يا ابتا ما فعل الناس
بمسلم وهاني وانشأ يقول فان كنت ما تدرين بالموت فانظري الى هاني
بالسوق وابن عقيل ترى بطلا قد هشم السيف وجهه وآخر يهوي في طمار قتيل
ترى جسدا قد غير الموت لونه ونضح دم قد سال كل مسيل فتى كان احيا من
فتاة حيية واقطع من ذي شفرتين صيقل ليركب اسماء الهماليج امنا وقد
طلبته مذحج بذحول اصابهما امر الاله فاصبحا احاديث من يسعى بكل سبيل
يطوف حواليه مراد فكلهم على رقبه من سائل ومسئول فان انتم لم تثأروا اباخيكم
فكونوا بغايا او صيت بقليل چون رسولان ابن زياد بدمشق رسيدند ويزيد بد
بنياد نامهٔ او را مطالعه كرد گفت تا آن سرها را بدروازه دمشق بياويختند و جواب
مكتوب ابن زياد ملعون نوشت كه تو نزديك من پسنديده و عوض و بدل نداري و هر چه از تو صادر
يافته مرضي و مستحسن است و چنان ميشنوم كه حسين بن علي عزيمت عراق دارد
بايد كه نيك احتياط كني و راه را مضبوط سازي و هر كه از وي صدور فتنه و فساد
متصور است بقتل رساني والسلام خروج مسلم و گرفتاري هاني در روز سيم
ذي حجه و شهادت هر دو در هشتم شهر مذكور واقع گرديد مقارن با همان
روز يست كه جناب سيد الشهداء از مكه بعزم كوفه حركت فرموده اند در مبداء
حال كه مسلم بن عقيل بكوفه آمد در خانهٔ عوسجه نام منزل نمود بعد بخانه مختار بن ابو

عبیده رفت چند نفر از اشراف و اعیان و جمعی کثیر از اوسط الناس باو بیعت نمودند
چنانکه باختلاف اقوال بهیجده هزار یا بیست هزار نفر عدد بیعتیان رسید و علی
الظاهر سر ارادت برخط و متابعت و هواداری او نهادند عریضهٔ باین مضمون خدمت
سرخیل شهیدان نگاشت که ان الرائد لا یکذب اهله وقد بایعنی اهل الکوفه
ثمانیة عشر الف رجل فاقدم فانّ النّاس معک ولا رای لهم من آل ابی سفیان
واهالی کوفه نیز بهمین مضامین عریضه ها نگاشتند انفاذ حضور مبارکش
داشتند استدعای قدوم مبارکش را بمبالغه تمام نمودند چون این مکاتیب
بنظر آن مظلوم غریب رسید از جانب یزید پلید نیز جمعی علی الظاهر بعزم گذاردن
حجّ بیت الله الحرام و در باطن بخیال رسانیدن گزندی بوجود امام عالی مقام مامور
بودند قشون مدینه طیبه نیز حسب الامر یزید عنید بمحاربه ابن زبیر مامور شده
بودند لهذا انحضرت در روز سیم ذی حجه که مقارن با گرفتاری هانی و خروج
مسلم است بر عبید الله زیاد آهنگ حرکت از حجاز و رفتن عراق ساز داده نقل و
مکانی فرموده روی بر تهیهٔ اسباب سفر آورده دوستان و هواداران را بعد از
اطلاع این صورت را موافق ننموده انجناب را از رفتن منع و مدّعای خویش را باقامت
دلایل و براهین مؤکّد ساخته بعرض میرسانیدند مفید نمی افتاد و عبد الله عبّاس
و عبد الله عمر و بسیاری از اهالی مدینه طیبه که بحج آمده بودند در مکّه اقامت
داشتند عبد الله عبّاس بخدمت انحضرت شتافت و معروض داشت میشنوم
عزیمت کوفه و عراق دارید فرمود بلی چنین است گفت یا ابن عمّ مفارقت خانهٔ خدای
اختیار نما و از اینجا بیرون مرو پدر بزرگوارت بعراق تشریف برد ملاحظه فرمودی

که اهل

که اهل کوفه با او چه قسم زندگانی نمودند رفتار و کردارشان نیز با برادرت بنظر انور رسیده نقد بود که در آن وقت اجل موعودش نرسیده بود والا از اهالی کوفه کوتاهی نشد در این صورت نباید از این مردم اعتماد و وثوق پیدا کرد و بر پیمان و عهد آنها اطمینان حاصل نمود حضرت فرمود که این قضیه دخلی بزمان سابق ندارد و چون مسلم بن نامه نوشته و از بیعت بیست هزار مرد موافق خبر داده و خود آنها زیاده از دوازده رسول و دویست نامه فرستاده اند و التماسها کرده اند که متوجه آنجا شوم شاید خدا مقدر کند که باطل محو و امر حق ظاهر گردد و بر من علی الظاهر حجتی لازم کرده اند که تکلیف ظاهری بجز اجابت آنها و رفتن بانصوب نیست ابن عباس عرض کرد که اگر آنها در عهد و پیمان ثابت القدم بودند باید تا بحال حاکمی که از جانب یزید در آنجاست بیرون کرده باشند و ولایت را بر تحت تصرف مسلم داده باشند مادامیکه اینکار از ایشان ظاهر نشود رفتن بانصوب از طریق صواب دور است و با بودن حاکم یزید تشریف بردن شما لابد و لاعلاج به نزاع و جدال منجر خواهد گردید انوقت احتمال دارد که بعادت دیرینه خود بیوفائی را شعار خود سازند و شما بی معین و یاور درکف اعادی گرفتار گردید حضرت فرمودند دلایل و براهین معقول اقامت نمودی تامل و اندیشه لازم است که نموده انوقت جواب باز گویم پس در غیاب ابن عباس بطریق تفال کلام الله را گشوده این ایه برامد كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فرمودند صدق الله وصدق رسوله این ایه وافی هدایه و فرمایش جد بزرگوار در عالم واقعه فرمودند که یا حسین اخرج

فَاِنَّ اللّٰهَ قَدْ شَاءَ اَنْ یَرَاكَ قَتِیْلًا ظاهر دو مؤید ذرو قوع شهادت من است روزانه دیگر
که عبد الله عباس بخدمتش رسید مستفسر گردید فرمود با قضاء الٰهی و حکم سبحانی
چاره نیست و از اینجا مسافرت باید کرد ابن عباس عرض کرد اگر غرض مهاجرت از
این دیار است دیار و امصار دیگر بسیار است اگر بسمت یمن توجه فرمائید اولیٰ
و انسب است او لا اقرب جوار بمملکت شام ندارد قبیله همدان و سایر شیعیان و
موالیان پدر بزرگوارت در آن دیار بسیار است قلاع منیعه و جبال رفیعه آن
نواحی بیشمار چون در آنجا رحل اقامت اندازی و کسان خود را باطراف و اکناف روان
سازی معین و انصار فراهم خواهد آمد و اقدام در ترویج شریعت اسلام میتوان نمود
حضرت فرمود یا ابن عم صفای طویت و خلوص نیت تو بر من پوشیده و مخفی نیست
و محبت قلبی تو را بجد کمال با خود میدانم ولی فسخ این عزیمت بهیچ قسم ممکن نیست
در این امر سری است که باید لامحاله ظاهر شود آنچه در این سفر روی میدهد
از جد و پدر خود شنیده ام و مرا معلوم است از این بیش خود را بجه مدارو عاقبت
مرا بقضاء پروردگار واگذار ابن عباس عرض کرد حال که ترک سفر
عراق بر انجناب مشکل و شاق است زنان و کودکان را در اینجا واگذار یا بمدینه
مراجعت ده برای کشته شدن میروی بقربان گاه زنان سوخته دل را میبری بخود همراه
اگر جناب تو این فیض را طلب کار است برای اهل حرم این قضیه دشوار است
علی الخصوص بر زینب ضعیفهٔ دلریش که مرگ جد و پدر دیده و داغ مادر
خویش حضرت فرمود انّ الله قد شاء ان یراهنّ سبایا پس عبد الله زبیر بخدمت
آنحضرت آمد گفت از اینجا که حرم خداوند است دور مشو و حرکت مفرما اگرچه اینمردم

چنین

چنین میدانند وخیال میکنند که مراد ومقصود من حرکت شما ازاینجا میباشد
ولی دروغ میگویند وخیالی باطل دارند اگر خواهی بر جنابت حقیقت مقال ظاهر
شود دست بیرون کن تا با تو بیعت کنم ودر راه تو پیش روی تو شمشیر زنم حضرت
فرمودند که اگر مرا در لب فرات عراق بکشند خوش تر دارم از آنکه مرا در جوار
خانهٔ خدای بکشند و حرمت حرم خدا را بشکنند ابن زبیر نیز یاس حاصل کرده
بمنزل خود شتافت در راه ابن عباس را یافت حال الاثر بیان نمود ابن عباس چون
از ما فی الضمیر او اطلاع داشت گفت ای پسر زبیر خوشدل باش که امام حسین
عنان عزیمت بسوی عراق منعطف ساخته در هر حال میرود واین دیار را بتو
واگذار میکند عرصهٔ حجاز را خالی خواهی یافت وبمدعای خویش فایز خواهی گردید
ابن عباس میگفت یالک من قبرة بمعمر خلا لک الجو فبیضی واصفری
وافری ما شئت الاتقری هذا الحسین خارجا فاستبشر نحو العراق راجیا
للظفر علی یزید قد اتی بالمنکر قد حجب الصیاد عنک فابشری لنحود
یا ویلک لا تذعر ابن زبیر هیچ نگفت هر دو بمنزل خود رفتند لما عزم الحسین
علی الخروج الی العراق قام خطیبا فقال الحمد لله وما شاء الله ولا قوة الا بالله
وصلی الله علی رسوله وسلم خط الموت علی ولد ادم مخط القلادة علی جید الفتاة
وما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف وخیر لی مصرع انا لاقیه
فکانی باوصالی تتقطعها عسلان الفلوات بین النواویس وکربلا فیملان منی
اکراشا جوفا واجربة سغبا لا محیص عن یوم خط بالقلم رضی الله رضانا
اهل البیت نصبر علی بلائه ویوفینا اجور الصابرین لن تشذ عن رسول الله لحمته

وهي مجموعة له في حظيرة القدس تقرّ بهم عينه وينجز لهم وعده فمن كان فينا باذلا
مهجته وموطّنا على لقائنا نفسه فليرحل فاني راحل مُصبحاً ان شاء الله روز
هفتم عبد الله جعفر که درانوقت مکفوف البصر و با دو پسر خود بحجّ آمده بودند چون
هنگام بیرون آمدن از مدینه از عمرو بن سعید بن العاص والي آنجا استمالت
نامه گرفته بود و به یحیی برادرش که امیر حاج بود سفارشها کرده بود که هما امکن
ساعي در مراجعت آنحضرت بمدینه باشد چون دیدند آنحضرت بجهة عیال و
اطفال هودج و محملها ترتیب داده و همراهان را بجهة تدارک سفر انعام و احسانها
فرمود و روز هشتم ذي حجّه که همانروز مسلم و هاني در کوفه شهید شده بودند
از مکّه حرکت فرمودند درانوقت عبد الله عریضهٔ بخدمت آنجناب معروض نمود
و مصحوب دو پسر خود ارسال خدمت آنحضرت داشت یحیي ابن سعید العاص
در خارج مکّه نیز بخدمتش رسید نامه برادر خود را رسانید و اصرار در مراجعت
میکرد باندازه که قریب بان رسید فیمابین فریقین معارضه واقع شود حضرت
فرمود لي عملي و لکم عملکم و انا بريءٌ ممّا تعملون ایشان نیز دست کشیده ترک
ممانعت نمودند آن حضرت روي براه نهادند قریب بیکصد و چهل نفر پیاده
و سواره در رکاب سعادت انتسابش بودند صاحب کشف الغمّه هشتاد و دو نفر
میگوید که دو پسران عبد الله جعفر نیز در سلک همراهان منسلک گردیدند در یکي
از منازل به کارواني دو چار شدند که مالي از بابت خراج جبیر بن سنان حاکم
یمن بجهة یزید لعین فرستاده بود حمل داشت آنحضرت اموال را بحیطه تصرّف
در آوردند که خراج متعلق با مام است و سایر اهل قافله را فرمودند هر کس مایل

برفاقت

برفاقت ومسافرت باماست بیاید والاخود داند جمعی درجرکه همراهان انحضرت شدند در منزل ذات عرق بشیر بن غالب اسدی که از کوفه متوجه مکه بود بخدمت انجناب مشرف شد فرمودند حال عراق چگونه است ومردم انجا در چه کارند عرض کرد قلوب انها با شما وشمشیرهای ایشان با بنی امیه حکم با خداوند عالمیان است حضرت فرمود راست است یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید چون بمنزل شقوق یا صفاح رسیدند فرزدق شاعر را دیدند که از کوفه میاید چشم وی که بر جمال دلارای انحضرت افتاد فی الحال دوید رکاب انحضرترا بوسید حضرت فرمودند یا ابا فراس از کوفه می ائی عرض کرد بلی یا ابن رسول الله صلعم فرمودند اهل کوفه را چگونه گذاشتی وایشانرا بچه نوع دیدی عرض کرد که دلهای ایشان با شماست که طریقهٔ حق دارید وشمشیرهای ایشان با بنی امیه است که صاحب مال ومنال دنیوی میباشند یا چنین عرض کرد قلوبهم معک وسیوفهم علیک حضرت فرمودند رضینا بقضاء الله قال ع ما اراك الا صدقت ان الناس عبید المال والذین لغو علی السنتهم یحوطونه ما درت به معایشهم فاذا محصوا للابتلاء قل الدیانون والقضاء ینزل من السماء والله یفعل فی خلقه ما یشاء وانشد یقول فان تکن الدنیا تعد نفیسه فدار ثواب الله اعلی وانبل وان تکن الابدان للموت انشئت فقتل امرء والله بالسیف افضل وان تکن الارزاق قسما مقدرا فقلة حرص المرء فی الکسب اجمل وان تکن الاموال للترك جمعها فما بال متروك به المرء یبخل سامضی فما بالموت عار علی الفتی اذا ما رای حقا وجاهد مسلما وواسی الرجال الصالحین بنفسه وفارق مسودا ویعیش مرغما این دو شعر اخر از شخص طایفه

اوس است که آنحضرت بمثل خوانده اند چون از خدمت آنحضرت مرخص شد یک نفر از بنی اعمامش که از طایفه بنی مجاشع بود گفت یا ابا فراس مَن هذا قال الفرزدق هذا حسین ابن علی و ابن فاطمة الزهراء بنت محمد رسول الله هذا والله ابن خیرة الله وافضل من مشی علی الارض وقد کنت قلت فیه قبل الیوم اَمنا غیر متعرض لمعروفه بل اردت بذلک وجه الله والدار الآخرة فلا علیک ان تسمعها فقال ابن عمه ان رایت ان تسمعنیها یا ابا فراس فقال ابو فراس اسمع فقد قلت فیه ** ** ** **

یا سائلی این حل الجود والکرم
عندی بیان اذا طلابه قدموا

هذا الذی یعرف البطحاء وطاته
والبیت یعرفه والحل والحرم

هذا ابن خیر عباد الله کلهم
هذا التقی النقی الطاهر العلم

هذا الذی احمد المختار والده
صلی علیه الهی ما جری القلم

لو یعلم الرکن من قد جاء یلثمه
لخر یلثم منه ما وطی القدم

اذا رأته قریش قال قائلها
الی مکارم هذا ینتهی الکرم

ینمی الی ذروة العز التی قصرت
عن نیلها عرب الاسلام والعجم

یکاد یمسکه عرفان راحته
رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم

یغضی حیاء و یغضی من مهابته
ولا یکلم الا حین یبتسم

من جده دان فضل الانبیاء له
وفضل امته دانت له الامم

فی کفه خیزران ریحه عبق
من کف اروع فی عرنینه شمم

ینشق نور الهدی عن نور غرته
کالشمس تنجاب عن اشراقها الظلم

مشتقة من رسول الله نبعته
وفی جده وامه وابیه علیهم السلام

وقائع بعد از ... حضرت از مکه

طابت عناصره والخيم والشيم
بجده انبياء الله قد ختموا
جرى بذاك له في لوحه القلم
والعرب تعرف من انكرت والعجم
تستوكفان ولا يعروهما العدم
يزينه خصلتان الخلق والكرم
حلو الشمائل تحلو عنده نعم
رحب الفناء اريب حين يعتزم
عنها الغياية والاملاق والعدم
كفر وقربهم منجى ومعتصم
او قيل من خير اهل الارض قيل هم
ولا يدانيهم قوم وان كرموا
والاسد اسد الشرى والباس محتدم
سيان ذلك ان اثروا وان عدموا
في كل بدء ومختوم به الكلم
وتستزيد به الاحسان والنعم
خيم كريم وايد بالندى ديم
لاولية هذا اوله نعم
والدين من بيت هذا ناله الامم

هذا ابن فاطمة ان كنت جاهله
الله شرفه قدما وعظمه
فليس قولك من هذا بضائره
كلتا يديه غياث عم نفعهما
سهل الخليقة لا تخشى بوادره
حمال اثقال اقوام اذا فدحوا
لا يخلف الوعد ميمونا نقيبته
عم البرية بالاحسان وانقشعت
من معشر حبهم دين وبغضهم
ان عد اهل التقى كانوا ائمتهم
لا يستطيع جواد بعد غايتهم
هم الغيوث اذا ما ازمة ازمت
لا ينقص العسر بسطا من اكفهم
مقدم بعد ذكر الله ذكرهم
يستدفع السوء والبلوى بحبهم
يابى لهم ان يحل الذم ساحتهم
اي الخلائق ليست في رقابهم
من يعرف الله يعرف اوليته
بيوتهم في قريش يستضاء بها

وقایع بعد از بیرون امدن حضرت از مکه

فی النّائبات وعند الحکم ان حکموا | فجدّه من قریش فی ارومتها
محمّد ص وعلیّ بعده علم | بدر له شاهد والشّعب من احد
والخندقان ویوم الفتح قد علموا | وخیبر وحنین یشهدان له
وفی قریضة یوم صیلم قتم | مواطن قد علت فی کلّ نائبة
علی الصّحابة لم اکتم کما کتموا |

صاحب کشف الغمّه گوید که بعضی از اشعار این قصیده از حرّ بن لیثی میباشد که در مدح قثم ابن عبّاس بن عبد المطّلب گفته و فرزدق با اشعار خود ضم نمود و در مدح جناب سیّد الشّهداء ع گفت و بعد از انکه نزد هشام ابن عبد الملک بیان تفصیلی که در کتب و سیر مسطور است در معرّفی سیّد سجّاد خونده است امّا بعد از شهادت مسلم و هانی و فرستادن سرهای انها بشام ابن زیاد لعین باحضار اهالی کوفه فرمان داد پارهٔ از سخنان تهدید امیز گفت جمعی را بجهة دوستی و بیعت با مسلم محبوس و مقتول نمود از جمله محبوسین مختار ابن ابو عبیده بود و از جملهٔ مقتولین رشید هجری بود و تاکید بداروغه و مستحفظین شهر نمود که هر که را مظنّه دوستی ال ابی تراب باشد بگیرند و بکشند چون از امر مسلم فارغ شده و خبری از حرکت سیّد الشهداء ع از مکّه نیز نبود در مقام نظم بلاد و تعیین حکام بولایات تابعهٔ کوفه و متعلق بخود بر امد همه سواد عراق و اذربایجان و اصفهان و ری و طبرستان حاکمی مشخّص ساخت و هر یک را بقدر حاجت و ضرورت لشکری داد در جناح حرکت بودند که نامه از یزید رسید که حسین ع ابن علی ع از مکّه حرکت کرده سپاه به بادیه بر طرق و شوارع تعیین کن و او را بدست ار چنانچه در مقام بیعت نیاید سر او را جدا کن

وبشام فرستاد ابن زیاد بهمهٔ حکام حکم کرد که هیچکس نرود وبالشکر تحت حکم خود
حاضر باشد تا به بینم اینکار بکجا خواهد رسید درهمان ساعت حصین بن نمیر
که حکومت قادسیه را داشت با چهارهزار نفر مأمور بقادسیه نمود حرّ بن یزید
ریاحی که حکومت وریاست یکهزار سوار را داشت وشیعی خاص وباین سبب طالب
جدائی ودوری از ابن زیاد را قلباً مایل بود در تحت حکم حصین ابن نمیر مأمور شد
مخفی نماناد که این حصین ابن نمیر غیر ان حصین ابن نمیر معروفست که صحابی
واز کتاب صدقات بود ودر زمان جناب رسول(ص) خرمائی از صدقات دزدید از جمله
منافقین شمرده میشود وتا زمان ابن زبیر وخلافت مروان حکم حیات داشت ودر
جنگ با ابراهیم مالک اشتر با عبید الله زیاد کشته شدند خلاصهٔ کلام چون حضرت
سید الشهداء(ع) ببطن الرمه رسیدند نامهٔ بمسلم ابن عقیل واهالی کوفه
باینمضمون مرقوم ومصحوب قیس ابن مصهر الصیداوی بهچاپاری روانه داشتند
امّا بعد مکتوبات مسلم وشماها رسید چون مشتمل بر اتفاق ویکدلی بر خلافت من
وبیعت کردن بود واظهار شوق وآرزومندی بورود من آنجا کرده بودید اینک
اینمختصر را در منزل بطن الرمه نوشتم وخود منزل بمنزل انشاء الله خواهم آمد
قیس چون روانه کردید بقادسیه رسید دچار همراهان حصین شد اورا نزد
وی بردند آن شقاوت نژاد اورا نزد عبید الله زیاد فرستاد ابن زیاد بعد از گفتگوها
وخشونتها حکم کرد تا اورا از بالای دیوار قلعه بخندق قلعه انداختند بدرجه شهادتش
رسانید حضرت سید الشهداء(ع) از آنمنزل حرکت فرمود چون بمنزل زرود رسید
از یکجانب بلندی دید که خیمه در آنجا نصب کرده بودند پرسید که صاحب اینخیمه

کیست گفتند زهیر بن القین البجلی و او در انوقت از مکه می امد حج گذارده بود و از
مناسک آن فارغ گشته بکوفه میرفت حضرت سید الشهداء ع او را طلبید زهیر
در اول تعلل نمود و بعد از تامل تمام بخدمت فرزند خیر الانام علیه و اله السلام
توجه نمود حضرت فرمودند که ای زهیر هیچ سر انداری که مرکب مجاهدت در میدان
محبت الهی بتازی و باب شمشیر ابدار آتش اهل فساد منطفی سازی پروانه وار بر
هوا الی شمع شهادت پرواز نمائی و دری از خوشنودی حق سبحانه و تعالی بر روی
دل خود بگشائی زهیر از شادی بر افروخته عرض کرد یا ابن رسول الله ص سر
و جان را نثو انگفت که مقداری هست مدتها ست که مترصد این دولت و مترقب
چنین سعادتم پس از نزد حضرت سید الشهداء ع بیرون امد بفرمود تا خیمه او را
بر کندند قریب بخیمه حضرت سید الشهداء ع نصب کردند پس با اصحاب خویش
گفت شما هر کسی که ارزوی شهادت دارید باید که با من موافقت و مرافقت نمائید
و هر که میل بوطن دارد و او را بشهادت کار نیست از من مفارقت اختیار کند اغلب
یاران زهیر از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند انگاه زوجه خود را طلبیده
گفت ای یار غمگسار و ای همدم وفادار من بخدمت حضرت اباعبدالله میروم
تا جانسپاری کنم تو از مال من حق خود بردار و مرا بحل کن و قولی انست که زن را
طلاق داد و او را همراه برادر او بکوفه فرستاد و روایتی دیگر چنان است که زن
گفت ای مرد تو میخواهی که در خدمت پسر مرتضی ع باشی من نیز میخواهم که ملازمان
دختران فاطمه زهرا باشم پس هر دو با تفاق کمر خدمتگذاری او لاد رسول بر میان بسته
و طریق هواداری اسفاد بتول اختیار فرموده و چون از انمنزل رحیل فرموده بقصر

بنی المقاتل رسیدند سراپرده دیدند زده و نیزهٔ بزمین فرو برده و شمشیری
اویخته و اسبی براخور بسته حضرت سید الشهداء فرمود که صاحب این خیمه کیست
عرض کردند عبید الله ابن الحرّ الجعفی که از اعیان کوفه است و از مبارزان و دلیران
دوران و بقوت و شوکت سرامد اکفاء و اقران حضرت سید الشهداء حجاج بن
مسروق جعفی را که از قبیله وی بود بطلب وی فرستاد حجاج بن مسروق پیام امام
همام را بوی رسانید عبید الله گفت ای حجاج حضرت اباعبد الله چرا مرا میطلبد
گفت تا با او همراه باشی اگر در دفع اعدا سعی کنی ثواب عظیم یابی اگر ترا بکشند درجهٔ
شهادت علاوهٔ ان گردد عبید الله گفت من از میان اهل کوفه بجهة ان بیرون امدم
که مبادا حضرت اباعبد الله بدان دیار رسد کشته شود من درمیان کشندگان
وی باشم و بدان ای حجاج که اهل کوفه بنابر محبت دنیا از خاندان نبوت برگشته و
به پسر زیاد پیوسته و مال فانی را به نعیم باقی گزیده و من نه طاقت حرب ایشان
دارم و نه موافقت ایشان نیز سر همت فرو می ورم حجاج باز گشته صورت حال را
بذروهٔ عرض رسانید حضرت سید الشهداء خود برخواست و بوثاق وی قدم
رنجه فرمود ابن الحرّ شرایط تعظیم و لوازم تبجیل و ما یکون من هذا القبیل بجای اورده انحضرترا
بجای نیکو نشانید و خود در خدمت انجناب بایستاد حضرت سید الشهداء فرمود
که معارف شهر تو بمن نامها نوشتند و رسولان فرستاده اند که ما همه اعوان و
انصار و هواداران توایم و مأمول و مسئول انکه برجناح تعجیل متوجه اینجانب شوی
تا ما بشرایط جان سپاری اقدام نمائیم و اکنون میشنوم که روی از راه هدایت بر
تافته به بادیهٔ ضلالت و غوایت شتافته اند و تو میدانی که هرچه کنی از خیر و شر

بدان مثاب و معاقب خواهی شد من تو را امروز بمعاونت و نصرت خود میخوانم اگر
اجابت کنی فردای قیامت شکر تو پیش جدم محمد مصطفی بگویم عبید الله جواب داد
که مرا به یقین معلوم است که هر که متابعت تو نماید در آخرت ثمرهٔ او را مثوبات
کامل و نصیب وافر و شامل خواهد بود اما چون کوفیان با تو در مقام معادات تنند
و در آن دیار ناصری و معاونی نداری و با تو معدودی چند بیش نیستند
غالب الظن من آنست که مغلوب خواهی شد و لشکر یزید بسیار است و من یك
تنم پیداست که از یاری من چه آید مرا معاف دار و این مادیان من که ملحقه نام
اوست قبول فرمای بخدا سوگند که این اسپیست که از عقب هر جانوری که تاخته ام
بدو رسیده است و هر که از پی من تاخته مرا نیافته و این شمشیر هم سیفی است
صارم و از مبارزان عرب کم کسی را چنین سلاحی باشد توقع دارم که بقبول این
تحفه محقر منت بر جان من نهی حضرت سید الشهداء بر خواست و فرمود بطمع
اسب و شمشیر پیش تو نیامده بودم بلکه از تو توقع مظاهرت داشتم تو قبول نکردی و مرا
بمال کسی که جان خود را از من دریغ دارد التفاتی نیست اما راوی ابی مخنف لوط بن
یحیی الازدی گوید که بعد از واقعه آنحضرت عبید الله جعفی بر تقصیرهای
خویش تاسفها خورد و در آن باب ابیات در دامیز میگفت فیالك حسرة ما دمت حیا
تورد بین صدری و التراقی حسین جاء یطلب نصر مثلی علی اهل العداوة و النفاق
مع ابن النبی فدیت روحی فویل یوم ودع للفراقی فلوانی واسیته بنفسی
رجوت الفوز فی یوم التلاقی لقد فازوا الذی نصروا حسینا وخاب الآخرون ذو الشقاق
چون در منزل ثعلبیه فرود آمدند سر در کنار خواهر خود زینب نهاده در خواب

شد ناگاه بیدار گشت و آب از دیده مبارکش میریخت خواهرش ام کلثوم گفت ای جگر گوشه مصطفیٰ و ای نور دیدهٔ مرتضیٰ و ای سرور سینه زهرا چرا میگرئی دیدهٔ تو گریان مباد الا بخیر حضرت سید الشهداء فرمود که این ساعت جدم رسول الله را در خواب دیدم که میگریست و میفرمود یا حسین رسید تو بما نزدیک است و سواری دیدم که پیش من ایستاده و میگفت که شما می شتابید مرگ بر اثر شما می شتابد بیدار شدم و مرا از گریه جدم گریه دست داد ام کلثوم نیز گریان شد و پرده گیان حریم عصمت نیز ملول و محزون گشته میگریستند از آن میانه علی اکبر برپای خواست و عرض کرد ای پدر ما بر حقیم فرمود نعم علی اکبر عرض کرد چون ما بر حقیم و حق با ماست پس باکی نبود اگر مرگ بر ما رسد یا ما بمرگ رسیم چون بیقین میدانیم که لباس حیات مستعار است و اساس عمر بغایت ناپایدار کل شیئ هالك مقرر است و اینما تکونوا یدرککم الموت معین خلاصه در سه منزلی کوفه شخصی از طایفهٔ بنی عکرمه یا بنی اسد زمام ناقه خود را در دست داشت و این ابیات را میخواند یا ناقتی لا تزعری من زجری وشمری قبل طلوع فجری بخیر رکبان وخیر سفری آل رسول الله آل الفخر السادة البیض الوجوه الزهر الطاعنین بالرماح السمر الضاربین بالسیوف التبر حتی تحل بکریم الفخر الماجد الجد رحیب الصدر یا مالك النفع معا والضر اید حسینا سیدی بالنصر علی اللعینین سلیل الصخر یزید لا زال حلیف الخمر وابن زیاد عهر بن العهر چون بخدمت آنحضرت فایض و مستسعد گردید آن غریب مظلوم از حالات کوفه جویا شد عرض کرد یا ابن رسول الله ابن زیاد بکوفه آمد با مسلم نزاعها کردند

غالب شد لشکرها از قادسیه تا عذیب در بادیه وصحراها تعیین نموده که همه
صحراها از سپاه کرفته مصلحت انست که مراجعت فرمائی بخدا سوکند که بر افعال
واقوال کوفیان اعتمادی نیست نمیروی تو مکر بجانب نیزهای جان ستان وشمشیرهای
بران امام علیه السلام فرمودند جزاک الله خیرا تو شرط نصیحت وخیر خواهی را
بعمل اوردی انچه در مشیت خداوند قرار کرفته خواهد شد از سخنان عبد الله بن
حر الجعفی و اخبار این شخص تزلزل در بنیان همراهان امام عالیشان پیدا کشت
زیرا که از روز حرکت از مکه تا اینمنزل قریب پانصد سوار و یکصد پیاده از اطراف
جمع و پروانه ان شمع بودند از استماع این سخنان که احتمال صدق و کذب میداشت
جمعی در همانساعت مفارقت بر موافقت اختیار کرده متفرق شدند بنو عقیل که
در خدمت ان امام جلیل بودند عرض کردند که چنانچه اخبار مقرون بصدق
باشد بعد از مسلم زندکانی دنیا بر ما دشوار و مستلزم ننک و عار است پس
انحضرت همراهانرا فرمود که اسبان و شتران خودرا سیراب نموده ظرفهای
خودرا مملو از اب کرده از اینمنزل حرکت فرمود روانه شد حصین ابن نمیر امیر
قادسیه حسب الاشارهٔ ابن زیاد حر بن یزید ریاحیرا با هزار سوار وی بجهة
حراست شوارع در بادیه مامور داشته بود چون طرفین بیکدیکر قریب شدند
افتاب بوسط النهار رسیده بود یکی از اصحاب انحضرت از روی تحیر تکبیر کفت
انحضرت سبب پرسیدند عرض کرد که از دور نخلستانی بنظر می اید چون انجناب نیک
نکریست بی اختیار کریست و فرمود   نخلهائی که عیانست ثمر خواهد داد
باز سر دارد و خون خورده و بر خواهد داد   این بلائی که کرفتست سر راه بما عنقریب است که از مرک خبر خواهد داد

کوش اسپان سر نیزه و نوک علم است
قصهٔ قتل برادر به برادر دارد

کر نشان از اجل اهل نظر خواهد داد
خبر مرک پسر را به پدر خواهد داد

درانوقت لشکر حرّ را دیدند که در ان صحرا فرود امده بودند چون حضرت سیّد الشّهداء و همراهان او را دیدند سوار شده در پیش راه ایشان صف بر کشیدند بواسطهٔ عطشي که انهار را روداده بود اب طلبیدند حضرت فرمود تا ان میزبانان تازه رسیده را همراهان سیراب ساختند از نام مهتران سپاه جویا شدند حرّ پیش امده نام و نسب خویش را بکفت حضرت فرمود که اي حُرّ بحرب ما امدهٔ یا بیاري ما عرض کرد یا ابن رسول الله عبید الله زیاد بکوفه امد مسلم بن عقیل وهاني ابن عروه و هر کس از شیعیان تو را که یافت بقتل رسانید من از جانب ابن زیاد ماموریم که هر جا تو را دریابم رها نکنم که باز کردي یا بطرف دیکر روي بلکه ملازم تو باشم تا دروازهٔ کوفه حضرت فرمود لاحول ولاقوّة الاّ بالله العلي العظیم چون درانوقت موقع نماز ظهر بود حضرت فرمودند که اي حرّ علي الحساب وقت فریضهٔ ظهر است فرود اي و با قوم خود نماز کذار تا من نیز با قوم خود نماز کذارم حرّ کفت یا ابن رسول الله تو پیشواي زماني و امام عالمیان ما هر دو لشکر در عقب تو نماز خواهیم کذارد حضرت وي را دعا کفت و فرود امد نماز پیشین را ادا فرمود پس برخاست و بر شمشیر خود تکیه فرمود و خطبهٔ در نهایت بلاغت و فصاحت ادا نمود و فرمود ایّها النّاس من روي بدین صوب نیاوردم و عزیمت اینجانب نکردم تا رسولان شما متعاقب نیامدند و نامه هاي شما پي در پي بمن نرسید که بسرعت هر چه تمامتر متوجه دیار ما شو که امامي نداریم که اقتدا بوي کنیم و اکر

تو در میان ما باشی مهمات دنیا و آخرت ما انتظام پذیرد و من بسخن شما آمدم اگر بر
عهود و مواثیق خویش راسخید بتجدید آن بپردازید تا من از سر اطمینان قدم در
شهر شما نهم و اگر از متابعت و مبایعت پشیمانید عنان مراجعت برتافته بهر جانب
که خواهم بروم حرّ عرض کرد که یا اباعبدالله بخدا سوگند که من از این مکتوبات خبر
ندارم حضرت فرمود که جمعی در این لشکر تو هستند که نامه های ایشان اینک
با من است پس بفرمود تا مکاتیب را آوردند چون خوانده شد بعضی از آن مردم سر در
پیش انداختند و خجل و منفعل شدند پس سید الشهداء ع برخواست و نماز دیگر
نیز بجماعت ادا فرمود و حکم داد تا شتران را بار کردند و مردم خود را سوار ساخته
روی بحجاز نهادند حرّ و لشکر او میانه حضرت و مقصد حایل شدند حضرت فرمود
ای حرّ غرض از این حرکت چیست عرض کرد مقصود آن است که تو را بکوفه بریم چه
باین امر مأموریم حضرت فرمود اکنون بغیر از جنگ چاره نیست و دست بقائمه
شمشیر برده حرّ عرض کرد یا ابن رسول الله ص ما را بجنگ تو مأمور نکرده اند و از طرفین
کلمات خشونت انگیز بسیار گفته شد عاقبت الامر حرّ در خفیه و سرّ عرض کرد
یا ابن رسول الله ص صلاح در آنست یا یکدیگر قدری راه برانیم که از جاده کوفه و حجاز هم
دو قدری خارج باشد چون فرود آئیم شما به بهانه آنکه حرم همراه است دورتر
فرود آئید آنکه که مردمان ما بخواب روند برخیزید و راه بگردانید و از هر طرف
که خواهید بروید چون روز شود مردم من بیدار کردند معلوم شود شما رفته اید
ما پاره راه در این بادیه بگردیم رفتن شما را بهانه ساخته مراجعت نمائیم حضرت
سید الشهداء ع درباره او دعا گفت و سوار شد هر دو لشکر با یکدیگر میراندند

تا ثلثي از شب بکذشت فرود آمدند وچون لشکر حر بخفتند وبخواب غفلت
فرو رفتند حضرت سيد الشهداء برخواست وبا مردم خود روي براه نهادند
وتا طلوع افتاب بتعجيل ميراندند چون افتاب طلوع کرد حر ولشکر او را ديدند
که بتعجيل در رسيد فقال الحسين ما وراك يابن يزيد فقال واناني کتاب ابن
زياد ينبئني في امرك وقد سير من هو معي هو عين علي ولا سبيل الى مفارقتك
او اقدم بك عليه وطال الکلام بينهما ومکتوب ابن زياد را بدست انحضرت داد
مضمون انکه در هر موضع که مکتوب من بتو رسد وحسين را دريافته باشي
او را در منزلي فرود ار که از اب وکياه دور باشد وبا حامل کتاب کفته ام که هرچه
از تو صادر کردد معروض دارد حضرت خواست که در يکي از ان قري که قريب بود
نزول کند حر راضي نشد وکفت که از امتثال امر امير چارهٔ نيست درهمين مرحله
فرود بايد امد تا من نزد او بتقصير منسوب نکردم چون زهير بن القين الحاج
حر بن يزيد را مشاهده کرد با انجناب کفت بکذار تا باين جماعت محاربه کنيم که
جنك کردن با اينقوم اسان تر باشد از قتال با لشکري که از عقب اينها خواهد
رسيد سيد الشهداء فرمود اي زهير راست ميکوئي اما من مکروه ميدارم
که ابتدا بحرب کنم زهير عرض کرد بر شط فرات که نزديك بماست قريه ايست
که يکراه بيش ندارد اکر رخصت دهي بانجا رويم حضرت فرمودند که نام اينقريه
چيست جواب داد که عقر انجناب فرمودند نعوذ بالله من العقر بعد از ان بحر
فرمود که با ما موافقت نماي تا قدمي چند نهاده نزول کنيم چون اندك مسافتي
قطع کرده بزمين کربلا رسيدند همانجا حر سر راه را کرفتند کفتند تجاوز

ازاین مکان جایز نیست همین جا باید فرود آمد که فرات هم بشما نزدیک است

بیا دلا سخن از دشت کربلا گوئیم
حدیث محنت و اندوه و ابتلا گوئیم

بدرد بیوه زنان برهنه سر گوئیم
زحال بی پدران برهنه پا گوئیم

زنا صبوری اطفال خورد سال الیم
ز دردمندی بیمار بی دوا گوئیم

کهی حدیث شهنشاه بی سپه خوانیم
کهی وفای علمدار بی لوا گوئیم

از آن جوان که بناچار از او گذشت پدر
سپرد در دم شمشیر اشقیا گوئیم

زکودکی که پدر تشنه اش بمیدان برد
وزان دادن آن قوم بیحیا گوئیم

ازان نماز که از خون جبهه داشت وضو
وزان امام که صد طعنش از قفا گوئیم

برانکروه که زایشان یکی زخصم هزار
هر انچه رفت زاشرار بیحیا گوئیم

از آن سپاه که یکتن نداشت رحم بدل
بپرس بر سر ایشان چه رفت تا گوئیم

حضرت پرسیدند که نام اینموضع چیست گفتند کربلا میگویند فرمود الله اکبر
هذه کربلا موضع کرب و بلاء ومسفك الدّماء هذه مناخ رکابنا ومحطّ رحالنا
ومقتل رجالنا انکاه فرمود که از غرایب حالات انکه در زمان پدرم علی مرتضیٰ
متوجه صفیّن بودیم باینمحل که رسیدیم فرمودند نام این موضع چیست عرض
کردند کربلا فرمود مشیّت الله چنین قرار گرفته که طایفهٔ از آل محمّد درین مرحله
نزول کنند و بایشان رسد انچه رسد پس بقضای ربّانی تن در داده حکم فرمود
که هودجها و محملها بکشایند و بارها فرود ارند و این ابیات را فرمودند

صدق جدّی المختار اشرف خلقه　فقال حسین یقتلو بکربلا　طغاة بغاة ناکثین عهودهم
شرار امّة الکفر فیهم تکمّلا　وفی ههنا والله تقتل رجالنا　واما النّساء فیضحین حسرا و ثکّلا

هنا تذبح الاطفال من الجمد تراهم على الرمضاء صرعى وقتلا وفي ههنا حطوا محل قبورنا
ومحشرنا والنشر والله تفصلا فنزل القوم وحط الاثقال فی یوم الاربعاء او
الخمیس علی ما قیل الثانی من المحرم ونزل الحر بنفسه وجیشه قبالت الحسین ع
ثم کتب الی عبید الله ابن زیاد واعلمه بنزول الحسین ع بارض کربلا فکتب
عبید الله کتابا الی الحسین ع یقول فیه اما بعد فقد بلغنی یا حسین ع نزولک
بکربلا وقد کتب الی یزید ابن معاویة ان لا اتوسد الوثیر ولا اشبع من الخمیر
او الحقک باللطیف الخبیر او ترجع الی حکمی وحکم یزید ابن معویة والسلام فلما
ورد الکتاب الی الحسین ع وقرائه القاه من یده وقال للرسول ماله عندی جواب
فرجع الرسول الی ابن زیاد آتش خشم آن ملعون شعله ور کردید در روز پنجم
محرم عمر بن سعد را که مامور بایالت ری وطبرستان نموده بود طلبید کفت
که نخست بجنک حسین ابن علی ع پرداز چون از کار او فراغت یابی عنان عزیمت
بجانب عراق عجم منعطف کردانیده روی بری آور عمر سعد کفت ایها الامیر
مرا از محاربه اباعبدالله ع معاف داشته این امر را بدیکر رجوع فرمای عبید الله
کفت ملتمس تو مبذول دارم بشرط آنکه منشور ری نزد من فرستی ابن سعد
التماس نمود که او را مهلت دهد تا از سر بصیرت جواب کوید مسئول وی
باجابت مقرون کشته ابن سعد با اصحاب خود در حرکت وسکون مشورت
نمود حمزة بن مغیره که خواهرزاده ابن سعد بود کفت ایخال بخدا سوکند که
توجه بجانب امام حسین ع یکی از مآثم است ومستلزم قطع صله رحم والله که
ترک سلطنت وخروج از دنیا بهتر از آن است که نزد خدای تعالی روی وخون

امام حسین در کردن تو باشد فقد خلوا علیه فی الکوفة اولاد المهاجرین والانصار
فقالوا لم یا ابن سعد تخرج الی حرب الحسین وابوک سادس الاسلام فقال لهم
لست افعل ذلک وبات ابن سعد طول لیلته متفکرا فی امره ایخرج الی حرب الحسین
ویملک الری فغلب علی قلبه ونفخ الشیطان فی معاطسه فانشأ یقول فوالله
ما ادری وانی لحائر افکر فی امری علی الخطرین اأترک ملک الری والری منیتی
ام اصبح مأثوما بقتل حسین حسین ابن عمی والحوادث جمة لعمری ولی فی الری قرة
عین وان اله العرش یغفر زلتی ولو کنت فیها اظلم الثقلین ولکنما الدنیا
لخیر معجل وما عاقل باع الوجود بدین یقولون ان الله خالق جنة
ونار وتعذیب وغل یدین فان صدقوا فیما یقولون اننی اتوب الی الرحمن من سنتین
وان کذبوا فزنا بدنیا عظیمة وملک عظیم دائم الحجلین وانی ساختار التی لیس دونها
حجاب وتعذیب وغل یدین قال ابو مخنف فاجابه هاتف من ناحیة البیت یسمع
صوته ولا یری شخصه یقول الا ایها النغل الذی ضل سعیه وراح الی الدنیا
ببهجة عینی ستصلی جحیما لیس یطفی لهیبها وحسبک من کل الرجال بشین
اذا انت قاتلت الحسین ابن فاطه وانت تراه اشرف الثقلین فلا تحسبن الری
یا ارذل الوری تفوز به من بعد قتل حسین ابن سعد انشب در این اندیشه
بسر برد عاقبت حب جاه دیدهٔ بصیرت او را پوشانیده درچاه انداخت در روز ششم
محرم با چهار هزار سوار و پیاده به نیت قتال اشرو رستوده خصال روان شد
از خسران دنیا و آخرت نیندیشید بعد از قطع مراحل چون بکربلا رسید در
مقابل آنحضرت فرود آمد از انجانب ابن زیاد فرمان داد تا نخیله را لشکرگاه

ساخته رؤسا و سرکردکان مانند محمد ابن اشعث و قیس ابن اشعث که هر دو
خواهرزادکان خلیفهٔ اوّل مادر ایشان امّ فروه بود و اشعث بن قیس کندی
پدر ایشان نیز از مشاهیر است و عمرو بن حجاج زبیدی که پدر زن هانی بن
عروه بود و خولی اصبحی و سنان بن انس نخعی و شمر هر یک را با دو هزار سه
هزار چهار هزار متعاقب ابن سعد ابن زیاد روانه مینمود چون اهل کوفه در
کفر و اسلام نفاق و دو روئی پیشه و شیوهٔ ایشان بود هر روز بقدر یکصد نفر
که حسب الامر به نخیله که لشکرگاه بود میرفتند شب پنجاه نفر مراجعت میکردند
ابن زیاد شقاوت نژاد حکم کرد که هر که دریابند که از نخیله مراجعت کرده گردن
زنند از قضا یک نفر از اهل شام مراجعت کرده او را گرفته بنزد ابن زیاد بردند
در مقام باز خواست بر آمد عرض کرد که ودایعی از ایتام در نزد من بود چون
مسافر بودم امانت و دیانت مقتضی آن بود که بصاحبانش تسلیم کنم باین جهت
آمدم گفت راست میگوئی و عذری موجه داری ولی صلاح حال مسلمانان
در کشتن تو میباشد حکم کرد او را گردن زدند دیگر کسی از لشکرگاه فرار نکرد
و روانه کربلا شدند مگر شبث ربعی که در خارج کوفه اقامت داشت و
در رفتن بمحاربه حضرت سیّد الشهداء تعللی میورزید ابن شبث ربعی
در زمان خلافت ابی بکر مرتد شد و مؤذنی سجاح بنت اشعث که مدعی
نبوّت بود میکرد بعد از آنکه سجاح در ثانی اسلام اختیار کرد شبث هم در
ثانی اسلام قبول کرد از یمامه و حضرموت و یمن با طایفه خود بکوفه آمد
و ساکن شد در ایّام حیات امیر مؤمنان در خدمت آنحضرت بود در صفین

مکور برسالت نزد معاویه مامور شد واز جمله اشخاصی بود که خدمت امام
مظلوم عریضه کرده بود چون مطالبه او بر ابن زیاد معلوم گردید در مقام
تهدید و وعید برآمد ناچار با هشت هزار کس روانه شد آخر ترین مامورین
شمر ملعون بود که با چهار هزار نفر روانه شد بالجمله سی هزار سوار و پیاده
تا عصر تاسوعا در کربلا حاضر و آماده گردید خلاصه مقال آنکه عمر سعد حین
ورود بکربلا دعا برجل من اصحابه یقال له کثیر ابن شهاب المذحجی وقال له
انطلق الی الحسین ع وقل له ما الذی قدمك الینا فاقبل کثیر حتی اتی الی الحسین ع
وکان الحسین ع داخل الخباء ویصلح لامة حربه فاستاذن علی الحسین ع فقال له
حبیب ابن مظاهر ما الذی ترید فقال ارید الدخول علی الحسین ع فقال الحسین ع
اتعرفون الرجل فقال له ابو ثمامة الصیداوی نعم یا مولای هذا شر الناس
جملة فقال له زهیر بن القین الق سلاحك وادخل الیه فقال لا استفعل
فقال له زهیر بن القین انصرف الی ابن سعد لع فبعث رجلاً آخر که انرا قره ابن
سفیان الحنظلی میگفتند گفت برو واز حسین ع استفسار نمای که سبب آمدن
تو باین ولایت چه بود و باعث براین شورش و غوغا چیست قره بموجب فرموده
عمل نموده حضرت سید الشهداء ع فرمود مردم کوفه بمن مکاتیب نوشتند
که ما امامی نداریم که از عهده مهام دنیا و آخرت ما بیرون تواند آمد التماس
قدم من کردند و من بکلمات واهی ایشان فریفته گشته روی براه آوردم ودر
اثناء طریق غدر ایشان معلوم شد چه بعد از آنکه هیجده هزار مرد دست بدست
مسلم ابن عقیل داده بر بیعت من درآمدند نقض پیمان نهاده مسلم را تنها

کذاشتند تا بتیغ ستم کشته شد چون صورت بیوفائی ایشان مشاهده کشت
خواستم که باز کردم حرّ بن یزید ریاحی نکذاشت و از من مفارقت نکرد تا مرا
در اینمنزل فرود اورد بعد ازان قرّه را فرمودند که ابن سعد را بکوی
که اکنون باید که قرابت قریبه که میان ما و تست ملاحظه کنی و مرا بکذاری تا بوطن
مالوف مراجعت نمایم قرّه جواب حضرت سیّد الشّهداء را با بن سعد رسانید
ابن سعد کفت الحمد لله والمنّه امید وارم که میان من و ابا عبد الله مقابله و
مقاتله واقع نشود بعد ازان ابن سعد نامه با بن زیاد فرستاده از التماس
حضرت سیّد الشّهداء ع او را اکاهی داد عبید الله زیاد در جواب نوشت که امّا
بعد ای عمر لع بیعت یزید را بر ابا عبد الله ع عرض کن چون او و متابعانش بیعت
کنند مرا اعلام نمای و منتظر فرمان من باش چون نامهٔ ابن زیاد لعین با بن
سعد رسید کفت که عقیدهٔ من انست که عبید الله طالب عافیت نیست و این
نامه را با رسولی که امده بود پیش حضرت سیّد الشّهداء ع فرستاد انجناب جواب
داد که هرکز بسخن ابن زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم ابا و امتناع امام حسین ع
بکوش نامبارك او رسید در غضب رفت با بن سعد نوشت که حسین ابن
علي و اتباع او را از تصرّف اب فرات مانع ایند تا وقتی که به بیعت یزید در اید
پس عمر سعد عمرو بن حجّاج را با پانصد سوار بجهة ضبط اب تعیین نمود و
حضرت امام مظلوم و همراهان او را از سر اب دور کردند حضرت سیّد الشّهداء ع
خیمهٔ بجانب بادیه زد و اینصورت بسه روز پیش از شهادت انحضرت بود
امّا چون تشنکی بر ملازمان انحضرت غلبه کرد برادر خود عبّاس را با سی

سوار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد عباس با عمرو محاربه کرده غالب آمد
مشکها پر آب کردند و بلشکرگاه خود بردند شبی دیگر حضرت سید الشهداء
نزد عمر سعد ملعون فرستاد که امشب میخواهم با من ملاقات کنی عمر قبول کرده
با بعضی از خواص خود از لشکرگاه بیرون آمد حضرت سید الشهداء با برادر خود
عباس و فرزند خود علی اکبر سوار شده در برابر یکدیگر ایستادند حضرت
فرمود ویحک ای عمر از خداوندی که بازگشت همه بدوست نترسی و با من در
مقام مقابله و مقاتله در آئی و تو میدانی که من پسر کیستم از این اندیشهٔ
ناصواب درگذر و بر خلاف دنیای غدار که با هیچکس پایدار نیست مغرور مشو
عمر سعد گفت یا اباعبدالله هرچند که شما بدین امر احقید خدای عزوجل
نخواهد که این کار شما را بود و تو از آن بیش حرب نتوانی کردن که علی کرد و هم
این کار او را راست نبود و فرزند کانی بغم گذاشت و اگر تو از این کار دست
باز داری و بیعت با یزید کنی باسانی برسی و اگر طلب کنی ندانم چون بود یا تو را بود
یا بر تو بود و اما من میترسم که اگر بخدمت تو آیم منازل مرا در کوفه خراب کنند
حضرت فرمودند که عمارتهای دنیا چنان محبوب نیست که اینهمه تعلق باو توان
ورزید اگر قصر بلند تو را پست سازند کوشکهای رفیعه در بهشت از برای
تو بنا کنند مع هذا اگر با من باشی سرائی بهتر از آن بتو دهم گفت مرا در ولایت کوفه
ضیاع و عقار بسیار است از آنمیترسم که ابن زیاد آنرا متصرف شود و من محروم
مانم حضرت سید الشهداء فرمود که اگر آن ضیعه ضایع شود من ترا در حجاز
مزرعه بخشم که صد چندان ارزد عمر سر بخسر در پیش افکنده هیچگونه جواب نداد

سیّد الشهداء فرمود برو که بفضل خداوند وثوق دارم که بعد از من بمراد نرسی
پس حضرت فرمودند از سه کار یکی را اختیار کنید اوّلا باز شوم که در انجا که بودم
بنشینم و خدای عزّ و جل را عبادت کنم دوّیم مسافرت کنم چون مسلمانان در
حدود و ثغور با کفار غزا کنم تا شهادت یابم ثالث انکه دست از من باز دارید
تا من خود سوی یزید شوم بگویم و بشنوم عمر سعد لعین گفت نیکو گفتی یا اباعبد الله
من ابن زیاد را اگاه میکنم و از وی دستوری میخواهم تا چه فرماید پس هر یک
بلشکرگاه خویش مراجعت نمودند بریر بن الحضیر همدانی که یکی از جملهٔ عبادهٔ
زهّاد زمان بود عرض کرد که ای فرزند رسول خدا چه کردی حضرت فرمود که عمر
سعد ملعون را نصیحت کردم از قبول ان ابا کرد بریر گفت فردا من بروم شاید
که پنبهٔ غفلت از گوش او برکشم و موعظه مرا بسمع رضا بشنود حضرت فرمود
که بر صواب دید تو کسی را اعتراضی نیست بریر چون اجازت یافت علی الصّباح
بلشکرگاه عمر سعد لعین شتافت و او در خیمهٔ بود که برای او نصب کرده بودند
بریر بی اجازت درامد سلام ناکرده بنشست عمر علیه اللّعنه در غضب شد
گفت یا اخا همدان ترا چه چیز مانع شد که بر من سلام نکردی مگر من مسلمان
نیستم بریر گفت که حضرت رسالت فرمود که المسلم من سلم المسلمون من لسانه
و یده مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند تو اینجا
اب بر اهل و عیال پیغمبر بسته و زبان بمذمت ایشان کشوده و با فرزند رسول
خدا داعیهٔ حرب داری و لشکر در برابر عترت پیغمبر فرود اورده عمر سعد زمانی
تیک سر در پیش انداخت پس سر براورد و گفت ای بریر یقین میدانم که هر که با ایشان

قتال کند وحقوق ایشانرا غصب نماید لا محاله جای او در جحیم وسزای او عذاب
الیم خواهد بود ولیکن دعانی عبید الله من بین قومه الی خطه فیها خرجت
لحینی فوالله ما ادری وانی لواقف علی خطر لا ارتضیه ومین ا اخذ ملك
الری والری رغبتی ام ارجع ماثوما بدم حسین وفی قتله النار التی لیس دونها
حجاب وملك الری قرة عین ثم قال یا اخا همدان ما اجد نفسی تجیبنی الی ان اترك
الری لغیری فرجع بریر ابن الحضیر الی الحسین ع وقال یابن رسول الله ص قد رضی ان
یقتلك بولایة الری پس ابن سعد نامه کرد بعبید الله زیاد و او را آگاه کردانید
عبید الله گفت او را نخست نزد من باید آمدن تا من او را نزد یزید فرستم و بعضی
چنین نوشته اند که ابن زیاد قبول کرد اما شمر ذی الجوشن گفت که اگر حسین
ابن علی ع بی آنکه متقلد قلادهٔ بیعت یزید گردد در قلمرو شما باشد مردم بچشم
دیگر بروی نگرند و اینصورت موجب زیادتی قوت و مکنت او شود مصلحت اینست
که بحکم تو راضی شده بکوفه آید تا اگر از وی عفو کنی ممنون منت تو گردد ابن زیاد
رای شمر را مستحسن دانسته نوشت اگر حسین بحکم من رضا دهد او را با اتباع
بکوفه فرست والا همه را بکش و صدر و ظهر حسین را بسم اسبان مضمحل گردان
سید الشهداء ع فرمود من بنزد عبید الله نروم اندرین گفتها چند روز روزگار
شد عبید الله عمر سعد را تهمت کرد بکار سید الشهداء ع و بدو نامه کرد که تو را
از بهر آن نفرستادم که با حسین ع منادمت کنی باید که چون این نامه بخوانی بزودی
کار او را اسیری کنی یا او را بیاور یا سرش را مردی از سرهنگان خود که نام او
جویرة بن بدر التمیمی بود گفت این نامه را ببر ده اگر همانگاه برنشیند وحرب کند

نیك باشد واكرنه اورا زنجیر كن وبسوی من فرست ولشكررا همانجا بدار تا من
ایشانرا مهتری فرستم جویره صبح هشتم از كوفه بیرون آمده وارد كربلا شد
عمر را بخیمهٔ خود دید نامه را بخواند همانساعت سوار شد وسپاه را فرمود جملكی
سوار شدند جویره را كفت كواه باش كه چون نامه را برخواندم اطاعت امیر را
نمودم وبر اسب نشستم واین ماجرا صبح پنجشنبه بود نهم ماه محرّم پس روی
بلشكركاه سیّد الشّهداء ع نهادند آنحضرت در خیمه حرم سرا تشریف داشتند
عمر سعد نزدیك آمد وبانك كرد یا حسین ع من جهد خویش كردم كه محاربه
درمیان نیاید ودر خون تو شریك واباز نباشم سود نمیدهد وفایده نمی بخشد
زیراكه آنچه تو میكوئی امیر قبول نمیكند وآنچه امیر میكوید تو شنوائی نداری
این مرد فرستاده ورسول امیر است كه با تو حرب كنم والّا مرا زنجیر كرده بكوفه
برد وسپاه را سرداری دیكر فرستد حضرت فرمود كه امروز را تأمّل كنید
تا فردا شود ببینیم چه باید كردن ابن سعد مراجعت نمود ولشكریان در
منازل خود آرام كرفتند از انطرف چون ابن زیاد جویره را فرستاد شب در وقت
خوابیدن باخود خیال كرد كه شاید ابن سعد مباشر حرب نشود وجویره بر
حسب امر اورا محبوساً بیاورد انكاه لشكر بی سردار متفرّق شوند وحسین بن
علی ع از میان بیرون رود ودر ساعت برخواست وشمر را احضار كرد كفت ابن
سعد با من نفاق وحیله كند ودل با حسین ع دارد امروز صبح جویره را فرستادم
اكر مباشر حرب نشود اورا محبوساً بیاورد واحیاناً اكر اینصورت روی دهد
تا من دیكری را فرستم كارها تباه شود اكنون از تو شایسته ترنمی یابم الحال روانه

شو اگر ابن سعد از حرب ابا کرده او را بند کن و بفرست سرداری سپاه
و امارت ری تو را باشد یا حسین و اتباعش یا سرهای انها را بیاور شمر گفت
فرمان بردارم ولی مرا یک حاجت است زنی از ما در خانهٔ ابی تراب بود چهار
پسر از او دارد و با برادر خود همراهند امیر ایشانرا امان دهد ابن زیاد
فرمان نوشت و بشمر داد در همانساعت بچاپاری روانه شد عصر پنجشنبه
نهم بکربلا رسید از ماجرا مطلع گردید گفت من یکساعت امان ندهم عمر گفت
قبح الله ما جئت بخدا سوگند که ظن من چنان است که تو در فساد این امر
کوشیدی که ما سعی در اصلاح ان داشتیم و ابن زیاد ما را بر ارتکاب چنین
امری که مستلزم خذلان دنیا و اخرت است تکلیف کرد و مجدد لشکر اراسته
روبسرا پرده حرم محترم ان امام معظم روانه شدند در انمحل حضرت سر بزانوی
مبارک نهاده بخواب رفته بودند چون نعرهٔ سواران و همهمه سپاه و اصطکاک
سلاح مخالفان ظاهر شد انحضرت را از خواب بیدار ساخته چون بر انحال وقوف
یافت عباس برادر خود را با بیست سوار پیش ایشان فرستاد تا معلوم کند که
سبب امدن مجدد چیست عباس تحقیق نموده بازگشت و بعرض رسانید حضرت
فرمودند برو و این قوم را بلطف بگو که روز بیگاه است و امشب شب جمعه و عاشورا است
مهلت دهید شاید مراسم طاعت و لوازم عبادت حضرت رب العزت بجا اورده
شود عباس بازگشت گفت ایمردم فرزند رسولخدا یک شب دیگر مهلت میطلبد
و چنان میداند که امشب شب اخر است از عمر او میخواهد بطاعت و عبادت گذراند
امراء کوفه و ابن سعد گفتند ما بتنگ امده ایم و از غضب ابن زیاد میترسیم شمر لعین

فریاد زد که یك لحظه مهلت نمیدهیم دران میانه عمرو بن حجاج زبیدی گفت ایمردم
شرم کنید و از خدا بترسید این چه سخت دلی و سست پیمانی است اگر کفار چنین
روزی مهلت خواهند باید داد اخر اینها اهل بیت پیغمبر شما هستند شما امت
جد اینها هستید چرا مروت ندارید و باین شدت بیحیائی میکنید سپاه از
استماع این کلمات در همهمه افتادند ابن سعد و سایرین از بیم فتنه حکم کردند
که لشکر در همانجا نزول نمایند و شب را بمحافظت و نگاهبانی بصبح رسانند
انگاه شمر حرامزاده بحوالی سراپرده حرم امد و اواز داد که ایخواهرزادکان من
شما دست از حسین باز دارید و پا از دایرهٔ متابعت او بیرون نهید تا از سخط
یزید و عبید الله در امان باشید اینك عهد نامهٔ امیر گرفته بجهة شما
اورده ام ایشان در جواب گفتند که لعنت خدا بر تو و بر امیر تو و عهد نامهٔ او باد
چگونه است که مارا امان باید داد و فرزند رسول خدا را باید کشت شمر مأیوس
بلشکر خود مراجعت کرد چون شب بر سر دست در امد حضرت فرمود تا عباس
و علی اکبر و پنجاه نفری سوار و پیاده مشکها را برداشته بجهة اوردن اب
بجانب فرات شتافتند عمرو بن حجاج زبیدی که با پانصد نفر مستحفظ اب فرات
بودند اواز دادند که شما کیستید نافع ابن هلال که هم از اصحاب حضرت و از
انطایفه بود جواب داد که پسر عم شما هستم امده ام اب بیاشامم گفتند گوارا باد
ترا چون جمعی دیگر را دیدند دانستند که بجهة انحضرت است در مقام
ممانعت برامدند ولی دران هنگامه مأمورین مشکها را پر اب کرده بسراپردها
رسانیدند پس انحضرت فرمانداد خیمها را بایکدیگر نصب کرده و در عقب خیام

خندقی حفر نمودند و اورا از نی و چوب پر ساختند تا بهنگام التهاب نایره قتال
آتش دران زده راه آمد و شد خصم ازان ممر مسدود باشد انگاه فرمود کرسی
که از ساج همراه داشت در میان صحرا بنهادند و جمیع لشکر خود را طلبید بر بالای
کرسی نشست فرمود ایها الناس انه قد نزل من الامر ما ترون وان الدنیا قد
تغیرت وتنکرت وادبر معروفها واستمرت حذار حتی لم یبق منها الا صبابة
کصبابة الاناء والا خسیس عیش کالکلا الوبیل الا ترون الحق لا یعمل به
والباطل لا یتناهی عنه لیرغب المؤمن فی لقاء ربه فانی لا ار الموت الا سعادة
والحیوة مع الظالمین الا برما اما بعد بدانید که من هیچکس از اصحاب خود با وفا
تر نیافتم جزاکم الله منی خیرا خدا یتعالی شمارا از جهت من جزای خیر دهاد
وبدانید که من امشب رقیه شمارا از ربقه بیعت خویش محلی ساختم و اینمهلت
برای شما خواستم وظن من انست که اینقوم چون مرا بینند طلب شما نکنند
وبجستجوی دیگری نپردازند پس باید که هر یک از اصحاب من امشب دست
یکی از اهل بیت من گرفته در آفاق متفرق گردید تا از محنتهای دنیا رهائی واز
شدت اعدا فرج یابید برادران وخویشان وموالیان جواب دادند که یابن
رسول الله ص مارا قوت مفارقت وطاقت مهاجرت تو نیست وبقای خود بعد از
تو نمیخواهیم وتا جان در تن ورمقی در بدن داریم با اعدای دین ودشمنان
اولاد رسول ع رب العالمین مقاتله خواهیم نمود حضرت سید الشهداء ایشانرا
دعا گفت وروی بفرزندان مسلم ابن عقیل کرد وفرمود ای ابنای عم بر
مواعید کاذبه واکاذیب باطله کوفیان اعتماد نموده پدر شمارا بکوفه فرستادیم

وانگروه روی دل از کوی مهر و وفا برتافته و با قدم انتقام در طریق تحریک فساد
وایقاد نایرهٔ ظلم و بیداد شتافته عرض مصون او را هدف سهام تعرض ساختند
و رسوم حق شناسی اهل بیت نبوت را از روی ناسپاسی بر انداختند الا لعن
الرحمن من کفر النعم تا شربت شهادت نوشید و خلعت سعادت پوشید حالیا
شما یادگار مسلم ابن عقیلید و مادر شما نیز غمزده و ماتم یافته است برخیزید
و مادر خود را بر داشته از اینجا بقبیله بنی طی روید و از انجا بمدینه رفته بنشینید
و دل بر کرم الهی نهید و انتظار برید که دم بدم کسی که انتقام ما از بنی امیه
بکشد ظهور خواهد کرد و من این سخن از پدر خود شنیدم و حقا که او از حضرت
رسالت شنیده باشد و این صورت بر این وجه بوده که روزی از روزهای حرب
صفین ندا فرمود وا ابا مسلما یعنی ابا مسلم کجاست محمد حنفیه عرض کرد که ای
پدر بزرگوار وی در اخر صفوف است حضرت امیر فرمود که مراد من ابو مسلم
خولانی نیست و مقصود من صاحب جیش است که از جانب مشرق با رایت
سیاه پدید اید و چندان محاربه کند که خدای تعالی بواسطهٔ او حق در مرکز خود
قرار گیرد خوشا وقت انان که با وی موافقت نموده در افنای اعدای دین و
نگونساری ظالمان جد و جهد نمایند و اولاد عقیل فریاد بر کشیدند پدر بزرگوار
ما در وفای تو سر باخت ما در هوای تو جان در میبازیم او بغیرت با دشمنان
در ساخت و ما از سر محبت در راه تو سر را فدا سازیم پس مسلم ابن عوسجه و
حبیب ابن مظاهر و زهیر بن القین و سایر چاکران را طلبید فرمود انچه بر شما بود
گردید اکنون ما اندکیم و ایشان بسیار من از خویشتن نومیدم و شما را از بیعت

خویش بحل کردیم هر که خواهد باز گردد زیرا که شما نمیدانستید که ما را حرب
باید کرد ایشان مرا خواهند از رفتن شما راضی باشند در اینصورت شما از قبل
من بحل باشید از جانب ایشان ایمن گفتند ما فرزند زادهٔ رسول خدا ص و بهترین
خلق را رها نکنیم اگرچه از قبل ایشان ایمن و امروز از جانب تو بحل باشیم اما روز
رستخیز اینحدیث را با سید انبیا چگوئیم که فرزندان تو را آوردیم و بمیان دشمنان
رها کردیم و خود باز گشتیم معاذ الله که ما هرگز باز نگردیم و جان خود را در پیش
تو فدا سازیم پس خروش و زاری از میان ایشان برخواست و حضرت نیز خود
گریست فرمود یا اصحابی احسن الله مثواکم و اجمل صحابتکم ما بین احدکم اذا
فاضت نفسه علی الشهادة و بین الجنة الا اقل من فواق ناقة در همان شب
طرماح ابن عدی طائی که از میان طایفه خود بطلب گندم بکوفه آمده بود از این
ماجرا اطلاع یافته از کوفه بتعجیل خود را بکربلا رسانید در همانشب بخدمت آن
حضرت آمد گفت یا ابن رسول الله ص تو را با اینمردمان حرب کردن مقدور نیست
برخیز با من بیا تا من ترا براهی برم که کس نداند بحی بنی طی رسانم پنجهزار مرد
مقاتل در خدمت تو حاضر کنم انوقت هرچه خواهی کن حضرت فرمود من
هم اینها را گفتم که باز گردید قبول نکردند من اکنون ایشان را رها نکنم ایشان گفتند
یا ابن رسول الله ص اهل کوفه ترا میخواهند چون ترا نه بینند متعرض ما نشوند
حضرت فرمود معاذ الله مردم اینجهان را از بهر زن و فرزند دوستان میخواهند
از ایشان دور نشوم طرماح حضرت را وداع کرد و برفت پس انحضرت فرمان داد که
چون مهم اصحاب بر این وجه قرار گرفته باید بروند بقیهٔ که از شب باقی مانده بطاعت

وعبادت

و عبادت گذرانیدند و علی الصباح حاضر کردند که نماز اخرین را بجماعت گذرانیم القصه
اصحاب و یاران هر یک بمنزل خود شتافتند باوراد و ادعیه مشغول گشتند و خود
انحضرت گاهی انشب را بنماز و گاهی باوراد و گاهی باصلاح اسلحه حرب قیام مینمود
اهل بیت ان بزرگوار همه انشب ناله و اه از عرصه زمین بغرفه ماه میرسانیدند
و از نم اشک غریبان انبادیه انهار چشمه چشمها بر پشت ماهی میرسید قریب
بطلوع صبح صادق ام کلثوم خواهر انحضرت اوازی از اسمان شنید که یا خیل الله
ارکبی ای لشکر خدا سوار شوید که هنگام کارزار رسید بر نشینید که وقت رحلت
بدار القرار امد ام کلثوم چون بیهوشان جوشان و خروشان خود را در پای انحضرت
انداخت عرض کرد ای برادر این اواز غریب را شنیدی حضرت فرمود ای خواهر از این عبرت
ترسیدم زیرا که در این ساعت مرا خواب در ربود در عالم واقعه دیدم که سگی چند بر من
حمله کردند در میان انها سگی بیش از همه حمله می اورد من با خود میگفتم او مرا
هلاک خواهد کرد در این بودم که جدم رسول خدا صلعم نزد من حاضر شد فرمود ای فرزند
دلبند ای شهید آل محمد و ای مظلوم ترین اولاد من اینک باستقبال روح پاک تو ساکنان
عالم بالا و مقربان ملا اعلی امده اند که بمرتبه بزرگ شهادت ترا بشارت دهند
جهد کن که امشب نزد ما افطار کنی توقف و تاخیر جایز نداری همراه جدم فرشته دیدم
انحضرت فرمود که او را میشناسی گفتم نه فرمود این فرشته ایست از اسمان فرود امده
با شیشه سبزی که خون ترا در ان شیشه ریزد و نگاه دارد ام کلثوم بگریه در امد
حضرت فرمود ای خواهر همه اهل بیت مرا جمع کن که محل وداع رسیده حسب الامر خواهران
و دختران و زوجات طیبات و اولاد امجاد در خدمت انسرور عباد جمع امدند انحضرت

فرزندان صغیر را در پیش روی خود جای داد بوسه بر روی یک یک میداد و روی مطهر
بر سینه انور ایشان میمالید از دل پرخون قطرات خونین از چشم مبارک میبارید و
میفرمود ای جگر گوشهگان جانم بجهة شما میسوزد که هنوز وقت یتیمی شما نبود ندانم
چکنم و چه چاره سازم و غم شما بکه بگویم و شما را در این سن طفولیت در ولایت غربت
در این عرصهٔ هولناک بکه سپارم از استماع این مقال خروش و فغان از اهل بیت
پیغمبر آخر الزمان بر آمد ام کلثوم بیطاقت شده گفت ای گلدستهٔ باغ لا فتی و ای لالهٔ
نورستهٔ چمن هل اتی کرا طاقت شنودن این سخنان غم اندوز و یارای استماع این
کلمات جگرسوز است جد ما رسول خدا که از این عالم رحلت فرمود محرم ما علی مرتضی
بود چون آنحضرت بسعادت شهادت فایز گردید سایهٔ برادرت حسن مجتبی بر فرق
ما گسترده شد بعد از برادر محرم ما محرومان و پناه ما مظلومان تو بودی چون تو بروی
محرم ما که باشد و مرهم راحت بر جراحت دل ما که نهد گویا از زبان حال زینب مظلومه
باین مقال گویا بود گفتا که یا حسین بکن از خود بحل مرا گفتا بعزیز جان مکن از خود خجل مرا
گفتش مرا ز دل مبر و یاد کن ز من گفتا بلی اگر نروی با تو دل مرا گفتش که متصل بقیامت شد این فراق

گفتا قیامتی است غمت متصل مرا — گفتش که مهر بگسل از این کودکان من
گفت ار گذارد این الم جان گسل مرا — نتوان نوشت قصهٔ درد دلش تمام
ور نه توان ز غصه هزاران رساله کرد — زینب کشید هجر و آه از جگر کشید
کلثوم زد بسینه و از درد ناله کرد — هر خواهری که بود روان کرد سیل خون
هر دختری که بود پریشان کلاله کرد — عربیه یا ایها المنزل المحیل

غائك مستحقر هطول	ادری علیك الزمان لما	شجاك من اهل الرحیل

هیهات قلّ الوفا فیهم فلا حمیم ولا وصول یا قوم ما بالنا جفینا فلا کتاب ولا رسول
لو وجدوا بعض ما وجدنا لکاتبونا ولم یحولوا یا اهل کوفان لم غدرتم بنا وکم انتم تکول

اصحاب و یاران عرض کردند یابن رسول الله از ما هر کدام که کشته شویم در بهشت
بری فرمود والله خواهم برد گفتند پس هرچند زودتر بهتر زیرا که با شهادت و با تو
در بهشت بودن دوستر داریم از این حیات حضرت فرمود خدای عزّ وجلّ پاداش عمل
شما بهشت خواهد کردانید انشاء الله چون صبح صادق بدمید و گریبان در غم آن
غریبان درید حضرت فرمود تا بانگ نماز گفتند یاران جمع شده تیمم کرده سنت ادا کردند
و فرض را بجماعت گذاردند هنوز دعا نا گفته و اوراد نا خوانده فریاد کوس حربی و ناله
نای رزمی از لشکر مخالفان بلند شد سوار و پیاده مکمّل و مسلّح روی بمیدان نهاده
علمها نصب کردند و ندای هل من مبارز در دادند عدد لشکر مخالف براستی مشخّص
نیست زیرا که از هفده هزار الی هفتاد هزار باقوال مختلف در کتب اخبار و آثار ضبط است
ولی اکثری از قدمای مورّخین سی هزار نوشته اند این روایت با احادیث مأثوره که
از حضرت علی مرتضی ع و حسن مجتبی ع و درین کتاب مستطاب نیز برشته تحریر در آورده ایم
مطابق است و ملتزمین رکاب سعادت انتساب آنجناب نیز بروایات مختلفه ذکر شده
ولی اصحّ اقوال که مسعودی و محمد بن جریر طبری و ابو حنیفه دینوری و اکثر مورّخان
عالیشان برشته تحریر در آورده اند چنین است که حرکت از مدینه طیّبه سی نفر از
یاران و اصحاب در رکاب آنجناب بوده اند حرکت از مکّه معظّمه بروایت اکثر مورّخین
صد سوار و چهل پیاده بروایت علی ابن عیسی صاحب کشف الغمّه من حیث المجموع
هشتاد و دو نفر در عرض راه که از قبایل و اطراف ملحق شدند الی سه منزلی کوفه

پانصد سوار و صد پیاده فراهم آمده بود پس از خبر شهادت مسلم و هانی روی بتفرقه
گذاردند و ورود بزمین کربلا الی شب عاشورا یکصد سوار و چهل پیاده باقی بود موافق
زیارتیکه از ناحیه مقدسه بیرون آمده قریب هشتاد نفر در روز عاشورا بدرجهٔ
شهادت رسیده اند دوازده نفر دستگیر که آنها را با اهل بیت اطهار بشام بردند
بقیه نیز در حول و حوش اراضی کربلا فراری و متواری گردیدند القصه عمر سعد بد
اختر کافر بتعبیهٔ لشکر پرداخته میمنهٔ نامیمون را در عهدهٔ عمرو بن الحجاج کرد و میسرهٔ
ناسره را بشمر ذی الجوشن علیه اللعنه سپرد و علم را بدست مولای خود ورید داد و
آن کلب سیاه دل در قلب سپاه قرار گرفت حضرت اباعبدالله با آنکه معدودی
چند بیش نداشت از کثرت لشکر دشمن اندیشه ناکرده میمنهٔ با میمنه را نامزد
زهیر ابن قین نمود و میسره را به حبیب ابن مظاهر محول فرمود و رایت را ببرادر خود
عباس ابن علی ع ارزانی داشت و اگرچه جای قلب صد باشد آن صد جای در قلب
گرفت آنگاه فرمود در هیزم هائیکه در خندق اطراف سراپردهٔ حرم جمع کرده بودند
آتش زدند شمر لعین چون آنرا دید گفت که الحسین ع پیش از آمدن قیامت باتش تعجیل
کردی آنجناب جواب داد که تو سزاوارتری باتش مسلم ابن عوسجه التماس کرد که حضرت
رخصت فرماید تا تیری بردهانش زند حضرت فرمود نخواهم که در حرب پیش دستی کنم
که از پدر خود چنین آموختم اما چون هر دو صف راست شد حضرت سید الشهداء
بخیمه در آمد و عمامهٔ رسولخدا ص بر سر نهاده و دراعهٔ آنحضرت در پوشید و شمشیر
وی که شهسوار میدان انا النبی بالسیف در دست گرفتی حمایل کرده بر جمازه سوار
شد روی بمیدان نهاد پس آنحضرت رجزی آغاز کرد انا ابن علی الخیر من الهاشم

کفانی بهذا مفخر حین افخر | وجدی رسول اللّه اکرم من مضی
ونحن سراج اللّه فی الخلق نزهر | وفاطم امی من سلالة احمد
وعمی یدعی ذو الجناحین جعفر | وفینا کتاب اللّه انزل صادقا
وفینا الهدی والوحی والخیر یذکر | ونحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا
بکاس رسول اللّه مالیس ینکر | وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة

ومبغضنا یوم القیمة یخسر وقال ایضاً الا فانزلوا فی هذه الارض واعلموا

فانی بها امسی صریعا مجدلا | واسقی بها کاسا علی ظمانه
ویصبح جسمی بالدماء معللا | ولهفی لم یدعوا اللئام ناملو
مقالی باشر الانام وان زلا | الا فاعلموا انی ابن بنت محمد
ووالدی الکرار للدین اکملا | فهل سنة غیرتها او شریعة
وهل کنت فی دین الاله مبدلا | احللت ماقد حرم الطهر احمد
وحرمت ماقد کان قبل محللا | فقالوا له دع ما تقول فاننا
سنسقیک کاس الموت غضبا معجلا | ونادی الا یا اهل بیتی فاصبروا
علی الضر بعدی والشدائد والبلا | ای اهل عراق سوگند میدهم شمارا

که میدانید من نبیرهٔ مصطفایم وسبط رسول خدایم وجگر گوشهٔ فاطمهٔ زهرا وقرة العین علی مرتضی برادرم حسن مجتبی است عمم جعفر طیار در هوای جنات العلا است عم پدرم حمزهٔ سید الشهدا است ومی بینید که این عمامه رسول خدا است که بر سر دارم واین دراعه مبارک اوست که در بر دارم واین شمشیر انحضرت است که حمایل کرده ام وشما میدانید که حضرت رسول فرمود

الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنه بر من وبرادر من ببهشت گواهی داد
اگر سخن مرا راست ندانید صحابه رسول بسیارند که از رسول شنیده اند بپرسید
والله که اگر ترسایان از عیسی خری ماندی ان خر را تا قیامت پرورش دادندی
واگر از موسی نتیجه ماندی او را رها نکردندی شما چرا امتانید که فرزند عشیرت
ودختر زادگان پیغمبر خود را میکشید نه از خدای میترسید نه از رسولش شرم
میکنید با من غدر کردید من امروز شما را ان گویم که موسی فرعون را گفت قوله
تعالی وانی عذت بربی وربکم ان ترجمون وان لم تومنوا لی فاعتزلون اگر مرا یاری
نکنید مرا نکشید پس از سر راه من دور شوید تا بحرم خدای باز شوم پس هیچکس
ان مظلوم را جواب نگفت وهمه خاموش شدند لله در من قال یادم آمد ان
به تنها رفتنش در صف هیجا ان زبان در کام خشکش ای زبان در کام لالم

ان بزاری گردنش افغان بر اصحاب عدوان
گر به احمد اعتقادی هستتان او را اسلیلم
گر کتاب الله وعترت یادگار احمد امد
نامسلمان نیستم من مومن آل رسولم

کای گروه آخر نه از اهل بغی واصحاب ضلالم
ور بقرآن اعتمادی هستتان او را احمالم
هم کتاب الله هم وهم عترت ان بیمثالم
بشمرید آخر یکی چون خویش از اهل ضلالم

در این محل اواز گریه وزاری اطفال واهل بیت از خیمه بسمع همایون حضرت رسید
از استماع ان متاثر شده فرمود لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم پس عباس
وعلی اکبر را فرستاد که بروید بایشان بگوئید که فردا شما را بسیار میباید گریست
وحالا امروز تعجیل مکنید ایشان خاموش شدند باز حضرت بر سر حرف رفت
وفرمود ایها الناس بدانید که خدایتعالی کذب را حرام گردانیده ومن هرگز دروغ

نگفته ام و وعدهٔ خلاف نکرده ام هیچ مسلمانرا نیازرده ام و تا قلم تکلیف بر سر من جاری گشته فرایض الهی را ترک نکرده ام ای جماعت بی نام و ننگ بدعتی نگذاشته ام در دین که قتلم واجب آمد سرور دینم که اندر چنگ عدوان پای مالم نه خدا را دشمنم تا هر حلال آید حرامم نه هوا را تابعم تا هر حرام آید حلالم وحش و طیر اندر بیابان جمله سیر آبند چون شد من که از آل رسولم تشنه آب زلالم وقال لهم یا اهل الکوفة قبحا لکم وتعسا حین استصرختمونا والهین فاتیناکم موجعین فشحذتم علینا سیفا کان فی ایماننا وحششتم علینا نار الحرب اضرمناها علی اعدائکم واعدائنا فاصبحتم البا علی اولیائکم ویدا لاعدائکم من غیر عدل افشوه فیکم ولا ذنب کان منا الیکم فلکم الویلات هلا اذ کرهتمونا ترکتمونا والسیف ما شیم والجاش ما طاش والرای لم یستحصد ولکنکم اسرعتم الی بیعتنا اسراع الدبا وتهافتم الیها کتهافت الفراش ثم نقضتموها سفها وضلة وطاعة لطواغیت الامة وبقیة الاحزاب ونبذة الکتاب ثم انتم هولاء تتخاذلون عنا وتقتلوننا الا لعنة الله علی الظالمین من مردی بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم روضهٔ جد بزرگوار خود گشته مرا رها نکردند تا بضرورت ترک انجا کردم پناه بحرم خدا بردم و بعبادت خود مشغول گشتم تا اینکه رسل و رسایل شما متواتر و متعاقب آمد نامه های شما متوالی بمن رسید که ما ترا بامامت احق و اولی میدانیم باید که متوجه اینجانب شوی ای عمر سعد و ای عمرو بن حجاج و ای شبث بن ربعی و ای فلان و فلان شما نامها بمن نوشتید و اکنون قصد جان من و خون من کرده اید اینها جواب دادند که ما از این نامها خبر نداریم حضرت فرمود تا خورجین مکاتیب ان بیدینان را آوردند و بایشان نمود گفتند این کاغذ بدرون

اطلاع ما قلی شده آنحضرت از جواب وغلط ناصواب انها متحیر مانده فرمودن مکاتیب را
در آتش انداخته سوختند پس فرمود الحمد لله والمنة که حجت را بر شما تمام کردم و
شما را بر من حجتی نیست عمر سعد لعین پیش آمد بگفت این سخنان هیچ نتیجه نمیدهد
یا با یزید بیعت کن یا بضرب تیغ هلاک خواهی شد انگاه گفت ای اهل کوفه در نزد امیر
عبید الله شهادت بدهید اول کسیکه تیر بجانب حسین انداخت من بودم پس تیری
از کمان بجانب آنحضرت روان نمود حضرت رو بسوی آسمان کرده عرض کرد اللهم
ثقتی فی کل کربة وعدتی فی کل شدة وقوتی فی کل نائبة ورجائی فی کل حالة انت
ولی کل نعمة ومنتهی کل غایة اکفنی یا ارحم الراحمین واز شتر فرود آمد بر اسب نشست
ویقول الموت اولی من رکوب العار والعار خیر من دخول النار والله من هذا و
هذا جاری وانگاه محاسن مبارک خود را بدست گرفته گفت غضب خدا وقتی
بر یهود اشتداد یافت که گفتند عزیر پسر خداست وخشم الهی بر نصاری
زمانی مشید گشت که افترا نمودند که عیسی ابن الله است وسخط پروردگار در
اینمحل برای شما مستعد ومهیا گشت که قصد فرزند پیغمبر او میکنید من حالا
از منهج شکیبائی که راه سالکان مسالک واصبر وما صبرک الا بالله است انحراف
نجویم چون بیکسی وغریبی خود در ان دیار وقلت انصار ولشکر بیشمار مخالف را
ملاحظه نمود شعری چند از بیوفائی دنیا بیان فرمود یا دهر اف لک من خلیلی
کم لک بالاشراق والاصیل من طالب وصاحب قتیل والدهر لا یقنع بالبدیل
وکل حی سالک سبیلی ومنتهی الامر الی الجلیل چون زنان وکودکان اهل
بیت این ابیاترا شنیدند نوحه وزاری اغاز کردند چنانچه اواز ایشان بسمع

همایون انحضرت رسید حضرت از گریه وفریاد ایشان متأثر شده فرمود لاحول ولا
قوة الا بالله العلی العظیم ابن عباس بامن گفت که نساء وصبیان را باخود میر و
من سهو کرده که بنصیحت او عمل ننمودم پس بخیام حرم نزدیک امده گفت این نه جای
گریستن است دشمن پهلوی ماست شما چون بگرئید این مردم را دل هراسان
شود حالا ترک کنید که فردا شما را بسیار باید گریست در خلال این احوال شخصی
از سپاه ضلال بیرون امده فریاد زد که یاحسینؑ ابشر بالنار انجناب فرمود که
خدای بر من رحیم است وپیغمبر شفیع اللهم جره الی النار چون انملعون بازگشت
پای اسبش بمغاکی اندر شد اسب بتر سیده برجست انملعون از اسب متمایل شده
بیفتاد پایش در رکاب بازماند اسب بهر سو میدوید تا اورا در خندقی که از چوب و نی
مملو بود واتش دران زده بودند رسانید اورا در اتش بینداخت وسر دعوة المظلوم
مستجابة بوضوح پیوست چون صفوف قتال وجدال اراسته شد از هر دو جانب چشم در میان
میدان گماشتند تا سبقت در حرب که کند حضرت فرمود که من از پدر بزرگوار
خود یاد دارم که تا مخالف ابتدا بحرب نکند متعرض حرب او نباید شد اما حر بن
یزید ریاحی پیش صف دشمن بود چون حال بران منوال مشاهده نمود مرکب
بنزدیک عمر سعد راند گفت یا ابن سعد یا با اباعبدالله حرب خواهی کرد گفت بلی ودرین
قتال تن بسیار بی سر خواهد شد حر گفت فردا جواب رسول خدا را چه خواهی داد
ابن سعد جوابش نداد حر از او اعراض کرده متوجه میدان شد اما لرزه بر اعضایش
او افتاده بود دل در برش می طپید مهاجر بن اوس که از کسان او بود باوی
گفت که من ترا در هیچ معرکه چنین خوفناک ندیده بودم وترا از جمله مشاهیر

دلاوران ومبارزان هستی هرکاه که از شجاعان وخنجر کذاران کوفه نام میبردند تو
سر دفتر اول نام بردکان بودی حال اینهمه واهمه وهراس تو از چیست حر کفت مرا
از جدال وقتال باکی وترسی نیست ولی با نفس خود در جدالم واورا در میانهٔ بهشت و
دوزخ مخیر ساخته ام ودر اندیشه انم که کدام را اختیار کنم پس تاملی کرد انکاه سپر خودرا
بر سر دست اورد ومانند کسیکه حمله بر خصم کند بسمت ان امام مظلوم حمله اورده
خودرا بر رکاب ان غریب بی یاور رسانید رکابش را بوسید وجبین بر سم مرکبش مالید
عرض کرد یابن رسول الله صم مرا کمان نبود که این قوم باین مرتبه بیحیائی وبیوفائی
نمایند وقصد کشتن تو کنند وچنین میدانستم که باصلاح اینکار خواهند کوشید
اکنون که کفر والحاد این قوم شقاوت نژاد بر من ظاهر شد بخدمت مبادرت نمودم
تائب وشرمسارم نادم وکناهکارم ایا توبهٔ من مقبول میشود وعذرخواهی من بحیز
قبول میرسد یانه انحضرت دست مبارك بر سر وروی او مالید فرمود هرچند
بنده معصیت نماید چون نادم وتائب شود وروی بدرکاه خداوند اورد واستغفار
نماید البته امید قبول خواهد بود هو الذی یقبل التوبة عن عباده جرمی که با من
کردی ناکرده انکاشتم واز تقصیر تو درکذشتم انت حر فی الدنیا والاخرة یا حر
جزاك الله خیرا پس شمر لعین با بن سعد بیدین کفت چه انتظار داری وچه
روزکار میبری سپاه را بحرب اندر ار انکاه دو تن از لشکر عمر سعد بمیدان امد
که یکی یسار غلام زیاد ویکی سالم غلام ابن زیاد بود مبارز خواستند مادر وهب بن
عبدالله کلبی که اورا قمر میکفتند پسر خودرا کفت ای وهب برخیز ودر نصرت
فرزند رسول تقصیر جایز مدار وهب کفت افعل یا اماه ولا اقصر انشاء الله فاتی

نحو الحسینؑ وقال لہ آتاذن لی یا اباعبد اللہ ان ابرز الی ھولاء القوم الظالمین فقال لہ برز شکر اللہ سعیک فحمل علیھما وانشأ یقول یا حسینؑ ابن علیؑ لیس یبغی القوم قصد غیر قصدک ماکاد و ھذا بلاء کاد وجدک فاز من والاک مولای و کان الیوم جندک لعن اللہ معادیک ومن اظہر حقدک اھلک اللہ ابن سعد و یزید حین صدک پس بیک حملہ بسیار را بکشت و نزد مادر آمد گفت ای مادر از من راضی گشتی یا نہ مادر گفت تا پیش امام حسینؑ کشتہ نشوی از تو خوشنود نگردم منکوحہ وھب گفت تو را بخدا سوگند میدھم کہ مرا بفراق خویش مبتلا نسازی مادرش گفت ای پسر فرمان زن مبر و با دشمنان دین مقاتلہ کن تا در روز جزا رسول خدا شفیع ما باشد وھب باشارۂ مادر بمیدان مراجعت نمود و رجز میخواند ***

ان تنکرونی فانا ابن الکلبی عبل الذراعین شدید الضرب انی غلام واثق بربی حسبی بمولای فھو حسبی لا ارھب الموت عذاب الحرب ولا اخشی الطعن ثم الضرب ادرک ثاری بعد ثار الصحب لیس جھاد فی الوغی باللعب سالم آزاد آمد شمشیر بزد و دست چپ او را بینداخت وی در ھما نکرمی بدست راست سالم را بدو نیم کرد ولم یزل یقاتل حتی قتل منھم جماعۃ ووقعت بہ طعنۃ وضربۃ فانجدل صریعا وجزوا رأسہ ورموا بہ نحو امہ فوقع بین یدیھا فاخذتہ ووضعتہ فی حجرھا وھی تقول الحمد للہ الذی بیض وجھی وسر قلبی بشھادۃ ولدی بین یدی الحسینؑ بعد از وی بریر بن الخضیر ھمدانی پای در میدان نھادہ مبارز تھا نمود وھو یقول انا بریر و ابی خضیر لیث یروع الاسد عند الزیر یعرف فینا الخیر اھل الخیر اضربکم ولا اری من ضیر کذاک فعل الخیر من بریر در اثنای کر و فر میگفت ای کشندہ کان

مسلمانان وای کشندگان فرزند پیغمبر اخر الزمان پیشتر ائید یزید بن معقل لع از
صف سپاه عمر بن سعد لعین بیرون امده بوی رسید گفت ظن من بتو انست
که تو از جمله گمراهانی وگفت بیا تا از خدا تعالی مسئلت نمائیم که هر که مبطل باشد
بر دست محق مقتول گردد یزید راضی شده هر دو دست بدعا برداشتند بعد
بایکدیگر دراویختند یزید بن معقل شمشیری حواله بریر کرده کاری از پیش نرفت
بریر چنان تیغی بر سر ابن معقل زده که از اسب درغلطید مردی دیگر بمبارزت بیرون
امد و بریر انیز بتعاقب ابن معقل روان نمود پس کعب ابن جابر الازدی از لشکر عمر سعد
بیرون امده و بریر ابدرجهٔ شهادت رسانید پس عمرو بن قرظة الانصاری از لشکر ان
برگزیده حضرت باری بمیدان درامده مبارز طلبید و میگفت فاین ابنائنا بل این ساداتنا
بل این اطفالنا بل این ابائی این الحماة الکماة الباذلون لنا بانفس نبعت من اعذب لمائی
لقد سعوا فی رضاء الله وانتقلوا الی علی و علی و علیائی پس روی بدان قوم بیدین
اورده کشش و کوشش بسیار نمود تا بدرجهٔ شهادت رسید برادرش علی ابن
قرظه که در لشکر عمر سعد بود امد و در برابر ان امام مظلوم ایستاد وگفت ای
کذاب برادر مرا فریفتی تا او را بکشتند نافع ابن عمرو بن قرظه برادرزاده اش گفت
ای سگ فرزند پیغمبر را دشنام میدهی حمله باو کرده و او را بکشت چون چند نفر
از اصحاب امام عالیمقام بدرجهٔ شهادت رسید حر پیش امده عرض کرد یا ابن رسول الله
اگرچه اول کسیکه بر سر راه تو امد من بودم بایست اول جان خود را دربازم حالا رخصت
فرمای که تا جان خویش را پیش تو فدا کنم ملتمس وی باجابت مقرون گشته عازم
حرب مخالفان گردید محمد بن جریر طبری و زیارتیکه از ناحیه مقدسه بیرون امده

بجز حرّ اسمی از کسان وی نبرده اند ولی ابی مخنف میگوید علی نام ولد وی نیز با او همراه
بود ثم ان الحرّ اقبل علی ولده قال له یا بنیّ احمل علی اعداء الله الظالمین فاننی والله
یسّرنی ان اراک قتیلا بین یدی الحسین ع فحمل ولده علی القوم ویقاتلهم حتی قتل فلما
نزل الحرّ الی ولده قد قتل فرح فرحا شدیدا واستبشر وقال الحمد لله الذی استشهد
ولدی بین یدی ابن رسول الله صلعم ثم تقدّم الی الحسین ع وقال یا مولای بحق جدّک الا
ما اذنت لی بالبراز الی هؤلاء الطغاة البغاة الفجرة الکفرة کنت اوّل من خرج الیک
واحبّ ان اقتل بین یدیک فقال له ابرز شکر الله سعیک وبارک الله فیک ولا حول
ولا قوّة الا بالله العلی العظیم فبرز الیهم واشهر نفسه بین الصفین وجال بین الفریقین
ووقف علی مصرع ولده وانشا یقول اکون امیرا غادرا وابن غادرة اذا کنت
قاتلت الحسین ع ابن فاطمة ولهفی علی خذلانه واعتزاله وبیعت هذا الناکث العهد لائمه
فیا ندمی الا اکون نصرته الا کل نفس لا تواسیه نادمه اهم مرارا ان اسیر بجحفل
الی امّة زاغت عن الحق ظالمه فکفوا والا زرتکم بکتائب اشد علیکم من رجال الدیالمه
فیا اسفی اذ لم اکن من حماته ویا حسرة الا تفارق لازمه سقا الله ارواح الذین تبادروا
الی نصره سحبا من الغیث دائمه لعمری لقد کانوا مصالیب فی الوغا سراعا الی الهیجا لیوث ضراغمه
وقفت علی اطلالهم وجسومهم فکاد الحشا ینفت والعین ساجمه فمالوا الی نصر ابن بنت نبیهم
باسیافهم اساد غیل مصادمه قال ابو مخنف فلما فرغ من شعره حمل علی القوم حملة
منکرة فقتل فرسانا ونکس افرانا ثم رجع الی مکانه ونادی باعلی صوته یا اهل
الکوفه یا اهل المکر والخذول والخدیعة دعوتم هذا الامام الیکم وزعمتم انکم تنصرونه
وتقاتلون عدوّه وتقتلون انفسکم دونه حتی انکم غدرتم لتقتلوه واحطتم به من کل

جانب ومکان ومنعتموہ من التردد الی ارض اللہ الواسعۃ فاصبح فی ایدیکم اسیرا
لایملک لنفسہ نفعا ولاضرا فلو انکم اذخدعتموہ ومن وطنہ استجابتموہ واظہرتم
لہ ضد ما کتمتموہ فاترکوہ یذہب حیث یشاء من الارض ذات الطول والعرض
ولاتلقوا اللہ ورسولہ یوم القیمۃ بدمہ فانکم اذا فعلتم ذلک کفرتم وعلی اعقابکم
انقلبتم ومن ینقلب علی عقبیہ فلن یضر اللہ شیئا وسیجزی اللہ الشاکرین بلکم
اما ترون ماء الفرات یموج کانہ بطون الحیتان تشرب منہ الیہود والنصاری والمجوس
والکلاب والخنازیر وابن بنت نبیکم واہل بیتہ یموتون عطشا بئس ما خلفتم محمد
فی ولدہ وذریتہ مالکم لاسقاکم اللہ یوم الفزع الاکبر لاتتوبوا او ترجعوا عما انتم علیہ
ثم حمل علی القوم وانشأ یقول ہو الموت ویلک فاصنع ما انت صانع فانت بکاس
الموت لاشک جارع وحام عن ابن المصطفی وحریمہ فلعلک تلقی حصد ما انت
زارع لقد خاب قوم خالفوا اللہ ربہم یریدون ہدم الدین والدین شارع یریدون
عمدا قتل آل محمد وجدہم یوم القیمۃ شافع ثم حمل فقتل منہم قتلا ذریعا وکان
فارسا مذکورا وبطلا مشہورا محمد ابن جریر طبری میگوید کہ حصین ابن نمیر امیر
قادسیہ را حر ابن یزید الریاحی بہ بئس المصیر فرستاد چنین معلوم میشود کہ
این حصین ابن نمیر انحصین معروف نیست کہ چندی در خدمت حضرت رسالت
کتابت مینمود بواسطۂ خیانت سرقت مطرود ومردود شد تا ایام خلافت مروان
حکم وعبد الملک در حیات بود خلاصہ حر بقدر امکان در محاربہ ان بیدینان
اہتمام نمود تا انکہ اسب ورا پی کردند روزکار بطی صحیفۂ او پرداخت وہنوز رمقی
دربدن داشت کہ اورا پیش انحضرت اوردند انجناب دست مبارک برسر وروی

او فرود آورد فرمود ما أخطأت أمك اذ سمتك حرًّا فأنت والله حرٌّ في الدنيا وسعيدٌ
في الآخرة ثم ترحّم له واستغفر له وبكا بكاءً شديدًا وانشاء يقول لنعم الحرّ حرّ بني رياح
صبورٌ عند مشتبك الرماح ونعم الحر اذ واسى حسينًا فجاد بنفسه عند الكفاح
ونعم الحر في نهج المنايا اذ الابطال تخرج بالصفاح فابشر انت حرٌّ وابن حُرٍّ
فحيّاك الاله لك تباحي لقد فاز الذي نصروا حسينا واوتوا بالهدايا والفلاح
بعد از آن مسلم بن عوسجه اسپ میان میدان آمد او مردی بود مردانه و شجاعی
بود یگانه ثابت رای و لشکر آرای در غزوهٔ آذربایجان کارهای عظیم کرده و کار
بر مشرکان بتنگ آورده چند نوبت قرآن بخدمت امیر مؤمنان خوانده و خود را
بدرجه که حضرت امیر المؤمنین ؑ او را بر ادر خواند رسانیدان پیر از مضایق خطرات
چون تیغ جوهر دار سرخ روی آمد و در مهالک غمرات چون نیزه برق آثار خود سر افراز
بودی بیت گرز او مغفر شکستی بر سر گردان زرم تیغ او جوشن دریدی
بر تن مردان کار باجازهٔ حضرت امام حسین ؑ روی بمیدان آورد و انشاء یقول
ان تسئلوا عنّي فاني ذو لبد من فرع قومٍ من ذُرى بني اسد فمن بغانا حائدٌ
عن الرشد وكافرٌ بدين جبارٍ صمد جولانی مردانه و حملاتی مبارزانه
میکرد مبارزی از اهل عناد بمبارزت او روی نهاد بر مسلم حمله کرد مسلم حملهٔ
او را رد نموده نیزهٔ بر پهلوی راستش زد که سر نیزه از پهلوی چپ او بیرون آمد
لشکر ابا عبد الله ؑ صدای تکبیر بمهر و ماه رسانیدند دیگری بیرون آمد
چاشنی مرگ چشید دیگری روی بمعرکه آورد بیاران گذشته در رسید
القصه آن نامردان می آمدند مسلم داد مردانگی میداد تا جمعی را بدرک نیران

فرستاد عاقبت زخمهای گران یافته لیک شد آخر ز رمح و تیغ و تیر پاره پاره پیکران
مرد پیر با چنین احوال باز آن شیرمرد بود با اعدای دین گرم نبرد کافری
زد ضربتی بر انجناب همچو عمرو عبدود بر بوتراب چون فتاد از پا شد از آن
مستمند ناله ایدوست ادرکنی بلند لاجرم از پای در آمد فی الحال حضرت
سید الشهداء با حبیب ابن مظاهر بر سر وی حاضر شدند دیدند که هنوز
رمقی در تن وی باقیست حضرت فرمود ای مسلم جزاک الله خیرا انچه بر تو بود
بجای اوردی طایفهٔ از یاران ما را اجل دریافت و جمعی که زنده اند انتظار آن
میبرند غم مخور و اندوه مدار که ما نیز دم بدم بتو همراه خواهیم شد انکه حبیب
گفت ابشر بالجنّه مسلم باواز ضعیف گفت بشرک الله بالخیر یا حبیب حبیب گفت
ایمسلم اگر میدانستم که بعد از تو زنده میمانم التماس وصیتی میکردم امّا یقین دارم
که همین لحظه بتو خواهم پیوست پس چه وصیّت کنم ترا اگر وصیّتی داری بفرما گفت
وصیّت من بتو انست که دست از حرب این ملاعین شقی باز نداری تا وقتی که جان
خود را فدای این بزرگوار کنی حبیب گفت بربّ کعبه چنین خواهم کرد پس مسلم او را
دعا گفت و روی بجانب انحضرت اورد و عرض کرد یا ابن رسول الله ص رفتم تا مژده امدن
ترا بحضرت جدّت و پدرت رسانم و از قدوم تو ایشانرا اگاه گردانم انگاه جان بجان
افرین تسلیم نمود بعضی از لشکر ابن سعد آواز بر اوردند که الحمد لله ابن عوسجه را
کشتیم شبث ابن ربعی زبان بدشنام و توبیخ ایشان گشاد گفت بکشتن کسی اظهار
شادمانی میکنید که در غزای اذربایجان اوّل کسی که در راه خدا چندین مشرکرا
بقتل اورد او بود قاتلان مسلم عبدالله ضبابی عبدالله بن خشکارة البجلی و مسلم بن

عبدالله بود علیهم لعنة الله بعد از شهادت مسلم نافع بن هلال البجلی وکان قد
رباه امیر المؤمنین وکان فارسًا مذکورًا وبطلًا مشهورًا ورامیًا بالنبل ویکتب علی
نبله اسمه واسم امه فاذا رماها فلم یخطئ فحمل علی القوم وانشا یقول ارمی بها
معلمة افواقها مسمومة تجری علی اخفاقها والنفس لاینفعها اشفاقها
ان کان ربی قد قضا بفراقها اذا المنون شمرت عن ساقها لاملئن الارض من اطلاقها
لم یثنها الا الذی قد ساقها بالموت حقا لا رمی اعناقها مردی از لشکر ابن سعد
که او را مزاحم بن حریث میکفتند بمبارزت وی بیرون امد از نام نافع جویا کردید
نافع کفت انا ابن هلال البجلی انا علی دین علی ودینه دین النبی ص مزاحم
کفت انا علی دین عثمان لع نافع کفت بل انت علی دین الشیطان پس تیری در چله کمان
پیوست و درست بشست کشیده خواست که ان تیر را بر سینه وی زند امرد وی
سپر را محاذی تیر نمود اما ان تیر چنان بضرب امد که سپر شکافت و بسینه اش
رسیده از پشتش بیرون امد عمرو بن الحجاج از میسره سپاه ابن زیاد فریاد بر اورد
که این جماعت دل بر مرک نهاده و از سر جان در کذشته تا چند کس از ما کشته
نشود یک شخص از ایشان بقتل نخواهد رسید دیکر کس بمبارزت وی اقدام نکرد
روی بقلب لشکر مخالف نهاده بهر تیری دلیری و بهر خدنکی نهنکی بیجان میکرد و
سر دشمنان از تیغ جان ستان از تن ایشان میربود تا جان بجان آفرین تسلیم نمود پس
سعد بن حنظله تمیمی بمیدان کارزار اورد میکفت صبرًا علی الاسیاف
والاسنة صبرًا علیها لدخول الجنة وحور عین ناعمات هنه لمن یرید الفوز لا بالظنه
یا نفس للراحة فاجهدنه وفی طلاب الخیر فارغبنه ابن سعد یکی از اعیان سپا

آنحضرت بود کسی بمبارزت وی جرئت واقدام نکرد مانند شیر غران خود را بر قلب
سپاه بیدینان زد کشش و کوشش بسیار نمود چند کس از ابطال رجال در آن معرکه
قتال بقتل رسانید تا آنکه بدرجهٔ شهادت رسید پس حنظله ابن اسعد شامی آمد
ودر پیش روی آنحضرت ایستاد هر تیر و نیزه که از سپاه مخالف می آمد خود را سپر بلا
مینمود ومیگفت یا قوم اِنّی اَخافُ عَلَیکُم مِثلَ یومِ الاحزاب مثل داب قوم نوحٍ وعادٍ و
ثمود والّذین مِن بَعدِهِم وما اللّٰه یرید ظلماً للعباد ویا قوم اِنّی اخاف علیکم یوم التناد
یوم تولّون مدبرین ما لکم من عاصمٍ ویا قوم لا تقتلوا حسیناً فیسحتکم اللّٰه بعذابٍ وقد
خاب من افتری فقال له الحسین یا ابن سعد رحمك اللّٰه انهم قد استوجبوا العذاب
حین ردّوا علیك ما دعوتهم الیه من الحقّ ونهض الیك یشتمونك واصحابك فکیف
بهم الآن وقد قتلوا اخوانك الصالحین قال قد صدقت جعلت فداك افلا نروح
الی ربّنا فنلحق باخواننا فقال له رح الی ما هو خیر لك من الدنیا وما فیها والی ملك
لا یبلی فقال السلام علیك یا ابن رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیك وعلی اهل بیتك وجمع
بیننا وبینك فی الجنّة قال آمین آمین ثمّ استقدم فقاتل قتالاً شدیداً فحملوا علیه
فقتلوه رضوان اللّٰه علیه پس آنگاه زهیر ابن حسان یا آنکه ابن سلیم ازدی
بخدمت حضرت آمد اجازت مبارزت طلبید او مبارزی مردانه دلاوری فرزانه بود
خود را در معرکه کارزار رسانید ندای هل من مبارز برکشید مردی بسام نام از آن
گروه شقاوت فرجام در مقابل وی آمد چون هر دو از یك طایفه بودند زبان
بنصیحت زهیر کشاد گفت شرم نداری که مال و منال واهل و عیال خود را میگذاری
و روی بتقویت حسین ابن علی ع میآوری زهیر گفت ای ناکس تو را شرم میباید داشت

که برای نعمت فانی دنیوی عقوبت دائمی اخروی اختیار میکنی و شمشیر بروی
فرزند رسول خدا میکشی سام خواست تا دیگر باره سخن گوید زهیر نیزهٔ بر دهنش
زد که سنان نیزه از قفایش بیرون امد بر زمین افتاد و جان بداد بعد از وی
نصر بن کعب نخعی که از معارف کوفه بود مرکب برانگیخت و در برابر زهیر امد گفت
ایمرد چرا از نعمت خود جدا مینمائی و از ابناء عم خود دست کوتاه میکنی بیا تو را
به نزد امیر برم و عذر مافات بخواهم زهیر گفت لعنت خدا بر امیر تو و خود تو بیوفا
باد پس دیگر مجال سخنش نداده بیک زخم نیزه اش بصحرای عدم فرستاد برادر نصر
که او را کعب ابن مالک میگفتند در مقابل وی امد چون خواست حمله کند اسبش
در رمیده او را از پشت خود بر زمین افکند پایش در رکاب مانده اسب بهر سمت
میدوید تا او را به بئس المصیر فرستاد پس خود را بر صف پیادگان زده چند نفر را
بقتل آورد دیگر کسی بمبارزت وی اقدام نکرد لاعلاج خود را بر قلب لشکر زد از
چپ و راست میتاخت و از دشمنان سر و تن میانداخت تا انکه جراحت بسیار
یافت از اسب بر زمین افتاد و بعالم اخرت شتافت سران و سروران کوفه چنین
مصلحت دیدند که بهیئت اجتماعی روی بخصم اورند عمرو بن الحجاج زبیدی از
سمت خود با جمیع لشکر خویشتن حمله نمود و با یاران خود میگفت که ای اهل کوفه
بر جادهٔ متابعت ثابت باشید با جماعتیکه مخالفت امیر کرده و از دین بیگانه گشته
مقاتله کنید حضرت فرمود که ایعمرو تو مردم را تحریص بر محاربه میکنی و مرا از
دین بیگانه میخوانی بخدا سوگند که عنقریب معلوم تو گردد که از ما دو طایفه
بیدین و سزاوار اتش کیست دران حین شمر ذی الجوشن از سمت دیگر حمله نمود

واصحاب انحضرت بمدافعهٔ ایشان شمشیرها کشیده بهر حمله که کوفیان میکردند
انها را رد نموده منهزم میساختند چون عمر بن سعد لع شدت قتال محبان
خاندان نبوت را مشاهده کرد حکم نمود تا پانصد تیرانداز روی بایشان نهاده
تیرباران کردند تا نایرهٔ قتال التهاب یافته اکثر اسبان سپاه امام شهید از زخم
سهام انمدبران عنید بر زمین غلطید و انشیران بیشه هیجا پیاده داد مردی
و مردانگی میدادند تا وقت نماز پیشین رسید ابو ثمامه صیداوی اثر عجز و
انکسار بر وجنات احوال لشکر هدایت شعار مشاهده نمود خدمت انحضرت عرض
کرد که دشمنان نزدیک شدند من دوست میدارم که باداء فریضه که وقت انکه
امده اشتغال نمائیم انجناب روی باسمان کرده کفت ذکرت الصلوة جعلك الله
من المصلین نعم هذا اول وقتها انکاه بایاران خویش کفت که از اعداء التماس
نمائید تا ما را چندان مهلت دهند که نماز پیشین بکذاریم یاران ملتمس
حضرترا بر دشمنان رسانیدند یکی از ان ملاعین کفت که نماز حسین ع مقبول
نیست حبیب ابن مظاهر کفت ای ملعون تو کمان میبری که نماز فرزند رسول خدا
مقبول نباشد نماز چون توسکی مقبول خواهد بود انلعین از اینسخن در خشم
شده بر حبیب حمله کرد حبیب شمشیری بر روی اسب او زد اسبش رمید
وانملعونرا بر زمین افکند رفقا و همراهانش سعی نموده او را از معرکه بیرون
بردند بعد ازان حضرت فرمود که زهیر ابن القین و سعید ابن عبد الله جعفی
بامعدودی چند در پیش روی او ایستاده هم دافع خصم و هم سپر بلا شدند
تا نماز ظهر را کذاردند قال ابن نما قیل صلی الحسین ع واصحابه فرادا بالایماء و سعید ابن

عبدالله جعفی از بسیاری تیر و زخم مشرکین کہ بوی رسیدہ جان بجان آفرین
تسلیم نمود ثم خرج عبدالرحمن بن یزنی وھو یقول انا ابن عبدالله من آل یزن
دینی علی دین حسین و حسن اضربکم ضرب فتی من الیمن ارجو بذلک الفوز
عند ذو المنن پس از ان با انقوم شوم کشش و کوشش بسیاری نمود تا بدرجہ
رفیعۂ شہادت رسید بعد از ان حبیب ابن مظاھر الاسدی دستوری طلبید
واین حبیب مردی با جمال و کمال و کھن سال بود تمام قرانرا حفظ داشت ھر شب
بعد از مغرب تا صبح تمام کلام الله را تلاوت کردی و از صحابہ حضرت رسول الله
و راوی حدیث انحضرت بود و مدتھا در ملازمت حضرت علی مرتضی و حسن
مجتبی معزز و مکرم بسر بردہ بود حضرت سید الشھداء فرمود تو مرا از جد و پدر
و برادر یادگاری و مرا با تو الفتاست مرا تنھا مگذار و دیگر انکہ پیر شدہ و پیران
از مشقت جھاد و مجاھدہ معذورند حبیب عرض کرد ایسید ای سرور و ای مہتر و بہتر
پیران مراسم حرب نیکوتر دانند و تجربۂ ایشان در دقایق کارزار بیشتر است و نیز
میخواھم کہ مرا فردا در زمرۂ کشتکان راہ تو حشر کنند انسرور غریبان کربلا
او را اجازت داد حبیب ابن مظاھر روی بمیدان نھادہ رجزی میگفت ** *

انا حبیب و ابی مظاھر فارس ھیجاء و حرب تسعر وانتم عند الوفاء اغدر
و نحن علی حجۃ واظھروا و نحن اوفی منکم واصبر حقا وانمی منکم واعذروا
وقاتل قتالا شدیدا وقال ایضا اقسم لو کنا لکم اعدادا او مشطرکم ولیتم الاکتادا
وشرھم فئۃ عملوا اندادا حربی صعب میکرد و خروش از لشکر برمی آورد ناگاہ
شخصی از بنی تمیم شمشیری بروی زدہ از پای در افتاد خواست کہ برخیزد بدیل

ابن حریم شمشیری بر فرق او زده از پای در افتاد آوازی از او بر آمد که یا ابن
رسول الله مرا دریاب اینصدا بسمع مبارك آنحضرت رسید مرکب برانگیخت
وخود را بدو رسانید حبیب دیده باز کرد وگفت یا اباعبدالله سخنی بفرمای و
پیغامی بجدّ و پدر خود داری باز نمای حضرت او را به بهشت بشارت داد آن پیر
پاك ضمیر با ان مژده دلپذیر روی بسفر آخرت نهاد وبعد از آن جون که آزاد
کردهٔ ابی ذر غفاری بود بمیدان آمد پیاده طرید میکرد ورجز میخواند * *
کیف تری الکفّار ضرب الاسود بالسّیف ضربا عن نبی محمّد اذبّ عنهم باللسان والید
ارجو به الجنّة یوم المورد ثم قاتل حتّی قتل فوقف علیه الحسین وقال اللّهم بیّض
وجهه وطیّب ریحه واحشره مع الابرار وعرف بینه وبین محمّد وآله پس از وی یزید ابن
مهاجر جعفی قدم در میدان مبارزت نهاد ورجزی میگفت انا یزید وابی المهاجر
کانّنی لیث بقیل خادر یا ربّ انّی للحسین ناصر ولابن سعد لعنه تارك مهاجر
ودر محاربه ومقاتله دادِ مردی ومردانگی بداد وآخر الامر از لباس حیات مستعار
عاری وروی بخلوتخانه عنایت حضرت باری تعالی آورد پس زهیر بن القین البجلی
آهنگ جنگ را ساز داد وهو یرتجز ویقول انا زهیر وانا ابن القین
اذودکم بالسّیف عن حسین انّ حسینا احد السبطین من عترة البرّ التقی الزّین
ذاك رسول الله غیر المین اضربکم ولا اری من شین یالیت نفسی قسّمت قسمین
فقاتل حتّی قتل منهم جماعة فشدّ علیه کثیر ابن عبد الله السّبعی و مهاجر بن
اوس التّمیمی فقتلاه فقال الحسین حین صرع زهیر لا یبعدك الله یا زهیر
ولعن قاتلك لعن الّذین مسخوا قردة وخنازیر بعد از وی عمرو بن خالد

الصیداوی بیرون آمد مردی بلند بالا زیبا القا بود بر مرکبی نشسته و برکستوان
منقش در انمرکب پوشیده و دستی سلاح ملوکانه در بر نمود و از تیغ آتش بار
آب روی مردم میبرد و از شمشیر گوهر دار گوهر مردانکی ظاهر میکرد و از سنان
جانستان لعل منشور میپراکند بعد از محاربهٔ بسیار و قتل جمعی از فجار متوجه
ریاض جنات تجری من تحتها الانهار شد و بعد از او غلامش سعید روی
بمیدان نهاده داد مردانکی بداد و رجز کویان باب قتال بر روی ارباب عناد و
جدال بکشاد و خاک میدانرا از خون نامردان چون لعل بدخشان میکرد و صفحهٔ
معرکه را بتیغ آتش فشان از قطرات دماء اهل بغی و عدوان زر افشان میکرد و مانند
برق خاطف خنجر کذاری مینمود و بر مثال شهاب ثاقب نیزهٔ آتشین را کار میفرمود
عاقبت همچون خالد بوصال الخلد رسید پس از وی عمرو بن عبد الله صیداوی
چون نهنک شیر شکار غوطهٔ در دریای کارزار کردید بر سمند باد کردار
سواره چون سمند ر در آتش کارزار بهر سو حمله می آورد آغاز جنک کرد و
ساحت میدانرا بر مخالفان بی نام و ننک تنک و صفحهٔ تیغ جوهر دار را از خون
دشمنان کل ناری رنک نمود عاقبت از ضرب تیر و نیزهٔ اعدا را از بسیط خاک
بعالم افلاک پرواز نمود رحمة الله علیه بعد از وی عابس ابن شبث شاکری
عازم قتال کشته از غلام خویش شوذب پرسید که امروز با ما در چه مقامی
شوذب جواب داد که در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس کفت ظن
من بتو همین بود اکنون قدم پیش نه که امروز روزیست که طلب کنیم مزدی عظیم
از خداوند کریم که بعد از امروز دیکر از ما عمل نمی آید غلام کفت ایخواجه بلند

همت چنانچه فرمودی فرصت غنیمت است وهنگام اجر بزرك از دولت آخرتست
پس هر دو باتفاق عزیمت را بر حرب اهل نفاق تصمیم دادند عابس بخدمت
انحضرت امده عرض کرد یا اباعبدالله بخدا سوکند که در روی زمین
هیچکس نیست که نزد من دوست تر وعزیزتر از تو باشد من درین مدت
خدمتی لایق نکرده ام وتحفهٔ فراخور انحضرت بجناب مستطاب نیاورده لاجرم
ازخجالت دلی ریش وسری درپیش دارم اکرچیزی نفیس تر از نفس خود میدانستم
انرا فدای ذات مقدس ونفس مکرم تو میکردانیدم حال اکر اجازت فرمائی بمیدان
مردی علم مبارزت برافرازم واکرقبول نمائی جان شیرین فدای جان تو سازم
انحضرت بر او افرین کفته دستورش داد عابس باتفاق غلام روی بمیدان نهاده
فریاد براورد که رجل برجل از لشکریان کسی از خوف اقدام بمبارزت او نکرد عمر
سعد کفت چون یکان یکان بحرب وی نمیروید بر او حمله کنید سپاه روی
بوی نهاده اغاز محاربه کردند عابس که این حال مشاهده کرد خود را از سر
وزره را از تن بیفکند روی بلشکر مخالف نهاد وغلام از عقب پشتش او را نکاه
میداشت ان غواص بحر مردانکی دردریای جنك غوطه ور کردیده وزیاده
از دویست کس را در پیش انداخته میراند میزد ومیکشت شخصی که باوی اشنائی
داشت کفت ای عابس سر برهنه وتن بی زره خود را در دریای هیجا افکندهٔ از
غرقاب هلاك نمی اندیشی عابس جواب داد کسی را که در سر شوق لقای دوستانست
وفارا پیشه وازتیغ وتیر اندیشهٔ ندارد بالاخره لشکر از اطراف وجوانب درامده
زخمهای متعاقب بروی وغلام وی میزدند تا وقتی که خواجه وغلام از دار الملام

روی توجه بمأمن دار السلام نهادند بعد از ایشان حجاج بن مسروق جعفی که مؤذن لشکر آنحضرت بود باجازت حضرت سید الشهدا ع روی بمیدان نهاده ومیگفت اقدم حسینا هادیًا مهدیّا الیوم تلقی جدک النبیّا ثم اباک ذا الندا علیّا ذاک الذی تعرفه وصیّا والحسن الخیر الرضی الولیّا وذا الجناحین الفتی الکمیّا واسد الله الشهید الحیّا پس حمله بر آنجماعت نموده وحربی صعب کرده تا اینکه سپاه مخالف بتنگ آمده تیر باران کردند زخمی بوی رسید که بهشتش رسانید بعد از وی سیف ابن حارث وعم او مالک ابن سریع گریه کنان بسرعت تمام بپای بوس آن فرزند خیر الانام شتافتند آنجناب پرسید که سبب گریه چیست بجواب آیند که ما برای شما میگرئیم چه می بینیم که دشمنان تورا احاطه کرده اند ودوستان بر دفع ایشان قدرت ندارند حضرت در شان ایشان دعای خیر گفت پس سیف ومالک روی بکارزار نهاده میگفتند قد علمت مالک والذوران والخندفون وقیس عیلان بان قومی آفة الاقران لدی الوغا وسادة الفرسان مباشر الموت بطعن آن لسنا نری العجز عن الطعان آل علی شیعة الرحمن آل زیاد شیعة الشیطان پس حمله بران قوم نمودند بسی سوار وپیاده از عرصهٔ حیات بذروهٔ ممات رسانیدند آخر ازاین ظلمت خانهٔ پر وحشت وملال روی بنزهت آباد قرب ذو الجلال نهادند حضرت بران دو نوجوان که باحسرت ازجهان رفتند بسیار گریست وآمرزش آن جوانان از حضرت غفور منّان استدعا نموده فرمود که با تصادم مقتضیات تقدیر خبر ره ساختن وتسلیم شدن چه تدبیر فالحکم لله العلی الکبیر والیه المرجع والیه

المصیر بعد ازان تارب غلام ترک انحضرت کہ قاری قرآن وحافظ صحیفۂ فرقان بود
بخدمت انحضرت شتافت وخود را بر قدمهای مبارک انحضرت انداخت وعرض
کرد نفسی لنفسك الله جان من فدای جان تو باد یا ابن رسول الله چنان میدانم
کہ از لشکر ما یکی زندہ نخواهد ماند اجازت دہ تا من بروم وپیش تو جان خود را
فدا کنم حضرت فرمود من تو را برای پسر خود زین العابدین خریدہ وبوی بخشیدہ ام
تو برو واز او اجازت طلب نغلام بخدمت امام بیمار امدہ عرض کرد من از پدر
بزرگوارت اجازت حرب طلبیدم فرمود تو ازان نور دیدۂ منی اختیار تو را او دارد
حالا روی باستان عرش نشان تو اوردہ ام وامید میدارم کہ مرا محروم نگردانی
وبمن دستوری در کارزار ارزانی فرمائی امام بیمار فرمود کہ من تو را در راہ خدا
تعالی ازاد کردم دیگر خود میدانی ان ترک نیکو خصال صادق نیت صافی طویت
بگرد خیمها درامدہ واز همۂ اهالی وموالی بحلی طلبیدہ وگفت مراد من انستکہ
فردای قیامت مرا باز طلبید وهرچند در خدمت تقصیر کردہ ام عفو
فرمائید از من فراموش کنید این را بگفت ودیگر بارہ بخدمت حضرت سید
الشهداء ع رفتہ صورت حال را معروض داشتہ واز حضرت اجازہ طلبید روی
بمصاف گذارد ان ترک درمیان میدان امد وایستاد وشمشیری چون شعلۂ
برق رخشان ومانند شهاب ثاقب سوزان از نیام کشیدہ ومبارز طلبید ورجز میخواند
البحر من طعنی وضربی یصطلی والجو من سهمی ونبلی یمتلی اذا حسامی فی یمینی
ینجلی ینشق قلب الحاسد المنجلی مبارز می امد در دست او کشتہ میشد
تا بسیاری از مخالفان را بقتل رسانید تشنگی بر او غلبہ کردہ باز گردید بخدمت

امام بیمار آمد آنحضرت بروی آفرین کفت ومبارزت وی را بسیار تحسین فرمودند
وبشارت شربت کوثر ومژدهٔ رضوان من الله الاکبر متبهج وسرورش کردانیدان
ترک صادق دل دست وپای امام بیمار را بوسه داده وازمخدرات حجرات عصمت
بحلی طلبیده دیکرباره روی بمیدان نهاده کرد بلا می انکیخت وخاک هلاک
برفرق مبارزان تیره روی میریخت تا عاقبت سروش عالم غیبی ومنادی عرصهٔ
لاریبی ندای ارجعی فی عبادی بسمع روح شریفش رسانید خطاب مستطاب
وادخلی جنتی از فضای ساحت قرب رب العباد بکوش هوش آن ترک پاک
اعتقاد رسید پس انس بن کاهل الاسدی بدستور مالک ممالک بیرون آمده ودر
برابر عمر سعد بایستاد وکفت ای عمر اکر سعد قاص بدانستی که از تو روزی این
حرکت صادر خواهد شد بدست خویش سرت را بریدی وعالم را از ننک وجود ناپاکت
باز خریدی عمر بن سعد از انسخن خجل ومنفعل کشته بانک برسپاه زد که مبارزی
بیرون فرستید تا او را خاموش کرداند بدغدغه کارزار از سخن حسب ونسب
بروی فراموش سازد آن نامردان بیرون آمدند مالک ایشانرا در درکهٔ مهالک
می افکند صبح اقبال اهل کوفه وشام را بظلمت ادبار تیره مبساخت تا بسعادت
شهادت فایز کردید بعد از آن هلال بن نافع بجلی روی بمیدان نهاد اکرچه
نامش هلال بود اما جمالش چون بدر درجهٔ کمال بود ودر آن نزدیکی خلعت دامادی
پوشیده بود وانجام از دواج شربت ابتهاج نوشیده وقتی عزیمت حرب کرد عروس
دست در دامنش زد که بمیدان مرو که هلاک میشوی هلال کفت ای نادان
از بر من دور شو چرا از دیکران کمتر باشم ومن از روی کزاف در خدمت حضرت

ثم حمل و قاتل حتیٰ قتل رحمۃ اللہ علیہ ثم خرج شبیب ابن عبد اللہ نهشلی و یرتجز
و یقول ابشر هدیت الرشد تلقی احمدا فی الجنۃ الفردوس تعلو صعدا فاعترضہ عامر ابن
نهشل احد بنی علات من ثعلبۃ فقتلہ و اجتز راسہ و قتل من اصحابہ علیہ السلام فی حملۃ
الاولیٰ وقت اداء صلوۃ الظهر سلیمان مولی الحسین منجح مولی الحسین بشر ابن
عمرو الحضرمی قاسط و کرش ابنی زهیر تغلبی کنانۃ ابن عتیق ضرغامۃ ابن مالک
الضبعی جوین ابن مالک عمرو بن ضبیعۃ الضبعی زید بن نبیت القیسی عبد اللہ
و عبید اللہ ابنی یزید بن نبیت القیسی عامر بن مسلم قعنب بن عمر سالم غلام عامر بن
مسلم زهیر ابن بشر خثعمی سالم غلام بنی المدینۃ الکلبی اسلم بن کثیر الازدی
قاسم ابن حبیب الازدی عمار ابن ابی سلامۃ همدانی عمر بن احدوث خضرمی
جبلۃ ابن علی شیبانی سوار بن ابی حمیر فهمی الهمدانی مرتث معہ عمر بن عبد اللہ
جندعی بدر ابن ابن معقل جعفی مسعود بن حجاج مجمع ابن عبد اللہ عائذی
عمار ابن حسان حبان ابن حارث سلمانی الازدی جندب ابن الحجب الخولانی
زاهد غلام وی عمرو بن حمق خزاعی رحمۃ اللہ علیهم اجمعین چون دیگر از یاران و
همراهان کسی باقی نماند تا اینزمان شصت و چهار نفر بمبارزت و مغاوبہ پیادہ
و سوارہ شربت شهادت چشیدند نوبت بہ برادران و برادرزادگان و بنی اعمام
و فرزندان رسید انها نیز بجز خود انحضرت و علیؑ اوسط سید السجاد و حسن
ابن حسنؑ مجتبی معروف بحسن مثنی هیجدہ نفر دیگر باین تفصیل باقی ماندہ
بودند از برادران پنج نفر عباس ابن علیؑ و جعفر ابن علیؑ و عون ابن علیؑ و عثمان
ابن علیؑ و ابوبکر بن علیؑ و از برادرزادگان سہ نفر ابوبکر و قاسم و عبد اللہ ابن حسنؑ

و از فرزندان سه نفر علی اکبر و علی اصغر و عبد الله همشیره زادگان محمد و عون بن
عبد الله جعفر عبد الله و محمد ولدان مسلم بن عقیل ابن ابیطالب که مادر ایشان
خواهر آنحضرت رقیه بنت امیر المؤمنین ع بود از برادران مسلم ابن عقیل سه نفر
عبد الرحمن و جعفر و محمد ابن ابی سعید بن عقیل که جمله هیجده نفر میشوند خلاصه
کلام آنکه چون امام انام دید که از دوستان و محبان هوادار دیاری نماند سوز
حسرت بر قلب آنحضرت عارض گشت آهی سوزناک از دل برکشیده عازم قتال
سپاه ضلال گردید اهل بیت طهارت و ذریه حضرت رسالت ص عرض کردند که ما
بعد از تو زندگانی خود نمیخواهیم و تا یکی از اینجمع باقی باشد وجود خود را پروانهٔ انشمع
خواهیم ساخت حضرت گریستند و در حق ایشان دعای خیر فرمودند پس اول کسیکه
از اقارب قریبه پیش آمد عبد الله بن مسلم بن عقیل بود که هم ابن عم و هم همشیره
زاده آنحضرت بود عرض کرد یا ابن رسول الله ص اجازت فرمای تا جان خود را در راهت
نثار کنم و سلامی از حضرت بزرگوارت بمسلم رسانم آنجناب فرمود که ای پسر هنوز
از غم پدرت اشکبارم و داغ فراق و هجران او را بر سینه خود دارم تو نو رسیده و
جهان نادیده دیگر داغ تو را بالای آن داغ نگذارم و شهادت تو را در این جوانی
روا ندارم یادگار مسلم توئی مادرت را مفارقت پدرت بس است او را بردار و از این
بحر زخار رو بکناری آر مقصود اینقوم کشتن من است شما را ممانعت از رفتن ندارند
عبد الله عرض کرد یا ابن رسول الله ص بخداوند پاک و شهسوار عرصهٔ لولاک
سوگند میدهم که مرا مانع نشوی و اجازت فرمائی تا آنکه مانند پدر خویش در
جانبازی سبقت گیرم و در وفاداری تو جان خود را فدا سازم حضرت او را در

آغوش کشید اظهار عطوفت و مهربانی فرمود و اجازتش داد روی بمیدان
کارزار نهاد مرکب را بجولان در آورده رجزی میخواند اليوم القى مسلما و هو ابى
و فتية بادوا على دين النبى ليسوا بقوم عرفوا بالكذب لكن خيار و كرام النسب من
هاشم السادات اهل الحسب مبارز میطلبید ابن سعد لعین قدامة بن اسد
فزاری را بجنگ وی مامور کردانید قدامه با ابهتی تمام و سازی ما لا کلام بمیدان
در آمد بر یکدیگر حمله آوردند عبد الله نیزه بر او حواله کرد قدامه مرکب برانگیخت
و از پیش او بیرون شد عبد الله چون اسبش تشنه و مانده بود بوی نرسید لهذا نیزه را
از دست افکنده تیغ برکشید در گوشه میدان ارمید قدامه چون او را بی نیزه دید
با نیزه بر او حمله کرد و حواله سینه عبد الله نمود عبد الله حمله او را رد کرده بخانه
زین نشست و چنان تیغی بر دهانش زد که نیمه سرش بر زمین افتاد پس دست
دیگر او کرده از پشت مرکبش در ربود و بر زمینش زده فی الحال بر مرکب او سوار
شد نیزه خود را از زمین برداشته مبارز طلبید احدی بمبارزت وی اقدام نکرد
عبد الله ساعتی بایستاد از تشنگی بیطاقت شده بر میمنه لشکر شقاوت اثر حمله
نمود چندین مرد و مرکب را در ورطه هلاک افکند انگاه روی بقلب گذاشت
داد مردی و مردانگی بداد جمعی از ان بید بینان را به بئس المصیر فرستاد تا انکه
خداع نامی بیک ضرب تیغ هر دو پایش قلم کرد و بزخم تیر عامر بن صعصعه
با علیین شتافت بعد از وی محمد بن مسلم بن عقیل روی بمیدان کارزار
آورده و رجز میخواند عاقبت بضرب تیغ عمرو بن صبیح صیداوی و اسید بن
مالک و لقیط بن اناس بدرجه شهادت رسید چون عم انها جعفر ابن عقیل

برادرزادگان خود را کشته و بخون اغشته دید زار زار بگریست و از حضرت سیدالشهداء اجازت خواسته روی بمیدان نهاد و رجزی میخواند ⁂
اَنَا الغُلام الابطحی الطّالبی   من مَعْشَرٍ فی هاشم و غالبی   و نحن حقًّا سادة الذّوائب
هذا حُسَین اطیب الاطائب   من عترة البرّ التقیّ العاقب   هر مبارز که بمیدان
انصفد رمی امد فی الحال از جان و جهان بر می امد و نهال نهاد او را بضرب تیغ
از بیخ بر میکند و بهر گوشهٔ از کشته پشته می افکند چون ان سگان ادم خوار
درماندهٔ کارزار او شدند بیکبار در میانش گرفته در طعن و ضرب بر او کشادند
عاقبت بزخم نهنگ دریای جهالت و ناداني بشر بن حوط الحمدانی سفینهٔ سکینهٔ اش
بگرداب اضطراب و کشتی وقار و اصطبارش در غرقاب اضطرار افکنده شد و در
دریای شهادت غوطه ور گردیده گوهر شرف بکف اورد چون فرزند ارجمند
عقیل از عقیلهٔ دنیا باز رست برادرش عبد الرّحمن بن عقیل بحرب در امده
کمر مردی بر میان بسته و بر مرکبی تازی نژاد نشسته و شمشیری چون قطرهٔ
اب حمایل کرده و رجز میخواند   اَبی عقیلٌ فاعرفوا مکانی   من هاشمٍ و هاشمٌ اِخوانی
کهول صِدقٍ سادت الاقران   هذا حُسَین شامخ البنیان   و سیّد الشیب مع الشبان
عاقبت بزخم ابن خالد بن الاسد الجهنی بروضهٔ رضوان شتافت بعد از ایشان
محمّد بن ابی سعد بن عقیل روی بمیدان نهاده یرتجز و یقول   نشکوا الی الله
من العدوان   قتال قوم فی الرّدی عُمیان   قد ترکوا معالم القران   و محکم التنزیل
وَالبیان   وَاظهروا بالکفر وَالطّغیان   ثُم قاتل حتّی قتله لقیط ابن ناشر الجهنی
داد مردی و مردانگی میداد تا اخر بضرب تیغ لقیط ابن ناشر الجهنی روی بروضهٔ

رضوان نهاد بعد از اولاد عقیل عون بن عبد الله جعفر که مادرش زینب بنت
علی ابن ابیطالب بود خدمت آنسرور آمد عرض کرد ای خال بزرگوار و ای امام عالی
مقدار مرا آرزوی جان بازی در خدمت جد بزرگوارت تمنای کردن فراز نیست
تمنای آن دارم که روی بآنجهان آورم مرا اجازت حرب مخالفان فرما حضرت فرمود
از مادرت اذن بخواه و روانهٔ کارزار شو حسب الامر بخدمت مادر خود رسید اذن
طلبیده روانهٔ حرب مخالفان گردید رجز آغاز کرد اِن تنکرونی فانا ابن جعفر
شهیدُ صِدقٍ فی الجنان اظهرِ یطیر فیها بجناح اخضر کفی بهذا شرفاً فی المحشر
مقاتلهٔ شدیدی کرد و جمعی از آنگروه عنید را بدوزخ فرستاد تا آنکه از ضرب
عبد الله بن قطبه نبهانی بجانب آشیان قدس پرواز نمود پس برادرش محمد بن عبد الله
جعفر چون برادر خود را کشته دید بی اختیار خود را در لشکر فجار اشرار انداخت
قاتل برادر خود را بقتل رسانید بخدمت آنحضرت مراجعت نمود عذر رفتن بی
اجازت خود را و اذن مجادله و مقاتله خواست حضرت او را در آغوش کشیده مرخص
معرکهٔ کارزارش فرمود بمعرکه آمد رجز میخواند اُقسمتُ لا ادخل الجنة مصدقا
باحمدٍ و السنه والبعث من بعد انقطاع النسمه هو الذی انقذنا بمنه من
حیرة الکفر و سوء الظنه صلی علیه الله باری الجنه بچون خواهی برادر بهر سو
میتاخت مرد و مرکب می انداخت تا آنکه عاقبت از ضرب آلت خارجه عامر بن نهشل
تیمی از سر زندگانی عاریتی برخواست بعد از خواهرزاده ها نوبت برادرزادگان
آن پیشوای متقیان و سید بیکسان رسید عبد الله بن حسن که جوانی بود
آراسته چون سروی نوخواسته نزد عم عزیز خود آمد عرض کرد ای نخل لصئ خاندان

رسالت و امامت و نقاوهٔ دودمان ولایت و کرامت مرا دستوری ده که طاقت فراق
خویشان ندارم و تاب مهاجرت ایشان نمی آرم حضرت آهی کشیده فرمود ترا چه
گونه اجازت دهم تو مرا یادگار برادری و نزدیک من با جان شیرین برابر عبد الله
آنحضرترا سوگند داده و اجازت یافته بخیمهای حرم برگشته وداع نمود پس اهل بیت
عبد الله را در میان گرفته خروش الوداع و الفراق ایشان بفلک نه طاق میرسید
پس عبد الله روی بمیدان نهاده میگفت ان تنکرونی فانا ابن حیدره ضرغام آجام
و لیث قسوره علی الاعادی مثل ریح صرصره عبد الله بطلب مبارز توقف نکرده از گرد
راه روی بقلب سپاه عمر سعد نهاده تا بنزدیک آن ملعون رسید خرمن عمر جماعتی را
بباد فنا داد پسر سعد ملعون از بیم تیغ آنحضرت عنان برتافته در میان سواران
گریخت و عبد الله بمیان میدان برگشته زمانی برآسود آنکه مبارز طلبیده چون عمر
سعد دید که عبد الله روی بعرصه گاه میدان آورد باز پیش صف لشکر آمد و
مردمانرا بحرب تحریص میکرد و وعدهٔ زر و خلعت و غلام و مرکب میداد کسی بمبارزت
او اقدام نکرد عبد الله چون دید که هیچ مبارز بمیدان نمی آید دلتنگ شده خواست
که خود را بر سپاه دشمن زند ناگاه نیزهٔ قوی در آن صحرا افتاده دید فی الحال در
ربوده گرد سر بگردانید و روی بمیمنهٔ لشکر مخالف نهاد و صف ایشانرا از جا برکند
و جماعتی را بطعن نیزه بیفکند و برگشته نزدیک حضرت سید الشهدا آمد و عرض
کرد یا عم العطش العطش حضرت فرمود ای روشنائی دیدهٔ عم و ای بهجت فزای سینهٔ
پر غم حالی جدت و پدرت ترا آب خواهند داد و مرهم راحت بر جراحت های دل تو
خواهند نهاد عبد الله بدین بشارت مسرور گشته روی بمیدان نهاد قریب بپنجهزار نامرد

بیکبار بر عبد الله حمله کردند بتیغ و نیزه و سنان زخم بر آن نوجوان میزدند تا از کار باز ماند حمله کرده خواست که بیرون رود رها نکردند عباس ابن علی که علمدار لشکر حضرت سید الشهداء بود علم را بدست علی اکبر داده خود با برادرش عون بن علی بمدد عبد الله آمده او را از میان لشکر بیرون آوردند عبد الله زخم بسیار خورده بود آهسته میراند ناگاه حرملة ابن کاهل الاسدی از عقب او در آمده ضربتی در میان دو کتف وی زد چنانچه از مرکب در آمد بدان افتادن قدم در عالم قدس نهاد پس قاسم ابن حسن بن علی آماده حرب گشت چون نظر حضرت سید الشهداء بروی افتاد گریان شد و قاسم نیز گریستن آغاز کرد هر دو یکدیگر را در کنار گرفته از هوش رفتند چون بحال خود آمدند قاسم رخصت طلبید که بمیدان رود آن حضرت امتناع نمود قاسم دست و پای مبارک او را می بوسید و میگریست دستوری حاصل کرد و قطرات عبرات بر رخسار همایون قاسم روان شده روی بمیدان نهاد رجزی میخواند ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لاسقوا صوب المزن با وجود صغر سن مقاتله عظیم نمود و در آن معرکه جماعتی از دست او بزخم تیر و شمشیر بقتل رسیدند از شخصی حمید نام منقول است که گفت من در سپاه عمر سعد بودم و نظارهٔ جنگ کردن قاسم بن حسن میکردم درین اثناء عمرو بن سعد بن نفیل الازدی با من گفت که من بر این پسر حمله خواهم کرد من گفتم سبحان الله چه اندیشهٔ باطل است بخدا سوگند که اگر قاسم مرا بتیغ زند من دست بجانب وی دراز نکنم کار وی را با جماعت گذار که میانش گرفته اند

عمرو گفت کہ واللہ دیگر مرا تحمل نماندہ انگاہ متوجہ قاسم شدہ تیغی بروی زد قاسم
بر روی افتاد فریاد برآورد یا عماہ ادرکنی حضرت سید الشہداءؑ چون برادر زادۂ
خود را در خاک وخون غلطیدہ دید ہمچون شیری کہ بشکار کور شتابد بجانب او
شتافت وشمشیری بروی حوالہ نمود عمرو دست برآورد شمشیر بر دست
او آمدہ از مرفق جدا گشت وعمرو نعرۂ زد اہل کوفہ متوجہ امام مظلوم شدہ
عمرو را خلاص کردند چون غبار فرو نشست حضرت سید الشہداءؑ را دیدند
کہ بر سر قاسم ایستادہ وبر قاتل او نفرین میکرد وبعد از ان او را بر گرفتہ در میان
کشتگان گذارد وفرمود کہ صبرا یا بنی عمومتی صبرا یا اہل بیتی فو اللہ لا رأیتم
ہوانا بعد ہذا الیوم ابدا ثم برز من بعدہ ابو بکر بن الحسن ابن علیؑ فحمل علی
القوم وانشا یقول الیوم انا وحسبی دینی بصارم تحملہ یمینی احمی بہ یوم
الوغاء قرینی ابن علی الطاہر الامینی ثم حمل علی القوم ولم یزل حتی قتل منہم
جماعۃ فتکاثروا علیہ فقتلہ عبد اللہ ابن عقبۃ الغنوی فبکی الحسین بکاءً
شدیدا وہو یقول بعز عمک ان تدعوہ فلا یجیبک ثم انہ رفع کفیہ الی السماء و
قال اللہم اشہد لی علی ہولاء الکفرۃ الملاعین الامۃ الباغیۃ والفئۃ الطاغیۃ
فانہم اوعدونا ان ینصرونا فخذلونا ونازعونا وغاروا علینا لیقتلون واعانوا
علینا اعداءنا اللہم احبس عنہم قطر السماء واحرمہم من برکاتک والنعماء
وان لا تمتعہم الی حین اللہم فرقہم شعبا واحصہم عددا واجعلہم طرائق قددا
ولا تبقی منہم احدا ابدا اللہم وان کنت حبست عنا النصر من السماء فاجعل علی
ذلک فی الاخرۃ بعد از او حسن ابن حسنؑ ابن علیؑ معروف بحسن مثنی بر حسب

اجازه از آن مقتدا عازم رزم و روانه جنگ اشقیا گردید رجز میخواند نحن بنو هاشم
الکرامی نحمی عن السید الامامی نسل علی اسد الضرغامی سبط رسول
الملک العلامی چندان با مخالفان مقاتله کرد که از آن گروه انبوه بستوه آمدند
پس مراجعت بخیمه گاه نمود فاطمه دختر بزرگ آنحضرت را که زوجه او بود وداع
نموده و بعمه خود زینب بنت علی سپرده متوجه جدال و قتال شد تا آنکه از ضرب
تیغ اعدا زخمهای گران یافته از اسب برخاک افتاد در حینیکه سر او را میخواستند
از بدن شریفش جدا نمایند اسماء بن خارجه فزاری که خال او بود بسر وقتش رسید
او را با آنحالت دیده مانع از کشتن وی گردیده برداشت و بلشکرگاه خود برد چون از
مشاهیر و بزرگان کوفه بود ابن سعد او را بدست وی سپرد تا در کوفه بدانچه
ابن زیاد خواهد کند بعد از ورود حسب الاستدعای اسماء بن خارجه آنخارجی لعین
او را باو بخشید چنانچه در شرح حالات اولاد سید الشهداء ع مرقوم شد سالها
در حیات بود ثم تقدم اخوة الحسین ع عازمین علی ان یموتوا دونه فاول من خرج
منهم ابوبکر بن علی ع واسم او عبدالله بود خدمت برادر عالیگهر آمد عرض کرد
ای برادر یا جان برابر مرا دستوری ده تا کینهٔ خویشان را از این بدکیشان باز
خواهم حضرت سید الشهداء ع فرمود که شما یک یک میروید مرا بکه میگذارید
ابوبکر عرض کرد که مدتی است میخواهم تحفه بخدمت آرم و ندانستم چه تحفه
لایق این حضرت باشد امروز می بینم که هیچ هدیه لایق تر از جان نیست میخواهم
که این تحفه را نثار قدم تو نمایم پس امام عالمیان شرف اجازت فرمود ابوبکر بمیدان
آمد و اسب را بجولان درآورده رجز میخواند شیخی علی ذو الفخار الاطول

مِن هاشمِ الصدقِ الکریمِ المفضل هذا الحسین ابن نبی المرسل عنه نحامی بالحسام
المصقل تفدیه نفسی من اخ مبجل حضرت او را بدعا و آفرین مینواخت و او
مرکب تازی نژاد را که در تندی برابر و باد سبقت بردی بهر طرف میتاخت و
رایت شجاعت بدست جرئت برمی افراخت و عرصهٔ میدان را از نامردان تهی میساخت
تا عاقبت بزخم نیزهٔ هانی بن ثبیت حضرمی نقد حیات را بر سر بازار شهادت درباخت
بعد از او عثمان بن علی با جازهٔ سبط نبی روی بمیدان نهاده و میگفت انی انا
عثمان ذو المفاخر شیخی علی ذو الفعال الظاهر وابن عم للنبی الطاهر اخی
حسن خیرة الاخایر وسید الکبار والاصاغر بعد الرسول والوصی الناصر
پس حرب عظیم مردانه در پیوست و دست مبارزان بشوکت و مردانگی فرو بست
بعد از حرب بیکران بزخم شمشیر خولی اصبحی چراغ دودمان ولایت بباد اجل
منطفی شد از عقب وی عون ابن علی که جوانی بود خوب صورت زیبا سیرت
صافی طویت نزد برادر با جان برابر خود آمده عرض کرد ای برادر از برای من
زندگانی بی تو هیچ حاصل ندارد مرا حرب نمودن با اعادی اجازت فرمای همت
عالی ارزانی دار حضرت فرمود ای برادر لشکر دشمن بسیار است و مخالف پیاده
و سوار بیشمار عون جواب داد یا ابن رسول الله شیر را از هجوم روباه اندیشه در ضمیر
نگذرد و شهباز را از بسیاری کبک ترس روی ننماید این بگفت و مرکب برانگیخت
و بر قلب سپاه دشمن حمله کرده در دریای هیجا به پشتی بازوی توانا غوطه ور
گردید ابن الاجهار با دو هزار سوار و پیاده گرد آنحضرت فرو گرفتند عون ابن
علی بشمشیر شجاعت و یلی نصف را از هم بدرانید لشکر را از پیش خود برهانید

عنان عزیمت بجانب حضرت سید الشهداء منعطف گردانید حضرت بر او آفرین
کرده و فرمود که می بینم مجروح شده برو بخیمه و جراحتهای خود را ببند و زمانی
بیاسای عون عرض کرد ای برادر بزرگوار بروان جدت محمد مختار که مرا از حرب
باز مدار که از تشنگی بهلاکت نزدیکم و می بینم که ساقی کوثر جامی پر از شراب بهجت
در دست دارد بمن اشارت میکند من نیز میخواهم که زودتر خود را از تشنگی برهانم
و بمدد رفیق طریق شهادت که قافلهٔ سالار سعادت است جگر تشنهٔ خود را
باب زلال فردوس برسانم حضرت او را اجازت داده روی بمیدان نهاد صالح
ابن یسار را که چشم بر آنحضرت افتاد بلرزه در آمد و کینهٔ دیرینهٔ او سمت تجدید
پذیرفت و سبب عداوت او آن بود که در زمان خلافت ظاهری امیر مؤمنان او را
مست بمحکمهٔ علیه آوردند آنحضرت عون را فرمود که او را هشتاد تازیانه بزن تا
از حق سبحانه و تعالی مزد یابی عون بفرموده عمل نموده بود و کینهٔ عون در سینهٔ
او بود تا درین وقت که عون بمیدان آمد صالح از جهة انتقام تیغ خود را از نیام بر
کشید و زبان بدشنام کشاده متوجه عون شد عون از کلمات سفاهت آمیز او
در خشم شده بیک طعن نیزه اش از اسب در گردانید زهیر ابن یسار چون برادر
خود را بدان حال افتاده دید بر عون حمله کرد عون او را مجال نداد نیزه بر دهنش
زد که سر سنان از قفایش نمودار شد عاقبت هزار سوار از میمنه و هزار از میسره
بچپ و راست آنجناب در آمدند و طعن و ضرب بروی روان کردند آنجوان نامدار
با ایشان به نیرو در آمده بهر سو که حمله میکرد دمار از پیاده و سواره بر می آورد تا
زخم بسیاری بر او زدند تا آنکه بطعن نیزهٔ خالد بن طلحه از مرکب در افتاد و گفت بسم الله

وبالله

وبالله وعلی ملة رسول الله پس روی بجانب خیام حضرت نمود گفت یا ابن رسول الله بهوای تو در معرکه آمدیم وبوفای تو بمیدان عقبی رفتیم این بگفت و روح مقدسش از قالب بدن پرید آنگاه برادر دیگر وی جعفر ابن علی از کشته شدن برادران سراسیمه گشته باجازت حضرت روی بمیدان نهاد و رجز میخواند انی انا جعفر ذو المعالی ابن علی الخیر ذی النوال حسبی بعمی شرفا وخال احمی حسینا ذو الندی المفضال پس داد مردی ومردانگی وجرئت وفرزانگی بداد آخر الامر زخم تیغ هانی ابن ثبیت حضرمی از همان شربت که برادرانش نوشیده بودند چشیده بیلن چشم برهم زدن در مقعد صدق بدیشان رسید چون عباس ابن علی برادران مادری وپدری خود را کشته وبخون آغشته دید سید ومقتدای خود را پریشان حال وآشفته نگریست سیلاب خون از دیدهای محنت دیدهٔ خود گشود بخدمت آنحضرت آمد فکند رایت وبوسید پای شه عباس که چند لشکر یا بوده را بدار پاس مرا زکام تو خشکیده ترشده است گلو تورا زحال من آشفته تر شده است حواس فدائیان همه دریاری تو جان دادند فدای جان تو شد وقت یاری عباس ای پسر رسول خدای جانم فدای تو باد دلم از دنیا بتنگ آمده بعد از شهادت اقارب واحباب وبیکسی آنجناب زندگانی دراین دنیای فانی موجب ننگ وعار است مرا اذن ده که داد خویش از این ستمکاران بستانم وبتیغ انتقام مهما امکن از این بیدینان بیوفا ومنکران روز جزا ایجان کردانم حضرت فرمود که چون مراد تو این است که بمیدان روی باید اول بر اینقوم حجت کیری وانچه باتو گویم با ایشان باز گوئی واگر نشنوند پس از آن آغاز حرب کنی

انجا کلمهٔ چند با او القا فرمود اجازتش داد عباس مبارزی نامدار و شجاعی عالیمقدار
بود جرئت و قوتش از حیدر کرار یادکار داشت در این محل بر مرکبی راهوار باد رفتار
سوار شده با تیغ مصری و نیزهٔ خطی و سپر مکی و خود رومی روی بمیدان نهاد و عرصهٔ
میدان را از نور جمال و قد با اعتدال خود چون صحن کلستان منور و مزین ساخت
چون بمیان جنگ کاه رسید عنان مرکب باز کشید و کفت ای قوم این سید این
سرور و این فرزند ستودهٔ پیغمبر صلعم میکوید که برادران و خویشان و یاران و هواداران
مرا کشتید و خون پاک چندین بزرکان دین از صحابه و تابعین بر خاک هلاک ریختید
اکنون مارا چندان آب دهید که اطفال و عورات ما بنوشند و تشنکی ایشان کمتر
شود و مرا بکذارید تا برخیزم و این باقی اطفال که مانده اند بر کرفته بطرف روم
یا ببلاد هند بروم و جزیرهٔ عرب و ولایت حجاز باشما بکذارم و شرط میکنم که فردای
قیامت بر شما خصمی نکنم و فعل شمارا بجد حواله نمایم تا او هرچه خواهد کند چون
عباس این پیغام جکرسوز اداکرد غلغله از سپاه پسر زیاد علیه اللعنه برآمد جمعی
خاموش شدند و قومی آغاز دشنام کردند بعضی پشیمانی میخوردند و کروهی زار زار میکریستند
اما شمر ذی الجوشن لعین و شبث ابن ربعی لعین و حجر ابن الابجار علیهم اللعنه
پیش آمدند و کفتند ای پسر ابوتراب با برادرت بکوی که اکر همهٔ روی زمین را آب
فروکیرد و در تصرف ما باشد یکقطرهٔ از آن بشما ندهیم مکر وقتی که با یزید پلید
علیه اللعنه بیعت کنی و مطیع و منقاد پسر زیاد شوی عباس بر ایشان نفرین کرده
بازکشت و نزدیک حضرت سید الشهداء آمد و آنچه شنیده بود بذروه عرض
رسانید حضرت سر مبارک در پیش انداخت آب در دیده بکردانید چون اطفال

صغار از شدت عطش زاری بیقراری میکردند عباس اولا بعزم تحصیل اب مشکی
ومطهره برگرفته روی بلب فرات نهاد چو شیر بچهٔ یزدان گرفت اذن جهاد نمود
حمله بران قوم ناخدای شناس شکافت لشکر و شد در فرات و اب گرفت شتافت
تا برساند بکام خسرو ناس پانصد نفر مستحفظین فرات سر راه بروی گرفتند
عباس گفت ایقوم شما مسلمانید یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس فرمود که کدام
مسلمانی کجا روا باشد که سگ خوک ودد ودام وچرنده وپرنده همه ازین اب بخورند
وشما فرزندان مصطفی ع وجگر گوشگان فاطمهٔ زهرا را محروم سازید از اشامیدن
اب منع میکنید از تشنگی قیامت اندیشه نمائید از خجالت وندامت ان روز یاد
کنید شما اوقات بر لب اب صرف میکنید از حال تشنگان این زمین خبر ندارید
چون نگهبانان فرات اینکلمات شنیدند پیش امده بر عباس تیر باران کردند
عباس سپر در روی کشیده ونیزه در گوش اسب راست کرد ورجز گویان بر ایشان
حمله اورد لا ارهب الموت اذا الموت رقا حتی اواری میتا عند اللقا نفسی لنفس
الطاهر الطهر وقا انی صبور شاکر فی الملتقا ولا اخاف طارقا ان طرقا بل اضرب
الهام وابری العنقا جمعی را از پای در اورده وباقی را بر گردانید متفرق ساخت
اسب خود را در اب افکند دیگر باره ان گروه ناپاک بروی حمله نمودند عباس نیزه
در اب افکنده تیغ برکشید از اب بیرون رانده بران گروه حمله نمود بهر سو که
روی اوردی از وی رمیدندی تا وقتی که لب اب از ایشان بستند پس فرود امد
مشک را پر از اب کرد لب خود را بر اب گذاشت خواست که بیاشامد از تشنگی ان
حضرت وزنان وکودکان اهل بیت رسالت یاد کرده میگفت یا نفس من بعد

الحسین هونی فبعده لا کنت ان تکونی هذا الحسین شارب المنون
وتشربین بارد المعین هیهات ما هذا فعال دینی ولا فعال صادق الیقین
اب نا چشیده سوار شد مشک بر دوش راست کشید سوار و پیاده سر راه بروی
گرفتند انجناب با ایشان حرب در پیوست ناگاه نوفل ابن ارزق خود را بجنب
بانسرور رسانید چون انحضرت بدیگری مشغول بود آن مدبر ضربه حواله وی
نمود دست راستش از بدن مبارک جدا شد انحضرت میفرمود والله ان
قطعتم یمینی انی احامی ابدا عن دینی وعن امام صادق الیقینی نجل النبی
الطاهر الامینی نبی صدق جاءنا بالدین صلی علیه الواحد المعینی پس
از روی مردانگی مشک را بر دوش چپ کشید بن حمان بیحیا دست چپش را از
بدن جدا کردند در این حالت میفرمود یا نفس لا تخشی من الکفار وابشری
برحمة الجبار مع النبی سید المختار قد قطعوا ببغیهم یساری فاصلهم یا رب
حر النار فقد بخت معاشر الفجار پس مشک را بدندان نگاه داشت و بر کا
دشمنانرا از پهلوی خود دور میکرد ناگاه تیری بر مشک امد سوراخ شد و
ابهارا ریخت دو دست داد ولی مشک همچنان بر دوش خدا را بود دست
بریده کرد سپاس که شکر دستم اگر رفت اب ماند بجای که نوشد ان تشنه
والطفال التشنین انفاس چه گویم اه که امد ز قوم کین تیری بمشک اب و بهم
بر درید چون کرباس چه مشک پاره شد و اب ریخت پنداری که ریخت بر دل
سوزانش سوده الماس زپشت زین بزمین اوفتاد و نعره کشید بیاری امدش
ان خسرو سپهر اساس پس انجناب بعد از ریختن اب از ان دو زخم گران بیتاب

شد

شد واز اسب در گردید ندای یا اخاه ادرک اخاک از دل بر کشید از ضرب تیغ
حکیم ابن طفیل طائی ویزید بن ورقا دروی بصوب روضهٔ رضوان نهاد چون آواز
آن شهید بگوش آن امام وحید رسیده دانست که بنزدیک جد و پدرش رفته است آه
آهی از دل بر کشید که زمین کربلا از هیبت آن بلرزید فرمود الآن انکسر ظهری
وقلت حیلتی و بگریه در آمد و میفرمود تعدیتم یا شر قوم ببغیکم وخالفتموا دین
النبی محمد ص اما کان خیر الرسل اوصاکم بنا اما نحن من نجل النبی المسدد
اما کانت الزهراء امی دونکم اما کان من خیر البریه احمد ص لعنتم واخزیتم بما قد
جفوتم فسوف تلاقوا حر نار توقد بعد از شهادت حضرت عباس چون دیگر
یاری و یاوری بجز اولاد آن پیشوای ناس باقی نبود وایشان چهار نفر بودند علی
اوسط سید سجاد که مریض و در بستر افتاده بود وسن شریفش در آنوقت بیست
وسه سال بود دیگر علی اکبر که بیست و هشت سال داشت وعبدالله کودک
چهار پنج ساله وعلی اصغر که رضیع بود آنحضرت سلاح حرب بر تن مبارک آراست
خواست که بمیدان قتال وجدال اقبال فرماید علی اکبر چون پدر را دید که قصد
میدان دارد فرود آمده در دست و پای آنحضرت افتاد عرض کرد ای پدر هرگز
مبادا که من یکروز و یکساعت بی تو در جهان باشم روا مدار که مرا در میان ظالمان
بگذاری چندان حرب خود را موقوف دار که من جان در قدمت ببازم ودل پر
خون خود را از غصه این دونان بپردازم دختران وخواهران آنحضرت از خیمه
بیرون آمده در دست و پای علی اکبر افتادند در منع کردن او از محاربه دادهم با لغه
بدادند آنحضرت نیز اجازت نمیداد علی اکبر زاری و تضرع مینمود وسوگندهای عظیم بان

امام حلیم میداد و قطرات اشک از چشمه چشم میکشاد پس حضرت سید الشهداء از بسیاری ناله و زاری علی اکبر بدست مبارک خود سلاح در وی پوشانید و زره و جوشن بر انجناب راست کرد و کمر ادیم بر میان وی بست و مغفر فولاد بر فرق مبارکش نهاد و بر اسب عقابش سوار کردانید مادر و خواهران از رکاب و عنانش در اویختند و بجای اب خون از دیدها میریختند حضرت فرمود که دست از وی بدارید که عزیمت سفر اخرت دارد پس علی اکبر ایشانرا وداع کرده روی بمصاف اورد و او نوجوانی بود بیست و هشت ساله باروی چون ماه و افتاب و کیسوی چون مشک ناب از روی خلق و خلق شبیه تر از وی برسول خدا کس نبود چون بمیدان رسید ساحت انمعرکه از شعاع رخسار وی منور شد لشکر عمر سعد لعین در جمال انحضرت متحیر مانده از عمر سعد پرسیدند این کیست که تو مار الجرب اورده چون عمر سعد در نکریست انحضرترا بر اسب عقاب سوار دید کفت این پسر بزرکتر اباعبدالله است که در شکل و شمایل بحضرت رسالت مینماید و در روایت امده که هر کاه شوق لقای حضرت سید عالم و مهتر بنی ادم بر اهل مدینه غالب شدی بیامدندی و در روی علی اکبر نظر کردندی و چون شوق استماع کلام سید انام بر ایشان غلبه کردی کفتار شکر نثار او را شنیدندی باقامتی چون سرو روان و طلعتی افروخته تر از کل ارغوان اسب در عرصه میدان بجولان در اورده میفرمود انا علی ابن الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی واللہ لا یحکم فینا ابن الدعی اطعنکم بالرمح حتی ینثنی اضربکم بالسیف احمی عن ابی ضرب غلام هاشمی علوی هر چند انجناب مبارز طلبید کسی در برابر او نیامد خود را بر لشکر خصم زده شور در میسره و میمنه و قلب

وجناح انسپاه افکند چون امام شهید مظلوم دید که قرة العین وثمرة الفواد
وی با دشمنان مقاتله مینماید مضطرب الحال کشته اب از چشم مبارکش
روان شد روی بقبلهٔ دعا اورده کفت بارخدایا کواه باش که این زمان
کودکی با این جماعت مقاومت میکند که از روی خلق ونطق شبیه تر از وی
برسول الله صلعم کسی نیست ودرین مدت هرکاه که اشتیاق دیدار انحضرت بر من
غالب میکشت در روی او نظر میکردم ایخدای باران اسمان وبرکات زمین
ازین ملاعین بردار وایشانرا در بسیط ارض متفرق کردان واز زنان وفرزندان
برخورداری مده ورضای حکام وولات مقرون این قوم مکردان چه این طایفه
مارا طلبیدند تا در نصرت ما متاعی جمیله مبذول دارند واکنون
که امدیم در قتال کوشیده مارا بقتل میرسانند بعد از ان کفت یا ابن سعد قطع الله
رحمك ولا بارك لك فی امرك وسلط علیك من یذبحك علی فراشك کما قطعت
رحمی ولم تحفظ قرابتی من رسول الله صلعم انکاه باواز بلند این ایه را برخواند ان الله
اصطفی ادم ونوحا وال عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع
علیم علی اکبر چندان مقاتله کرد که انکروه انبوه از حرب ان بستوه امدند پس
مراجعت نموده پیش پدر امد وکفت یا ابا ذبحنی العطش مرا میکشد هلاك میکند
تشنکی واثقلنی الحدید وکران میسازد ودر رنج می افکند اهن سلاح مرا فهل الی
شربة من ماء سبیل یا بشربتی از اب هیچ پی توان برد وبرای حصول مقداری
ازان هیچ چارهٔ توان کرد حقا که اکر قطرهٔ اب بحلق من رسید دمار از اینقوم بر
می اوردم حضرت سید الشهداء او را در پیش طلبید وخاك از لب ودهان وی

پاک کرد وانکشتری رسول خدا در دهان وی کذارد تا بمکید اندکی تشنکی
وی تسکین یافت دیکر باره روی بمیدان اورد* چه خواست پیک شهادت علی اکبر را
قضا کشید بمیدان کین پیمبر را* پدر بکشتن خود دل نهاد و بر وی نی* که جای جان
ندهد کس زجان نکوتر را* بکفت جان پدر اینهمه بلا کم نیست* بجان من مپسند
این بلای دیکر را* بالتماس بیفزود وانچنان بکریست* که دل نهاد پی هول روز
محشر را* بهیأتی سوی میدان کین فرستادش* که جلوه کرد پیمبر تمام لشکر را* براستی
که دل روزکار اندم سوخت* که بوسه زد بوداع انجمال انور را* چکویم اه چه برکشت
تشنه از میدان* نمود انکلوی خشک و دیدهٔ تر را* زخویش تشنه تری دید و دل
کباب تری* زبان بکام چه بکذاشت مهر خاور را* کذاشت در دهنش خاتم رسول
امین* چنان مکید که نکذاشت اب کوهر را* دوباره کرد وداع شه و بمیدان رفت
دوباره جان زتن سرور شهیدان رفت طارق ابن شبث باسلاح تمام بمیدان وی
امد و نیزهٔ حوالهٔ علی اکبر کرده علی اکبر نیزهٔ او را رد کرده نیزهٔ بر سینهٔ وی زده چنانکه
مقدار دو وجب سنان از پشتش بیرون امد طارق از اسب در کردید علی اکبر
مرکب عقاب را براو دوانید تا همهٔ اعضای او بسم مرکب خسته و شکسته شد پسر
او عمرو بن طارق بیرون امده بقتل رسید پسر دیکرش طلحة بن طارق از غم پدر
و برادر بسوخت و مرکب برانکیخت چون شعلهٔ اتش خود را بعلی اکبر رسانیده فی الحال
کریبان او را کرفته بطرف خود کشید تا از مرکبش در افکند علی اکبر دست فراز کرد
و کردن او را بکرفت و چنان در پیچید که در هم بشکست و از خانهٔ زینش در ربوده
بر زمین زد غریو از لشکر بر امد نزدیک بود که مردم از هول و هیبت و زور و شوکت

علی اکبر متفرق کردند عمر سعد لعین بتر سید و مصراع بن غالب را گفت برو و اینجوان
هاشمی را دفع کردان مصراع در برابر او آمد کرماکرم با نیزه بر او حمله کرد علی اکبر
شجاعت چون از جد و پدر خود میراث داشت نعرهٔ زد چنانچه اهل سپاه از هیبت
آن بلرزیدند و بمصراع در آمد بتیغ نیزهٔ او را قلم کرد مصراع خواست که شمشیر
بر کشد علی اکبر خدا را یاد کرده و بر رسول صلوات فرستاد و تیغی بر سرش زد چنانچه
تا بروی زین بدو نیم شد دو پاره از مرکب در افتاد و سپاه در خروش آمدند
ابن سعد لعین محکم ابن طفیل را با ابن نوفل طلبید هر یك را با سپاه انبوه خود
بحرب علی اکبر فرستاد و ایشان از کرد راه بر علی اکبر حمله کردند علی اکبر بیك حمله
آنجماعت را تا بقلب لشکر بدوانید و مانند شیر گرسنهٔ که در رمه افتد میزد
و میکشت تا شور در لشکریان افتاد پس بازگشته پیش پدر آمد و فریاد العطش
العطش برداشت حضرت زبان مبارك خود را در دهان او گذارده علی اکبر عرض
کرد ای پدر زبان تو از دهان من خشك تر است حضرت فرمود ایجان پدر غم
مخور دمادم است که از حوض کوثر آب خواهی خورد علی اکبر بدین مژده شاد شده
بمیدان برگردید بروایت صحیح دوازده حمله نمود در هر حملهٔ چندین نفر را بسوی
نار سقر فرستاد تا آنکه بیکبار لشکر اشرار از یمین و یسار بر او حمله کردند و زخم
بسیار بر آنحضرت رسید آخر بضرب تیغ مرة بن منقذ عبدی از مرکب در افتاد
و نعرهٔ زد که ای پدر این ازپا افتاده را دریاب این کلمه بگفت و جان بجان آفرین
تسلیم نمود چون آواز او بگوش آنحضرت رسید رو بمیدان در تاخت و جسد
شریف او را از میان میدان در ربوده بر در خیمه آورد وَاَخَذَ بِرَأْسِ وَلَدِهِ وَوَضَعَهُ

فی حجره و مسح التراب عن وجهه و چندان گریست که محاسن مبارکش ترشد تا آن زمان آواز گریستن آنجناب را کسی نشنیده بود و هو یقول یا بنی قتلوک ما اشد جرئتهم علی و علی انتهاک حرمة رسول اللہ ثم حملت عیناه بالدموع ثم صرخن النساء فسکتهن الامام فقال ان البکاء امامکن قال عمارة ابن راشد عن حمید ابن مسلم الاسدی قال کانی انظر الی امرأة خرجت من فسطاط الحسین و قد شقت جیبها و ازمت قناعها من رأسها کانها البدر الطالع و قد اقبلت و هی تنادی و اولداه و اقرة عیناه لیتنی قبل هذا الیوم عمیاء لیتنی قبل هذا الیوم وسدت الثری حتی لا اراک مقتولا بین القتلی فاقبل الحسین الیها و رفعها عنه و ضمها الی صدره و ردها الی خباها فسئلت عنها من تکون فقالوا زینب بنت علی ثم ان الامام یستجیر فلا یجار و یستغیث فلا یغاث و قد کظه العطش و جد به منه جهدا جهیدا فعند ذلک انشا یقول یا نفس صبرا فالمنا بعد العطش فان روحی فی الهیاج تنکمش لا ارهب الموت اذا الموت فحش ولاکنی عند القتال ذو رعش جدی رسول اللہ ما فیه فحش اصلی زکی طیب ما فیه غش ثم قال لا حول و لا قوة الا باللہ العلی العظیم ثم وقف علی مصرع ولده و قال له اما انت یا ولدی فقد استرحت من الدنیا و غمها و قد صرت الی روح و ریحان و جنة نعیم و قد بقی ابوک و ما اسرع لحوقه بک درانوقت مخدرات حجرات عصمت و طهارت بر سر نعش علی اکبر خروش بر آوردند افغان و شیون آغاز کردند حضرت فرمود ای پردہ گیان حرم نبوت و ای پرورش یافتگان در تتق عفت و عصمت خاموش باشید تا دشمنان شماتت نکنند صبر و شکیبائی را شعار

و دثار خود سازید که در بلا جزع کردن موجب محرومی از ثواب است و ثواب
صابران نزد خدا تعالی بیرون از حساب است پس دختر هشت ساله خود
سکینه را بنواخت گفت سکینهٔ من امروز یتیم خواهد شد زینهار که بعد از
من بانگ بلند بروی مزنید با او بی التفاتی نکنید که دل یتیمان نازک است
و بعد از شهادت من موی برهنه نکنید طپانچه بر صورت مزنید روی و سینه را
مخراشید جامه چاک نسازید که اینها عادت اهل جاهلیت است اما از گریه منع
نمیکنم که شما غریبان و بیکسانید مظلوم و بیچاره شده محروم و آواره گشته و با اینهمه
بفراق من مبتلا خواهید شد در آنوقت زینب و کلثوم و فاطمه و رقیه زوجهٔ مسلم
خواهران آنحضرت و فاطمه زوجهٔ حسن مثنی و سکینه دختران آنجناب بیطاقت
شده بر وجهی گریه آغاز کردند که صومعه داران آسمان از آه و نالهٔ ایشان بفریاد
آمدند حضرت ایشانرا تسلی داده بر مرکب سوار شده بسبیل اتمام حجت طفل رضیع
خود علی اصغر را بر داشته در پیش صف مخالفان برد و بر سر دست آورد و قال
لهم یا قوم قتلتم اولادی و شیعتی و انصاری و بنی عمی و قد بقی هذا الطفل اگر بنزد
شما من گناه کارم این طفل که هیچ گناه ندارد وی را جرعهٔ آب دهید آن زمرهٔ اشقیا
و گروه بیحیاء بیرحم در نهایت بی شرمی جواب دادند که اجازهٔ امیر عبید الله زیاد
لعین ممکن نیست قطرهٔ آب بشما دهیم در این حین حرملة ابن کاهل اسدی
تیری بسوی آنجناب انداخته قضارا آن تیر بر حلق مبارک آن صغیر رسیده
گذار شد در بازوی آنحضرت رسید لله در قایل   وزان سپس بکف آن کودک صغیر گرفت
بحالتیکه سپهر از غمش نفیر گرفت   ببرد در صف میدان گرفت بر سر دست   بحسرتی که دل از دست عقل پیر گرفت

بگریه گفت که ایقوم خیره من بشما
اگر مرا گنه این طفل را گناهی نیست
صغیر اگرچه گرفتید هر گناه کبیر
هم حمایت آن تشنه لب کفایت دند
بجای شیر بدادند آب پیکانش
بگفت و پاک همی کرد خونش از حلقوم

چه کرده ام که مکافاتش این صغیر گرفت
که آه او رخ افلاک را بقیر گرفت
صغیر را نتوان در گنه کبیر گرفت
کسیکه جانب آن شه گرفت تیر گرفت
باب باز نتوان طفل را از شیر گرفت
که کم زناقهٔ صالح نباشد این معصوم

پس آن امام مظلوم تیر را از حلق آن معصوم بدر آورد و خونی که از او میرفت برداما خود پاک مینمود نمیگذاشت که بر زمین بریزد پس روی بخیمه نهاده وهو یقول اللهم العن هذه الفئة الباغیة الطاغیة فانهم الواعلی انفسهم ان لایبقون من ذریة رسول الله احدا پس مادرش را طلبیده فرمود که بگیر این طفل شهید را که از حوض کوثر سیرابش کردند مادر او رباب بنت امرء القیس بود خروش برآورد خواتین اهل بیت بفغان برکشیدند نعش آن صغیر را در زیر خاک پنهان نمودند و آنحضرت میفرمود یارب لاتترکنی وحیدا فقد طغی الکفار والجحودا

قد صیروا بینهم عبیدا
اما اخی فقد مضی شهیدا
مرملا بدمه فریدا

یرضون فی فعالهم یزیدا
فی وسط قاع نقرة بعیدا
وانت بالمرصاد لن تحیدا

ثم انه نادی یا زینب یا ام کلثوم ویا رقیه ویا فاطمه ویا سکینه علیکن منی السلام فقالت له ام کلثوم یا اخی مالی اراک قد استسلمت للموت فقال یا اختاه کیف لا یستسلم من لا ناصر له ولا معین فقالت له یا اخی ردنا الی حرم جدنا رسول الله

ثم

ثم انشأ يقول فان نهزم فهزامون قدما وان نغلب فغير مغلبينا
وما ان طبنا جبن ولكن منايانا ودولة آخرينا اذا ما الدهر جر على اناس
كلاكله اناخ باخرينا فلو خلد الملوك اذا خلدنا ولو بقى الكرام اذا بقينا
فافنا ذلكم سروات قومى كما افنا القرون الاولينا فقل للشامتين بنا افيقوا
سيلقى الشامتون كما لقينا فقال يا اختاه لو ترك القطا لغفا فرفعت سكينة صوتها بالبكاء
والنحيب وكان يحبها حبا شديدا فرجع اليها فضمها الى صدره وقبل ما بين
عينها وانشأ يقول سيطول بعدى يا سكينة فاعلمى منك البكاء اذا الحمام دهاني
لا تحرقى قلبى بدمعك حسرة مادام منى الروح فى جثمانى فاذا قتلت فانت اولى بالذى
تاتينه يا خيرة النسوان چون آنحضرت اهل بيت بيكس خودرا بدانحالت ديد
آهى سوزناك از جگر بركشيد و از غريبى و بيكسى ايشان براند بشيد ايشانرا
صغيرا كبيرا بدور خود جمع نمود پس از اظهار تفقد و مهربانى امر بصبر و
شكيبائى زينب خواهر خودرا مخاطب ساخت فرمود اى يادگار بتول عذرا
واى بانوى سراپردهٔ عصمت وحيا بدان كه زمان وصال گذشت ونوبت
فراق رسيد آنقدر وقتى باقى نمانده كه دفتر عمر نامم شود حك درد امن
خاك رعنا جوانان در پيش چشم خفتند هر يك شد نوبت من در خون
طپيدن مرك نو تو بادا مبارك حالم چه درو زم گردد مشوش جسم چه از
تير گردد مشبك جز تو ندارند پشت و پناهى زنهاى بيكس اطفال
كوچك چون بهر بالش گويد سكينه درد دلش را مشمار اندك چون
كودكانم گردند بى يار زايشان مباشيد يك لحظه منفك اى خواهر من

وقت جدائیست هذا فراق بینی و بینك علی اوسط حضرت زین العباد
که در فراش بیماری و بامراض مختلفه گرفتاری داشت چون پدر خود را
باینحالت و تنها دید از خیمه بیرون دوید و نیزهٔ در دست داشت رو بمیدان
روانه شد امّا از غایت ضعف پا را در زمین میکشید و از رنجوری بدن مبارکش
میلرزید با چنین حال روی بمیدان نهاد چون چشم حضرت سیّد الشهداء ع
بروی افتاد که بمصاف گاه میرود در عقبش بتعجیل روان شد و فرمود الله الله
ای پسر باز گرد که نسل من بتو باقی میماند و تو پدر اهل بیت خواهی بود و نسل
تو تا قیامت منقطع نخواهد شد و من ترا وصیّ خود ساخته ام و عورات را بتو
وامیگذارم و امانتی که از جدّ و پدر بمن رسیده بتو میسپارم انگاه امام زین
العابدین ع را بخیمه در اورد و بنشانید و ودایع امامت را بدو سپرد و بتقوی
وطلب رضای حق عزّ و علا وصیّت فرمود پس جامهٔ کهنهٔ از کنیزان طلبید چند
موضع وی را چون گریبان طاقت اهل حرم درید وان کهنهٔ جامه را در زیر جامهای
خود پوشید لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش مگر که بر نکشد خصم بد منش
ز تنش لباس کهنه چه حاجت که زیر سمّ ستور تنی نماند که پوشند جامه
یا کفنش که گفت از تن او خصم بر کشید لباس لباس کی بود او را اگر پاره شد بدنش
نه جسم یوسف زهرا چنان لکد کوب است که از او توان بپدر برد بوی پیرهنش
و سراپای وجود نایض الجود خود را به اسباب و الات حرب اراست ٭ ٭

بسر نهاد چه عمامه سیّد الشهداء ع	بخلق گشت عیان رجعت رسول خدا ع
چو بست تحت حنك روزگار تحسین کرد	که طوق بندگی این است و بندگی این کرد

زآهن زره آن شه سعادتمند ‌‌ صدای نغمهٔ داود شد بناله بلند
چهار آینه چون گشت جلوه بر برش ‌‌ چهار مرتبه خورشید گشت گرد سرش
سپر چه بست بپشت از سپر غبار نخواست ‌‌ که پشت گرمی من از دو سید الشهداست
تن مبارکش از جوف ترکش پر تیر ‌‌ نمود جلوه بنوعی که در نیستان شیر
چه بست تیغ علی بر میان ز ایزد پاک ‌‌ ندا رسید که ارواح جن و انس فداک
تکاند نیزه چه بر کف بدیدهٔ کفار ‌‌ چنان نمود که شد زنده جعفر طیار
ولی بوقت سواری ز هر طرف نگریست ‌‌ کسی ندید ز احباب و زار زار گریست
شهی که در همه کون و مکان نظیر نداشت ‌‌ سوار میشد و یک تن رکاب گیر نداشت

پس بر اسب ذو الجناح سوار شده آهنگ میدان نمود پرده نشینان حجرهٔ عصمت از پی آن دوان دوان گفتند ایشاه بی سپاه ما را بکه میگذاری و این غریبان بیکسرا بکدام کس میسپاری حضرت فرمود باز گردید شما را بخدا میسپارم و او وکیل من است در مهمات شما و کفی بالله شهیدا چون بوسط میدان رسید نیزهٔ خود را بر زمین استوار نمود و رجزی آغاز کرد کفر القوم وقدما رغبوا

عن ثواب الله رب الثقلین ‌‌ قتلوا القوم علیا وابنه
حسن الخیر کریم الابوین ‌‌ حَسَدًا منهم وقالوا اجمعوا
واحشروا الناس الی حرب الحسین ‌‌ یا لقوم لاناس رذل
جمعو الجمع لاهل الحرمین ‌‌ ثم ساروا وتواصوا کلهم
باحتیاجی لرضاء الملحدین ‌‌ لم یخافوا الله فی سفک دمی
لعبید الله نسل الکافرین ‌‌ وابن سعد قد رمانی عنوةً

بجنود کوکوف الهاطلین

لا لشئ کان منی قبل ذا　غیر فخری بضیاء النیرین

بعلی الخیر من بعد النبی　والنبی القرشی لوالدین

خیرة الله من الخلق ابی　ثم امی فانا ابن الخیرتین

والذی شمس وامی قمر　فانا الکوکب وابن القمرین

فضة قد خلصت من ذهب　ولجین فی لجین فی لجین

من له جد کجدی فی الوری　او کشیخی فانا ابن العلمین

فاطم الزهراء امی وابی　قاصم الکفر ببدر وحنین

من له عم کعمی جعفر　خلق الله له اجنحتین

جدی المرسل مصباح الدجی　وابی الموفی له بالبیعتین

خصه الله بفضل وتقی　فانا الزاهر وابن الازهرین

ذاک والله علی المرتضی　ساد بالفضل جمیع الحرمین

عبد الله غلاما یافعا　وقریش یعبدون الوثنین

یعبدون اللات والعزی معا　وعلی کان صلی القبلتین

کسر الاصنام لم یسجد لها　مع قریش لا ولا طرفة عین

وله فی یوم احد وقعة　شفت الغل بفض العسکرین

ثم بالاحزاب والفتح معا　کان فیها حتف اهل القبلتین

اظهر الاسلام رغما للعدی　بحسام قاطع ذی شفرتین

فی سبیل الله ماذا صنعت　امة السوء معا بالعترتین

عترة البر النبی المصطفی

وعلی اورد بین الجحفلین پس فرمود ایقوم بترسید از خدائی که شب را
بروز آورد و روز را بشب برآند و زنده کرداند و روزی دهد جانستاند
اگر بدین خدا اقرار دارید برسولش محمد مصطفی ص که جد من است ایمان
آورده اید بر من ستم مکنید بیداد روا مدارید برانديشيد از انکه فردا در
عرصات جد و مادر و پدر من با شما خصمی کنند شما را از حوض کوثر اب
ندهند اینک جمیع یاران و برادران و برادرزادگان و فرزندان و موالیان مرا
بکشته اید حالا قصد کشتن من دارید اگر برای مملکت است سر راه مرا مگیرید
و بگذارید تا بروم بحبشه و ترکستان یا بروم و عیال مرا که از تشنگی هلاک کنند
و جگر ایشان کباب است مقداری اب بچشانید تا من فردا با شما خصمی نکنم
و اگر چنین نکنید الحکم لله و رضینا بقضاء الله و میفرمود اذا استنصر المرء
امرء لا یدی له فناصره والخاذلون سواء انا ابن الذی قد تعلمون مکانه
ولیس علی الحق المبین طخاء الیس رسول الله جدی و والدی انا البدر ان خلا
النجوم خفاء الم ینزل القران خلف بیوتنا صباح ومن خلف الصباح مساء
ینازعنی والله بینی و بینه یزید ولیس الامر حیث یشاء فیا نصحاء الله انتم ولاته
و انتم علی ادیانه امناء بای کتاب ام بایة سنة تناولها عن اهلها البعداء
مردمان بصره کر اینسخن بشنیدند از معرکه برمیدند کوفیان بگریستند
و بنالیدند رؤساء لشکر دیدند که کار از دست برفت و نزدیک شد که
لشکر با امراء خود بحرب در ایند در برابر انحضرت امده گفتند یا ابن ابوتراب
قصه برخود دراز مکن و این کبر از سر بنه و بیا تا ترا پیش پسر زیاد بریم

تا بر یزید پلید بیعت کنی و از اینمهلکه نجات یابی و الا تو را بر اینوجه میداریم
تا از تشنگی هلاك شوی حضرت سر مبارك در پیش انداخت عمر سعد لعین
چون گریه لشکر و فغان ایشان دید بترسید و از قلب لشکر بیرون تاخته
بانك بر پیادگان زد که مگذارید پسر ابو تراب دیگر سخن گوید و او را تیرباران
کنید ثم ناداهم یا قوم کنتم غدرتم بنا و اصررتم علی حربنا اسقونی شربة من الماء
اطفی بها ما علانی من الکرب و الغلیل فقال له مت عطشا یا حسین فوالله
لا ذقته بل تذوق الموت غصة بعد غصة فقال لهم اذ کنتم لا تسقونی من الماء فابرزوا الی
واحدًا بعد واحد فقالوا لك ذلك درین حین تمیم ابن قحطبه که یکی از امراء و
مردی نامدار و در میان قوم عالیمقدار بود در برابر انحضرت امد و گفت ای پسر
ابو تراب تاکی خصومت میکنی فرزندانت زهر هلاك نوشیدند و اقربا و حبا
گرانت لباس فوت و فنا پوشیدند و هنوز جنگ میکنی و یك کس با چندین هزار
کس تیغ میزنی حضرت فرمود ای تمیم من بجنك شما امده ام یا شما بجنك من
امده اید سر راه من بر شما گرفته ام یا شما بر من سر راه گرفته اید و برادران
و فرزندان مرا بقتل رسانیدید اکنون میان من و شما جز شمشیر چه تواند بود
بسیار مگوی و بیا تا ببینم که چه داری این بگفت و از روی مردانگی نعره از جگر بر
کشید که زهرهٔ برخی از لشکریان اب شد تمیم سراسیمه گشته دستش از کار
فرو ماند انحضرت تیغی بر گردنش زد که سرش پنجاه قدم دور افتاد پس حمله کرد
و سپاه دشمن از ضرب تیغ انحضرت ترسان شده بیکبار در رمیدند یزید
ابطحی بانك بر لشکر زد که ای بیحمیتان همه درماندهٔ یکتن شده اید ببینید

که کار

که کار روی چون میسازم پس سلاح برخود راست کرده در مقابل آنحضرت آمد و او بمبارزت در شام و عراق مشهور بود و بجرئت و شجاعت معروف و مذکور سپاه عمر سعد لع چون او را مقابل آنحضرت دیدند از شادی نعره برکشیدند اطفال و عورات اهل بیت ازین حال واقف شده بترسیدند اما حضرت سید الشهداء ع بانگ بر یزید زد که مگر مرا نمیشناسی که گستاخانه پیش من می آئی یزید جواب نداد و تیغ حواله کرد آنحضرت پیش دستی کرده تیغی بر کمرش زد که چون خیار تر بدو نیم گردید پس آهنگ بر لب آب کرد که بسیار تشنه بود شمر لعین بانگ بر لشکر زد که زینهار زینهار مگذارید که حسین ع آب خورد که اگر یک شربت آب بیاشامد از ما یکی را زنده نگذارد پس لشکر غلبه کردند حضرت با شمشیر کشیده مرکب بر انگیخت و بتیغ تیز سر آنکافران را چون برگ خزان بر زمین میریخت تا صف لشکر را بدرید و راه برخود گشاده ساخته بلب آب رسید همین که اسب در نهر فرات راند کفی آب برگرفته خواست که بیاشامد یکی آواز داد که ای حسین ع تو آب میخوری و لشکر در خیمه افتاده غارت میکنند حضرت را غیرت در حرکت آمده آب را بریخت و چون باد بدر خیمه براند کسی را ندید دانست که آن سخن بمکر و غدر گفته بودند اما حکم دوست چنان بود که آنحضرت آنشب روزه را بشراب بهشت گشاید

چه کار شاه ز حجت بکارزار کشید | زبان پند فرو بست و ذو الفقار کشید

ز حملهٔ اسد اللهیش مقال عدو | ز القتال گذشت و با الفرار کشید

نهفت تیغ زبان در نیام و بهر جهاد | زبان تیغ شرر بیز شعله بار کشید

زبان ببست ز هل من مزید دوزخ را | از آن زبانه که آن تیغ آبدار کشید

زمین ز نعرهٔ الله اکبرش لرزید | بدان نصفت که زگاو زمین قرار کشید
بتیغ کینه زپر دلان چندان کشت | که انتقام خود از دور روزگار کشید
بر نیم قطرهٔ خونش نیرزد این دو جهان | چه سود از اینکه از انقوم دون دمار کشید
ولی دریغ از اندم که رخش خود ز عطش | سوی فرات زمیدان کارزار کشید
ز سوز دل بفرات انچنان نگاهی کرد | که شعله سر ز دل آب خوشگوار کشید
پر آب کرد کف اما نخورده زخجالت | بیاد تشنه لبان آه شعله بار کشید
نخورد آب و باطفال دل کباب اورد | ولی چه مشک نبودش ز دیده آب اورد

چون بخیمه رسید و وقف باز ائها وانشا یقول فَاِنْ تکن الدّنیا تُعَدُّ نفیسة

فانّ ثواب الله اعلی وانبل | وَاِنْ تکن الارزاق قسمًا مقدّرا
فقلّة سعی المرء فی الکسب اجمل | وَاِنْ تکن الاموال للترك جمعها
فما بال متروك به المرء یبخل | وَاِنْ تکن الاجساد للموت انشأت
فقتل امرءٍ والله بالسّیف افضل | علیکم سلام الله یا ال احمد
فانّی اریٰ عنکم قریبًا سارحلُ | اریٰ کلّ کفور حقود مناصب
یرومُ فنا آل النّبیّ ویامل | لقد غرّهم حلم الاله وانّه
حلیمٌ کریم لم یکن قطّ یعجلُ | غدًا سیلاقوفعالهم بمحمّدٍ
وعترته یوم الحساب المؤجّل | پس فرود امد و قدم درسرا پردهٔ نهاد

و مخدّرات اهل بیت همه بخدمت انحضرت حاضر شدند فرمود ای پرده کیان حرم عصمت و طهارت جامه ها درسر و بر کنید میان استوار به بندید که مصیبت مرا اماده شوید اما جامه مدرید جزع منمائید یتیمان مرا نکو دارید پس امام زین

العابدین ع را در بر گرفت و روی او را بوسه داد و فرمود ای پسر چون بمدینه
باز رسی دوستان را سلام من برسان و بگو که پدرم چنین فرموده که هرگاه
برنج غربت مبتلا شوید از غریبی من یاد آورید چون کشتهٔ به بینید از حلق
بناحق بریدهٔ من فراموش نکنید چون آب خوشگوار نوشید از لب تشنه و جگر
تفتیدهٔ من یاد نمائید القصه حضرت یک یک از اولاد و اهل بیت را وداع
آخرین نموده دیگر باره سوار شد روی بمیدان نهاد مبارز طلبید عمر سعد لع
گفت ایقوم بدانید که شما یک یک حریف او نیستید او حالا تشنه است
و بهلاکت نزدیک شده بیکبار بر وی حمله کنید لشکر از جای خود بجنبیدند و امام
مظلوم را درمیان گرفتند آن سرور شهیدان چون شیر غران با تیغ بران در
میان ایشان افتاده ارکان زمین را بصدای رعد نمای نابن رسول الله صلعم
در تن لرزل می آورد و شعاع تیغ برق آسای صاعقه رایش چشم اهل خصم را
خیره و رخسار امید شان را تیره میکرد غباری که میان آسمان خواسته بود
بباران خون فرو مینشانید نزاعی که جان ناپاک مخالف را با بدن تیره اش
واقع بود بحکم شمشیر قاطع فیصل میداد و میفرمود انا الحسین ابن علی ابن ابی

طالب البدر بارض العرب
قاتل عمرو و مبیر مرحب
مجلیاً ذلک عن وجه النبی صلعم
ان یطلب الابعد میراث النبی صلعم

الم تروا و تعلموا ان ابی
ولم یزل قبل کشوف الکرب
الیس من اعجب عجب العجب
والله قد اوصی بحفظ الاقرب

عمر نحس لع چون چنان دید بتی بسید از قلب لشکر بیرون تاخته بانگ بر پیادگان

زد که او را تیرباران کنید آن ظالمان بدکردار بیکبار مقدار پانزده هزار کس
تیرها بر کمان نهاده از شست رها کردند از آن تیرباران اسب آن امام
مظلوم از پای در آمد بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد اگر غلط نکنم عرش
بر زمین افتاد چون آنحضرت پیاده بماند روز بوقت نماز عصر رسیده بود
و بواسطه بسیاری جراحات ضعیف شده بر زمین نشست عبدالله پسر چهار
پنج ساله آنحضرت چون ویرا بدان حالت دید بجانب آنجناب دوید و خود را در دامن
مبارکش افکند حضرت او را پیش خواست و بر کنار نهاده میگریست مردی از
طایفه بنی ازد که او را بحر ابن کعب میگفتند شمشیری حواله آنجناب نمود آن
طفل مظلوم دست خود را پیش داشت دست شریفش بضرب تیغ آن لعین جدا
گردید حرمله ابن کاهل الاسدی تیری بر حلقوم شریفش زد که طایر روحش اعلی
علیین پرواز نمود آنحضرت فرمود انا لله وانا الیه راجعون یا رب تو مرا بدین مصیبتها صبر ده

در رزمگه کجاست که باروی همچو ماه — آمد برون بیاری آن شاه بی سپاه
بیتاب چون دل از بر زینب فرار کرد — آمد چو طفل اشک روان در کنار شاه
کای باب تاجدار بخاک از چه خفته — برخیز ز آفتاب بیا تا بخیمه گاه
نشنیده مگر سخن عمه را چو من — تنها ز خیمه آمده پیش این سپاه
میگفت و میگریست که بیدینی از ستیز — تیغی حواله کرد بدان شاه دین پناه
آن طفل دست خویش سپر کرد پیش تیغ — دست او فتاد از تن معصوم بیگناه
بی دست جان سپرد بدامان باب خویش — چون ماهی بلجه خون مانده در شنا
میداد جان بدامن شاه الغیاث گوی — میکرد شاه تشنه بحسرت بر او نگاه

در آن حین تشنگی و را زیاد اندوهگین کرده بود رو بفرات روانه شد که شاید کفی
آب بنوشد شمر ذی الجوشن گفت ای مردم او را رها نکنید که آب خورد زیرا
که او مرده است و چون آب خورد باز زنده شود پیادگان گرد آنحضرت را فرو
گرفتند آنحضرت حمله میکرد و ایشانرا هزیمت میداد و میفرمود انا الحسین ابن علی
آلیت ان لا انثنی احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی ص تا آنکه خود را
برلب فرات رسانید کفی آب برگرفت و بدهان برد که بیاشامد مردی که نام او
ابان بن رام بود تیری از کمان رها کرد که بدهان آنحضرت آمد آنمظلوم برخواست
و تیر از دهان بیرون کشید گفت یا رب جز از تو بکه نالم و جز تو بفریادم که رسد
دهانش زمان زمان پرخون شدی و بیرون انداختی پس شمشیر را برگرفت و
حرب همیکرد تا چهل و پنج جا بر تن او بشمشیر و نیزه جراحت رسید سی و پنج
جای بتیر تن مبارکش را مجروح ساختند و خون از وی همیرفت و تشنگی بروی
غلبه کرده بود هر زمان پیادگان بر او حمله کردندی و او ایشانرا هزیمت نمودی
عمر سعد لعین و شمر ذی الجوشن لعین از دور همی نگریستند عمر شمر لعین را
گفت والله ما رأیت مکسوراً قط قد قُتِلَ وَلَدُه واَهلُ بیته وصاحبه اربط جاشاً
منه وان کانت الرجال للشد علیه فیشد علیها بسیفه فتنکشف عنه انکشاف
المغری اذا شد فیه الذئب لقد کان یحمل منهم وقد تکملوا ثلاثین الفا
فیهزمون بین یدیه کانهم جراد المنتشر ثم یرجع الی مرکزه و هو یقول لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم چون از بسیاری زخم آنحضرت دست
از حرب باز داشت عمر سعد در این حالت که وی را ضعیف دید آهنگ قتل

انمظلوم کرد حضرت فرمود که تو خود می آئی که مرا بقتل رسانی انملعون بی آزرم شرم داشته عنان اسب باز کشید از انجا باز کردید بعضی از لشکریان خواستند که بخیمها در اینک غارت کنند ان امام مظلوم آواز داد که ای آل ابوسفیان علیکم لعاین الملك الدیان اگرچه شمارا دین نیست چرا از عار نمی اندیشید قصد حرم من میکنید اگر غرض شما قتل من است اینک من اینجا ایستاده ام و با شما جنگ میکنم تمنای من انست که تا من زنده باشم کسی قصد حرم من نکند شمر گفت ای پسر فاطمهؑ این التماس باجابت مقرون است و انجماعت را که توجه بجانب خیام کرده بودند باز کردانید گفت از تعرض اهل خیمه چه حاصل اگر مقصود قتل حسینؑ است اینک حاضر است دیکر باره انگروه بی آزرم و حیا بجانب مظلوم کربلا هجوم آوردند انحضرت همچنان ایستاده بود و در ایشان مینکریست و میفرمود عجب حالتی است که چندانکه نگاه میکنم یاری و هواداری نمی بینم و هرچند نظر برمیگمارم مهربانی و غمگساری نمی یابم

آنشاه بی سپاه چه بنمود عزم جنگ
از چار سو مجال بدشمن نموده تنگ
زود در فرار گشته چو روبه مخالفان
او حمله ور معاینه چون شیر تیز چنگ
اما چگویم آه که از تاب تشنگی
در صف کارزار نماندش مجال جنگ
دست از جدل کشید و بیفتاد بر زمین
کورا نبود بر سر زین طاقت درنگ
از خاک راه ساخت در اندشت تکیه گاه
وز خون او بسیط زمین گشت لاله رنگ
دشمن مجال جست و بفرسود پیکرش
از گرز و تیر و نیزه و شمشیر و چوب و سنگ
از کافران نکرد بقتلش کسی قیام
گر ز اهل روم بود و ر از مردم فرنگ
آخر بعزم کشتن او خصم دون رسید

باهیاتی که کس نتوانگفت چون رسید | | وقال لهم یا امة السوء بئس ما خلفتم

محمد فی عترته اما انکم لن تقتلوا بعدی عبداً من عباد الله فتهابوا قتله بل یهون علیکم
عند قتلکم ایای ایم الله انی لارجو ان یکرمنی ربی بالشهاده بهوانکم ثم ینتقم لی
منکم حیث لاتشعرون فصاح به حصین ابن مالک السکونی فقال یابن فاطمه وبما
ذا ینتقم منا لک قال یلقی باسکم بینهم ویسطل دمائکم ثم یصب علیکم العذاب الالیم
وقد ضعف من کثرة الجراح وهو یتلظی عطشا ویبست یداه وقلصت شفتاه من
کثرة العطش ویستغیث فلا یغاث ویستجیر فلا یجار وهو یقول یا غیاث المستغیثین
انهمه پیاده وسواره که بر ان غریب آواره از وطن حمله میکردند چون نزدیک بوی
رسیده یکی از ترس قدم پیش نمیتوانست نهاد و از هیبت انحضرت چشم نمیتوانست
کشاد ثم رماه ابو الحنوق الجعفی لعنه الله فی جبهته فنزعه من جبهته فسالت الدماء
علی وجهه ولحیته فقال اللهم انک تری ما انا فیه من عبادک هؤلاء العصاة اللهم
احصهم عدداً واقتلهم بدداً ولا تذر علی وجه الارض منهم احداً ولا تغفر لهم ابداً پس
انمعصوم دست مبارک بران زخم مینهاد وچون پر خون میشد بر سر و روی مبارک
خود میمالید میفرمود که بدین هیئت با جد خود محمد رسول الله ص ملاقات خواهم
کرد و حال کشندگان خود را تفصیل خواهم گفت در انحالت رو بقبله نشسته سرا
وجهرا مناجات بحضرت کبریا پیوسته بود یک یک و دو دو بقصد قتل انحضرت
پیش می آمدند چون نظر ایشان بران سید عالیشان می افتاد شرم داشته باز
میگشتند و میگفتند ما نمیخواهیم که فردای قیامت این خون در گردن ما باشد
وبدین مؤاخذ شویم چون ابن سعد دید که لشکریان در قتل انحضرت تعلل مینمایند

بانك بر ایشان زد که اینهمه توقف چیست پس شمر لعین با شش پیاده اماده قتل
انحضرت شد نزدیکی زرعة ابن شریك بود شمشیری بزد و دست چپ مبارکش را
بیفکند مالك ابن بشیر کندی شمشیری بر فرق همایون انسرور زده برنس خز
ان حضرت را ببرید انجناب فرمود لا اکلت بها و لا شربت وحشرك الله مع الظالمین
ثم رماه ابو ایوب الغنوی بسهم مسموم فوقع السهم فی صدره فقال الحسین ع بسم الله
وبالله وعلی ملة رسول الله ص ورفع راسه الی السماء وقال الهی انك تعلم انهم
یقتلون رجلا لیس علی وجه الارض ابن نبی غیره ثم اخذ السهم فاخرجه وطعنه
صالح ابن وهب المری علی خاصرته فوقع علی الارض علی خده الایمن ثم استوی
جالسا وخرجت زینب بنت علی ع وهی تقول لیت السماء انطبقت علی الارض
ولیت الجبال تدکدکت علی السهل یا عمر بن سعد ایقتل ابو عبد الله وانت تنظر
الیه ودموع عمر یسیل علی خدیه ولحیته وهو یصرف وجهه عنها والحسین جالس
وعلیه جبة وقد تحاماه الناس فنادی شمر ویلکم ما تنتظرون بر اقتلوه ثکلتکم
امهاتکم انحضرت با انحالت افتان وخیزان متوجه خیام اهل بیت عصمت و
طهارت شد سنان بن انس النخعی نیزه بر پشت مبارکش زد که از سینه بی
کینه اش بیرون امد انحضرت بر رو در افتاد چون نیزه را بیرون کشید روح
مبارکش با علی علیین پیوست پس سنان خولی را گفت که قدم پیش گذار و سر
مبارکش را از تن بردار فنزل الیه خولی ابن یزید الاصبحی فاحتز راسه بعضی دیگر
نصر بن خرشنة ضبابی را فاعل این فعل شنیع میدانند و مشهور شمر ذی الجوشن
است ثم اقبلوا علی سلب الحسین ع فاخذ سراویله ابحر بن کعب التیمی واخذ عمامته

اخنس

اخنس بن مرثد ابن علقمة الحضرمی و اخذ خاتمه بجدل ابن سلیم الکلبی فقطع
اصبعه مع الخاتم و اخذ قطیفة له صلوات الله علیه کانت من خز قیس ابن الاشعث
الکندی و اخذ قمیصه اسحق بن جویریة الحضرمی اخذ درعه البتراء عمر بن سعد لعه
و اخذ سیفه جمیع ابن الخلق الازدی و قیل رجل من بنی تمیم یقال له الاسود بن
حنظله و اخذ نعلیه الاسود بن خالد و اخذ درعه الاخر مالک ابن بشیر الکندی
لعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین و هذا السیف المنهوب لیس بذی الفقار
و ان ذلک کان مذخورا و مصونا مع امثاله من ذخایر النبوة و الامامة اللهم العن
اول ظالم ظلم حق محمد و ال محمد و اخر تابع له علی ذلک اللهم العن العصابة التی جاهدت
الحسین علیه السلام و شایعت و بایعت و تابعت علی قتله اللهم العنهم جمیعا ثم
نادی عمر بن سعد لعه فی اصحابه من ینتدب للحسین ع فیوطأ الخیل ظهره فانتدبت منهم
عشرة و هم اسحق بن جویریة الذی سلب الحسین ع قمیصه و اخنس ابن المرثد و حکیم
ابن الطفیل و عمر بن الصبیح الصیداوی و رجاء بن منقذ العبدی و سالم ابن خثیمة
الجعفی و صالح ابن وهب الجعفی و واخط ابن ناعم و هانی ابن ثبیت الحضرمی و
اسید بن مالک فداسو الحسین ع بحوافر خیلهم حتی رضوا ظهره و صدره قیل و جاء
هؤلاء العشرة المیشومه حتی وقفوا علی ابن زیاد فقال احدی العشرة نحن رضضنا
الصدر بعد الظهر بکل یعبوب شدید الحفر فقال ابن زیاد من انتم فقالوا نحن
الذین وطینا بخیولنا ظهر الحسین ع حتی کسر جناجن صدره فامر لهم بجایزة یسیرة قال ابو عمرو
الزاهد فنظرنا فی هؤلاء العشرة فوجدناهم جمیعا اولاد الزنا و هؤلاء اخذهم المختار
فشد ایدیهم و ارجلهم بالسکک الحدید و اوطأ الخیل ظهورهم حتی هلکوا ابن اعثم کوفی کوید انکس کم براهن

انجناب را از بدنش بیرون کشیده بود بپوشید بعلتی عظیم گرفتار شده موی سر
وروی او فرو ریخت وانشخص که سراویل وی در پای کرده فی الحال زمین
گیر شده تا آخر عمر از جای نتوانست که برخیزد مردی که دستار انجناب بر سر بست
بزحمت جذام مبتلا شد وانکس که زره انجناب در بر کرد لا یعقل گشت نمیدانست
که چه گوید چه کند دیگری از دستهای وی در زمستان خون وریم روان گشتی و
در تابستان هر دو دست وی چون چوب خشک شدی واسحق ابن جویریة الحضرمی که
که قمیص انحضرت را ربوده بود بنا خوشی برص مبتلا گردید انکه خاتم انحضرت را بیرون
کرد مختار در زمان اختیار خود دست و پای وی را بریده در خون خود میغلطید
تا بدرکات جهنم واصل شد درعة التبراء انحضرت را که عمر سعد اللعین بحیطه تصرف
در آورده بود زمانیکه مختار او را بدار البوار فرستاده اند ع را بابی عمره قاتل او بخشید

فی مجالس المفید وامالی الطوسی عن محمد بن عمران عن محمد بن
ابراهیم عن عبد الله بن ابی سعید عن مسعود بن عمرو عن ابراهیم بن
راجه قال اول شعر رثی به الحسین ابن علی ع قول عقبة بن عمر السهمی

عن بنی سهم بن عود بن غالب
اذا العین قرت فی الجیاد وانتم — تخافون فی الدنیا فاظلم نورها
مررت علی قبر الحسین ع بکربلا — ففاض علیه من دموعی غزیرها
فما زلت ارثیه وابکی لشجوه — ویسعد عینی دمعها وزفیرها
وبکیت من بعد الحسین ع عصائبا — اطافت به من جانبیها قبورها
سلام علی اهل القبور بکربلا — وقل لها منی سلام یزورها
سلام باصال العشی وبالضحی

تودیه نلبآء الرّیاح ومورها — ولابرح الوفاد زوّار قبره

یفوح علیهم مسکها وعبیرها — فی مثیر الاحزان ابن نما روی

لابن عایشة قال مرّ سلیمان بن قتیبه العدوی مولی بنی تیم

بکربلا بعد قتل الحسینؑ بثلث — فنظر الی مصارعهم فاتکا

علی فرس له عربیّه وانشاء — مررت علی ابیات آل محمّدٍ

فلم ارها امثالها یوم حلّت — الم تران الشّمس اضحت مریضة

لفقد الحسینؑ والبلاد اقشعرت — وکانوا رجاءً ثم اضحوا رزیّة

لقد عظمت تلك الرزایا وجلّت — وتسأل ناقیس فنعطی لفقرها

وتقتلنا قیس اذا النّعل زلّت — وعند غنی قطرة من دمائنا

ستطلبهم یومًا بها حیث حلّت — فلا یبعد الله الدّیار واهلها

وان اصبحت منهم برغمی تخلّت — وانّ قتیل الطفّ من آل هاشم

اذلّ رقاب المسلمین فذلّت — وقد اعولت تبکی النّسآء لفقده

وانجا ناحت علیه وصلّت

قصیده للدعبل الخزاعی

تجاوبن بالارنان والزّفرات — نوایح عجم اللّفظ والنّطقات

یخبرن بالانفاس عن سرّ انفسٍ — اساری هوی ماض واخرات

فاسعدن او اسعفن حتّی تقوّضت — صفوف الدّجا بالفجر منهزمات

علی العرصات الخالیات من المها — سلام شجٍ صبّ علی العرصات

فعهدی بها خضر المعاهد مألفًا — من العطرات البیض والخفرات

لیالی یعدین الوصال علی القلی — وتعدی تدانینا علی الغربات

واذهنّ يلحظن العيون سوافرا ويسترن بالايدى على الوجنات

واذكلّ يوم لى بلحظى نشوة يبيت بها قلبى على نشوات

فكم حسرات هاجها بمحسر وقوفى يوم الجمع من عرفات

الم تر للايّام ما جرّ جورها على النّاس من نقض وطول شتات

ومن دول المستهزئين ومن غدا بهم طالبًا للنّور فى الظلمات

فكيف ومن انّى يطالب زلفة الى الله بعد الصّوم والصّلوات

سوى حبّ ابناء النبىّ ورهطه وبغض بنى الزّرقاء والعبلات

وهند وما ادّت سميّة وابنها اولى الكفر فى الاسلام والفجرات

هم نقضوا عهد الكتاب وفرضه ومحكمه بالزّور والشّبهات

ولم تك الّا محنة كشفتهم بدعوى ضلال من هن وهنات

تراث بلا قربى وملك بلا هدى وحكم بلا شورى بغير هدات

رزايا ارتنا خضرة الافق حمرة وردّت اجاجًا طعم كلّ فرات

وما سهّلت تلك المذاهب فيهم على النّاس الا بيعة الفلتات

وما قيل اصحاب السّقيفة جهرة بدعوى تراث فى الضّلال ثبات

ولو قلّدوا الموصى اليه امورها لزمّت بمامون على العثرات

اخى خاتم الرّسل المصفى من القذى ومفترس الابطال فى الغمرات

فان جحدوا كان الغدير شهيده وبدر واحد شامخ الهضبات

وآى من القرآن تتلى بفضله وايثاره بالقوت فى اللزبات

وعزّ خلال ادركته بسبقها مناقب كانت فيه مؤتنفات

مناقب
٣٤

مناقب لم تدرك بكيد ولم تنل ... بشيء سوى حدّ القنا الذربات

نجيّ لجبرئيل الامين وانتم ... عكوف على العزّى معًا ومنات

بكيت لرسم الدّار من عرفات ... واجريت دمع العين بالعبرات

وبان عرا صبري وهاجت صبابتي ... رسوم ديار قد عفت وعرات

مدارس آيات خلت من تلاوة ... ومنزل وحي مقفر العرصات

لآل رسول الله بالخيف من منى ... وبالبيت والتّعريف والجمرات

ديار لعبد الله بالخيف من منى ... وللسيّد الدّاعي الى الصّلوات

ديار علىّ والحسين وجعفر ... وحمزة والسّجاد ذي الثفنات

ديار لعبد الله والفضل صنوه ... نجيّ رسول الله في الخلوات

وسبطي رسول الله وابني وصيّه ... ووارث علم الله والحسنات

منازل وحي الله ينزل بينها ... على احمد المذكور في السّورات

منازل قوم يهتدى بهداهم ... فتؤمن منهم زلّة العثرات

منازل كانت للصّلوة وللتّقى ... وللصّوم والتّطهير والحسنات

منازل لا تيم يحلّ بربعها ... ولا ابن صهاك هاتك الحرمات

ديار عفاها جور كلّ منابذ ... ولم تعف للايّام والسّنوات

قفا نسأل الدّار التي خفّ اهلها ... متى عهدها بالصّوم والصّلوات

واين الأولى شطّت بهم غربة النّوى ... افانين في الأطراف مفترقات

هم اهل ميراث النبيّ اذا اعتزوا ... وهم خير سادات وخير حماة

اذا لم نناج الله في صلواتنا ... بذكرهم لم يقبل الصّلوات

مطاعیم فی الاقتار فی کل مشهد — لقد شرّفوا فی الفضل والبرکات

وما النّاس الّا غاصبٍ و مکذب — ومُضطغن ذو احنةٍ و ترات

اذا ذکروا قتلی ببدرٍ و خیبر — و یوم حنین اسبلوا العبرات

و کیف یحبّون النبّی و رهطه — وهم ترکوا احشآءهم وغرات

لقد لاینوهُ فی المقال واضمروا — قلوبًا علی الأحقاد مُنطویات

فان لم یکن الّا بقربی محمّد — فهاشم اولیٰ من هنٍ و هنات

سقی الله قبرًا بالمدینة غیثه — فقد حلّ فیه الأمن بالبرکات

نبیّ الهدیٰ صلّی علیه ملیکه — و بلّغ عنّا روحه التّحفات

و صلّی علیه الله ماذرّ شارق — و لاحت نجوم اللّیل مبتدرات

افاطمُ لو خلت الحُسینؑ مجدّلًا — و قد مات عطشانًا بشطّ فرات

اذًا للطمت الخدّ فاطم عندهُ — و اجریت دمع العین فی الوجنات

افاطمُ قومی یا ابنة الخیر فاندبی — نجوم سموات بارضٍ فلات

قبورٌ بکوفانٍ و اخریٰ بطیبةٍ — و اخری بفخٍ نالها صلوات

و اخُری بارض الجوزجان محلّها — و قبر بباخمری لدی الغربات

و قبر ببغدادٍ لنفسٍ زکیّة — تضمّنها الرّحمٰن فی الغرفات

و قبر بطوسٍ یا لها من مصیبة — الحّت علی الأحشاء بالزفرات

الی الحشر حتّی یبعث الله قائمًا — یفرّج عنّا الغمّ والکربات

علی بن مُوسی ارشد الله امره — و صلّی علیه افضل الصّلوات

فامّا الممضّات التی لست بالغًا — مبالغها منّی بکنه صفات

قبور بجنب النهر من ارض كربلا   معرسهم منا بشط فرات

توفوا عطاشا بالفرات فليتنی   توفيت فيهم قبل حين وفات

الی الله اشکو لوعة عند ذکرهم   سقتنی بکاس الذل والفظعات

اخاف بان ازدارهم فتشوقنی   مصارعهم بالجذع والنخلات

تقسمهم ريب المنون فماتری   لهم عقوة مغشية الحجرات

خلا ان فيهم بالمدينة عصبة   مدينين انضاء من اللزبات

قليلة زوار سوی ان زورا   من الضبع والعقبان والرخمات

لهم كل يوم تربة بمضاجع   ثوت فی نواحی الارض مفترقات

تنكب لاواء السنين جوارهم   ولا تصطليهم جمرة الجمرات

وقد كان منهم بالحجاز وارضها   مغاوير نحارون فی الأزمات

حمی لم تزره المذنبات واوجه   تضیٔ لدی الأستار والظلمات

فان فخروا يوما اتوا بمحمد   وجبريل والفرقان والسورات

وعدوا عليا ذا المناقب والعلی   وفاطمة الزهراء خير بنات

وحمزة والعباس ذو العدل والتقی   وجعفر الطيار فی الحجبات

اولئك لا منتوج هند وحزبها   سمية من نوکی ومن قذرات

ستسأل تيم عنهم وعديها   وبيعتهم من افجر الفجرات

هم منعوا الاباء عن اخذ حقهم   هم تركوا الابناء رهن شتات

وهم عدلوها عن وصی محمد   فبيعتهم جاءت على الغدرات

وليهم صنو النبی محمد   ابو الحسن الفراج للغمرات

ملامك فی آل النبی فانهم — احبای ما داموا واهل ثقات

تخیرتهم رشداً لنفسی انهم — علی کل حال خیرة الخیرات

رمیت الیهم بالمودة صادقاً — وسلمت نفسی طائعاً لولات

فیارب زدنی فی هوای بصیرة — وزد حبهم یارب فی حسنات

سابکیهم ما حج لله راکب — وما ناح قمری علی الشجرات

وانی لمولاهم وقال عدوهم — وانی لمحزون بطول حیات

بنفسی انتم من کهول وفتیة — لفك عنات او لحمل دیات

وللخیل لما قید الموت خطوها — فاطلقتهم منهن بالذربات

احب قصی الرحم من اجل حبکم — واهجر فیکم زوجتی وبنات

واکتم حبیکم مخافة کاشح — عنید لاهل الحق غیر موات

فیا عین ابکیهم وجودی بعبرة — فقدان للتسکات والهملات

لقد خفت فی الدنیا وایام سعیها — وانی لارجو الامن عند وفات

الم ترانی مذ ثلثون حجة — اروح واغدو دائم الحسرات

اری فیئهم فی غیرهم متقسماً — وایدیهم من فیئهم صفرات

وکیف اداوی من جوی بی والجوی — امیة اهل الکفر واللعنات

وآل زیاد فی الحصون منیعة — وآل رسول الله فی الفلوات

سابکیهم ما ذر فی الارض شارق — ونادی منادی الخیر بالصلوات

وما طلعت شمس وحان غروبها — وباللیل ابکیهم وبالغدوات

دیار رسول الله اصبحن بلقعاً — ودار زیاد اصبحت عمرات

وآل رسول الله تدمى نحورهم   وآل زيادٍ ربّة الحجلات
وآل رسول الله يسبى حريمهم   وآل زياد آمنو السّربات
وآل رسول الله هلبت فاتهم   وآل زياد غلظ القصرات
اذا وتروا مدّوا الى واتريهم   اكفًّا عن الاوتار منقبضات
فلولا الذى ارجوه فى اليوم او غد   فقطع نفسى اثرهم حسرات
خروج امام لا محاله خارج   يقوم على اسم الله والبركات
يميّز فينا كلّ حقّ وباطل   ويجزى على النّعماء والنّقمات
فيا نفس طيبى ثم يا نفس ابشرى   فغير بعيد كلّما هو آت
ولا تجزعى من مدّة الجور انّنى   ارى قوّتى قد اذنت بثبات
فان قرّب الرّحمٰن من تلك مدّتى   واخّر فى عمرى ووقت وفات
شفيت ولم اترك لنفسى غصّة   وروّيت منهم منصلى وقنات
فانّى من الرّحمٰن ارجو بحبّهم   حيوة لدى الفردوس غير تبات
عسى الله ان يرتاح للخلق انّه   الى كلّ قوم دائم اللّحظات
فان قلت عرفًا انكروه بمنكر   وغطّوا على التّحقيق بالشّبهات
تقاصر نفسى دائما عن جدالهم   كفانى ما القى من العبرات
احاول نقل الصّم عن مستقرّها   واسماع احجار من الصّلدات
فحسبى منهم ان ابوء بغصّةٍ   تردّد فى صدرى وفى لهوات
فمن عارف لم ينتفع ومعاندٍ   تميل به الاهواء للشّهوات
كأنّك بالاضلاع قد ضاق ذرعها   لما حملت من شدّت الزّفرات

فی رثاء الحسن لابی عبد الله الحسین علیهما السلام

ءادهن راسی ام اطیب محاسنی ... وخدک معفور وانت سلیب
واشرب ماء المزن ام غیر مائه ... ویدخل فی الاحشاء منک لهیب
بکائی طویل والدموع غزیرة ... وانت بعید والمزار قریب
اروح بغم ثم اغدو بمثله ... کئیبا ودمع المقلتین صبیب
فللعین منی عبرة بعد عبرة ... وللقلب منی رنة ونحیب

لبعضهم

وتغیر القمر المنیر لفقدهم ... والشمس قد کسفت وکادت تافل
قوم علا بنیانهم من هاشم ... فرع اشم وسودد لم ینقل
قوم بهم نصر الاله رسوله ... وعلیهم نزل الکتاب المنزل
بهداهم رضی الاله بخلقه ... وبجدهم نصر النبی المرسل
بیض الوجوه تری بطون اکفهم ... تندی اذا اغبر الزمان الممحل

لبعضهم

یعظمون له اعواد منبره ... وتحت ارجلهم اولادهم وضعوا
بای وجه بنوه یتبعونکم ... وفخرکم انکم صحب له تبع
وفیم صیرتم الاجماع حجتکم ... والقوم ما اتفقوا فیه ولا اجتمعوا

لام کلثوم حین دخول مدینة جده

مدینة جدنا لا تقبلینا ... فبالحسرات والاحزان جینا
خرجنا منک بالاهلین جمعا ... رجعنا لا رجال ولا بنینا

وکنّا بالخروج بجمع شمل — رجعنا خاسرات مشتتینا
وکنّا فی امان الله جهرًا — رجعنا بالقطیعة خائفینا
ومولانا الحسین لنا انیس — رجعنا والحسین به رهینا
فنحن الضائعات بلا کفیل — ونحن الباکیات علی اخینا
ونحن السائرات علی المطایا — نشال علی جمال المبغضینا
ونحن الطاهرات بلا خفاءٍ — ونحن المخلصون المصطفونا
الا فاخبر رسول الله عنّا — بانّا قد فجعنا فی ابینا
وانّ رجالنا بالطف صرعی — بلا رؤوس وقد ذبحوا البنینا
ورهطك یا رسول الله اضحوا — عرایا بالطفوف مسلبینا
وقد ذبحوا الحسین ولم یراعو — جنابك یا رسول الله فینا
افاطم لو نظرت الی السبایا — بناتك فی البلاد مشتتینا
افاصم لو نظرت الی الحیاری — ولو ابصرت زین العابدینا
افاطم لو رایتینا سهاری — ومن سهر اللیالی قد عمینا
فلو دامت حیوتك لم تزالی — الی یوم القیمة تندبینا
وعرّج بالبقیع وقف ونادی — ایا ابن حبیب رب العالمینا
وقل یا عمّ یا الحسن المزکی — عیال اخیك اضحوا ضائعینا
ایا عمّاه انّ اخاك اضحی — بعیدًا منك فی الرمضا رهینا
بلا رأس تنوح علیه جهرًا — طیور والوحوش الموحشینا
لقد هتکوا النساء وحملوها — علی الاقتاب جهرًا اجمعینا

وزینب اخرجوها من جباها | وفاطم واله تبکی الأنینا
سکینة تشتکی من حرّ وجد | تنادی الغوث ربّ العالمینا

لبعضهم

امحبّ ال محمّد جد بالبکا | ان کنت من یهوی النبیّ المرسلا
واسکب شبابیب الدّموع فان تکن | فیه الاخیر فقد تبعت الأوّلا
وابك الفروع الطیّبات تفرّعت | من دوحة لمحمّد نسقت علا
وابك البدور الطالعات کواملا | حاق المحاق بها فامست افّلا
وابك البحور الزّاخرات وورد ها | قد کاد للورّاد عذبا سلسلا
وابك الجبال الرّاسخات ومن بنا | مجدا سما السّما العلاء مؤثّلا
وابك العفیر علی الصّعید مضرّجا | بدما ئه ترب الجبین مرمّلا
فمصابه ابکی السّماء کآبة | والشّهب حزنا والسّماك الاعزلا

لبعضهم فی رثاء الحسین علیه السّلام

قلیل لهذا الرّزء تکویر شمسها | وان تنفطر السّبع الطّباق له تهرا
مصاب بکت فیه السّماء واهلها | واشفقت به الشّمّ الرّعان علی المسری
وخطب جلیل جلّ قبل حلوله | لدمع رسول الله من عینه اجرا
لیبك بنو الاسلام طرّا علیهم | کما بکت الآیات والملّة الغرّا

ایضا لبعضهم

اترجو امّة قتلوا حسینا | شفاعة جدّه یوم الحساب
فلا والله لیس لهم نصیب | وقد اخطؤا الرّشاد مع الصّواب

وقد سئلوا بما قد ابدعوه | لما قد رو اعلى ردّ الجواب

ابضاً لبعضهم فی رثائه ۴

فداءلك روحي يا حسين عترتي | وانت عفير في التراب جديل
وجسمك عريان طريح على الثرى | عليك خيول الظالمين تجول
بناتك تسبى كالاماء حواسرا | وسبطك ما بين العداة قتيل

ايضاً لزينب بنت امير المؤمنينؑ فی رثائه حین رات راسه الشریف فی کناسة الکوفة

ياهلالا لمّا استتم كمالا | غاله خسفه فابدا غروبا
ما توهمت يا شقيق علينا | كان هذا مقدراً مكتوبا
يا اخي قلبك الشفيق علينا | ما له قد قسى وصار صليبا
كلما اوجعوه بالضرب ناداك | بذل تفيض دمعاً سكوبا

لبعضهم

بنفسى اخت السبط زينب حولها | ومن دمعها فوق الخد ودجى نهر
وفاطمة الصغرى تعج وقلبها | اقامت به الاشجان وارتحل الصبر
ابى ايّ عذرٍ لى ذا لم امت اسىً | وشاهدت قد غالتك من شانها الغدر
فلو انّ بدر الافق لاقاه بعض ما | حملت من البلوى لما طلع البدر
اراك من الصفين ترمى سطا لنا | بثارات صفين وما فعلت بدر
فيا ليتنى عمياء او ليت لم اكن | وليت نقضى منى من القدم عمر

لام كلثوم بنت امير المؤمنين عليه السلام انشدت بعد قتل الاخوان ونهب الخيام

تفوا ودعونا قبل بعد كم عنا | وداعا فات الجسم من اجلكم مضنى

فقد نقضت منّی الحیوة واصبحت — علی فجاج الارض من بعدکم سجنا
سلام علیکم ما امرّ فراقکم — فیا لیتنا من قبل ذا الیوم متنا
وانّی لارثی للغریب واننی — غریب بعید الدار والاهل والمغنا
اذا طلعت شمس النهار ذکرتکم — وان غربت جدّدت من اجلکم حزنا
لقد کان عیشی بالاحبّة صافیا — وما کنت ادری انّ صحبتنا تفنی

لزینب بنت امیر المؤمنین علیه السلام

تمسّک بالکتاب ومن تلاه — فاهل البیت هم اهل الکتاب
بهم نزل الکتاب وهم تلوه — وهم کانوا الهداة الی الصواب
امامی وحّد الرحمن طفلا — وآمن قبل تشدید الخطاب
علیّ کان صدّیق البرایا — علیّ کان فاروق العذاب
شفیعی فی القیمة عند ربّی — نبیّ والوصیّ ابو تراب
وفاطمة البتول وسیّدا من — یخلّد فی الجنان مع الشباب
علی الطفّ السلام وساکنیه — وروح الله فی تلک القباب
مضاجع فتیة عبدوا فناموا — هجودا فی الفدافد والشعاب
علیهم فی مضاجعهم کعاب — باروقٍ منعّمة رطاب
وصیّرت القبور لهم قصورا — مناخا ذات افنیةٍ رحاب
لئن وارتهم اطباق ارضٍ — کما اغمدت سیفا فی قراب
کانمارٍ اذا جاسوا رواضٍ — واسادٍ اذا رکبوا غضاب
لقد کانوا البحار لمن اتاهم — من العافین والهلکی السغاب

فقد نقلوا الی جنات عدن ⁂ وقد عیضوا لنعیم من العقاب
بنات محمد اضحت سبایا ⁂ یسقن مع الاساری والنهاب
مغبرة الذیول مکشفات ⁂ کسبی الروم دامیة الکعاب
لئن ابرزن کرھا من حجاب ⁂ فھن من التعفف فی الحجاب
ایبخل بالفرات علی الحسین ع ⁂ وقد اضحی مباحا للکلاب
فلی قلب علیه ذو التهاب ⁂ ولی جفن علیه ذو انسکاب

لدعبل الخزاعی

ھلا بکیت علی الحسین ع واھله ⁂ ھلا بکیت لمن بکاه محمد
فلقد بکته فی السماء ملائک ⁂ زھر کرام راکعون وسجد
لم یحفظوا حب النبی محمد ⁂ انجرعوه حرارة ما تبرد
قتلوا الحسین فاثکلوه بسبطه ⁂ فالثکل من بعد الحسین مبدد
ھذا حسین بالسیوف مبضع ⁂ متخضب بدمائه مستشهد
عار بلا ثوب صریع فی الثری ⁂ بین الحوافر والسنابك یقصد
کیف القرار وفی السبایا زینب ⁂ تدعو بفرط حرارة یا احمد
یا جد ان الکلب یشرب امنا ⁂ ریا ونحن عن الفرات مطرد
یا جد من ثکلی ومصیبتی ⁂ ولما اعاینه اقوم واقعد

لخالد بن معدان

جاؤا براسك یا ابن بنت محمد ⁂ مترملا بدمائه ترمیلا
قتلوك عطشانا ولم یترقبوا ⁂ فی قتلك التنزیل والتاویلا

ویکبّرون بان قتلت وانّما ‏ قتلوا بك التّکبیر والتّهلیلا

لسلیمن بن قبّة الهاشمی

لهفی علی السّبط وما ناله ‏ قد مات عطشانا بکرب الظّماء
لهفی لمن نکّس عن سرجه ‏ لیس من النّاس له من حما
لهفی علی بدر الهدی اذ علا ‏ فی رمحه یحکیه بدر الدّجی

وله

ءانسی حسیننا بالطّفوف مجدّلا ‏ ومن حوله الاطهار کالانجم الزّهر
ءانسی حسیننا یوم سیر براسه ‏ علی الرّمح مثل البدر فی لیلة البدر
ءانسی السّبایا من بنات محمّد ‏ یهتّکن من بعد الصیانة والخدر

للعونی

فیا بضعة من فواد النّبیّ ‏ بالطّفّ شلّت فاضحت اکیلا
ویا کبدا من فواد البتول ‏ بالطّفّ اضحت کئیبا مهیلا
قتلت فابکیت عین الرّسول ‏ وابکیت من رحمة جبرئیلا

وله

لم انس یوما للحسین وقد ثوی ‏ بالطّفّ مسلوب الرّداء خلیعا
ظمأن من ماء الفرات معطشا ‏ ریّان من غصص الحتوف نقیعا
یرنو الی ماء الفرات بطرفه ‏ فیراه عنه محرّما ممنوعا

للزّاهی

اعاتب عینی اذا اقصرت ‏ وافنی دموعی اذا ما جرت

لذکراکم

لذكراكم يا بنى المصطفى — دموعى على الخد قد سطرت
لكم وعليكم جفت غمضها — جفونى عن النوم واستشعرت
امثل اجسادكم بالعراق — وفيها الاسنة قد كسرت
امثلكم فى عراص الطفوف — بدورا تكسفت اذا قمرت
غدت ارض يثرب من جمعكم — كخط الصحيفة اذا قفرت
واضحى بكم كربلا مغربا — كزهر النجوم اذا غورت
كانى بزينب حول الحسين — ومنها الذوائب قد نشرت
تمرغ فى نحره شعرها — وتبدى من الوجد ما اضمرت
وللسبط فوق الثرى شيبة — بفيض دم النحر قد عفرت
وراس الحسين امام الوفاق — كغرة صبح اذا اسفرت

للشافعى

تاوه قلبى والفؤاد كئيب — وارق نومى فالسهاد عجيب
فمن يبلغ عنى الحسين رسالة — وان كرهتها انفس وقلوب
ذبيح بلا جرم كان قميصه — صبيغ بماء الارجوان خضيب
فللسيف اعوال وللرمح رنة — وللخيل من بعد الصهيل نحيب
تزلزلت الدنيا لال محمد — وكادت لهم صم الجبال تذوب
وغارت نجوم واقشعرت كواكب — وهتك استار وشق جيوب
يصلى على المبعوث من ال هاشم — ويغزى بنوه ان ذا العجيب
لئن كان ذنبى حب ال محمد — فذلك ذنب لست عنه اتوب

هم شفعائی یوم حشر وموقفی | اذا ما بدت للناظرین خطوبی

لبعضهم

اذا جاء عاشور تضاعف حسرتی | لآل رسول الله وانهل عبرتی
هو الیوم فیه اغبرت الارض کلها | وجوما علیها والسماء اقشعرت
اریقت دماء الفاطمیین بالملا | فلو عقلت شمس النهار لخرت
بنفسی خدودا فی التراب تعفرت | بنفسی جسوما بالعراء تعرت
بنفسی رؤسا معلیات علی القنا | الی الشام تهدی بارقات الاسنة
بنفسی شفاها ذابلات من الظما | ولم تحظ من ماء الفرات بقطرة
بنفسی عیونا غایرات سواهرا | الی الماء منها نظرة بعد نظرة
بنفسی من ال النبی خرائدا | حواسر لم تعرف علیهم بسترة

لابی الفرج ابن الجوزی

احسین والمبعوث جدک بالهدی | قسما یکون الحق فیه مسائلی
لو کنت شاهد کربلا لبذلت فی | تنفیس کربک جهد بذل الباذل
وسقیت حد السیف من اعدائکم | عللا وحد السمهری الذابل
لکننی اخرت عنک لشقوتی | فبلای بین الغری وبابل
اذ لم افز بالنصر فی اعدائکم | فاقل من حزن ودمع سائل

للصاحب اسماعیل بن عباد رحمه الله

یا اصل عترة احمد لولاک | لم یک احمد المبعوث ذا اعقاب
ردت علیک الشمس وهی فضیلة | بهرت فلم تستر بکف نقاب

لم احک الامار و تہ نواصب عادتک
فهی مباحة الاسلاب

عوملت یا تلو النبی و صنوه
باوابد جائت بکل عجاب

قد لقبوک اباتراب بعد ما
باعوا شریعتهم بکف تراب

اتشک فی لعنی امیة بعدما
کفرت علی الاحرار والاطیاب

قتلوا الحسین فیا العولی بعده
ولطول حزنی او اصیر لمابی

فسبوا بنات محمد فکانما
طلبوا ذحول الفتح والاحزاب

رفقا ففی یوم القیمة غسة
والنار باطشة بصوت عقاب

ایضاً

اجروا دماء اخی النبی محمد
فلتجر غرز دموعنا ولتهمل

منعوا الحسین الماء وهو مجاهد
فی کربلاء فنح کنوح المعول

نکت الدعی بن الدعی ضواحکا
هی للنبی الخیر خیر مقبل

تمضی بنو هند سیوف الهند فی
اوداج اولاد النبی و تعتلی

ناحت ملائکة السماء لقتلهم
وبکوا فقد اسقوا کؤس الذبل

فاری البکاء علی الزمان محللا
والضحک بعد الطف غیر محلل

کم قلت للاحزان دومی هکذا
وتنزلی فی القلب لا تترحلی

لجعفر بن عفان الطائی

لیبک علی الاسلام من کان باکیا
فقد ضیعت احکامه واستحلت

غداة حسین للرماح دریة
وقد نهلت منه السیوف وعلت

وغودر فی الصحراء لحما مبددا
علیه عتاق الطیر باتت وظلت

فما نصرت امة السوء اذ دعا | لقد طاشت الاحلام منها وضلت
الا بل محوا انوارهم باكفهم | فلا سلمت تلك الاكف وشلت
وناداهم جهداً بحق محمد | فان ابنه من نفسه حيث حلت
وما حفظوا قرب النبي ولا رعوا | وزلت بهم اقدامهم واستزلت
اذاقته حر القتل امة جده | هفت نعلها في كربلاء وزلت
فلا قدس الرحمن امة جده | وان هي صامت للاله وصلت
كما فجعت بنت الرسول بنسلها | وكانوا كماة الحرب حين استقلت

لدعبل الخزاعي

جاؤا من الشام المشومة اهلها | للشوم يقدم جندهم ابليس
لعنوا وقد لعنوا بقتل امامهم | تركوه وهو مبضع مخموس
وسبوا فوا حزني بنات محمد | عبرى حواسر ما لهن لبوس
تباً لكم يا ويلكم ارضيتم | بالنار ذل هنالك المحبوس
بعتم بدنيا غيركم جهلاً بكم | عز الحيوة وانه لنفيس
اخر بها من بيعة اموية | لعنت وحظ البايعين خسيس
بؤساً لمن بايعتم وكانني | بامامكم وسط الجحيم جليس
يا ال احمد ما لقيتم بعده | من عصبة هم في القياس مجوس
كم عبرة فاضت لكم وتقطعت | يوم الطفوف على الحسين نفوس
صبراً موالينا فسوف نديلكم | يوماً على ال اللعين عبوس
ما زلت متبعاً لكم ولامركم | وعليه نفسي ما حييت اسوس

لابي
۳۲٦

لابی البحر شرف الدین جعفر الخطی

لك الخیر لا تذهب بحملك دمنةً   محاها البلی واستوطنتها الاوابد
فما هی ان خاطبتها بمجیبة   وان جاوبت لم یشف ما انت واجد
ولكن هلمّ الخطب فی رزء سیّد   قضی ظمأً والماء جارٍ وراكدُ
كانّی به فی ثلّةٍ من رجاله   كما حفّ باللّیث الاسود اللّوابد
اذا اعتقلوا سمر الرّماح وجرّدوا   سیوفًا اعارتها البطون الاساود
فلیس لها الّا الصّدور مراكزُ   ولیس لها الّا الرّؤس مغامد
یلاقون شدّاة الكماة بانفس   اذا غضبت هانت علیها الشدّائد
الی ان ثووا فی الأرض صرعی كانّهم   نخیلٌ اما لتهنّ اید عواضد
اولٓئك ارباب الحفاظ سمت بهم   الی الغایة القصوی النفوس المواجد
ولم ار الّا واحد النّاس واحدًا   یكابد من اعدآئه ما یكابد
یكرّ فینثالون عنه كانّهم   مُهًی خلفهنّ الضّاریات شوارد
یحامی ورآء الطّاهرات مجاهدًا   باهلی وابی المحامی المجاهد
فما اللّیث ذو الاشبال هیّج علی الطّوی   باشجع منه حین قلّ المساعد
الی ان اسال الطّعن والضرب نفسه   فخرّ كما اهوی الی الأرض ساجد
فلهفا له والخیل منهنّ صادرٌ   خضیب الحوامی من دماهٍ ووارد
فایّ فتی ظلّت خیول امیّة   تعادی علی جثمانه وتطارد
واعظم شیٔ انّ شمر له علی   جناجن صدر ابن النّبیّ مقاعد
فشلّت یداه حین یفری بسیفه   مقلّد من یلقی الیه المقالد

فان قتيلاً اجزر الشمر شلوه ... لاكرم مفقود يبكيه فاقد
لقا بحانى الطف شلواً وراسه ... ينوء به لدن من الخط وارد
ولهفى على انصاره وحماته ... وهم لسراحين الفلاة موائد
مضحة اجسادهم فكانما ... عليهن من حمر الدماء مجاسد
تضيئى به اكناف عرصة كربلا ... وتظلم منه اربع ومشاهد
وان انس لا انس النساء كانها ... قطاريع عن اوكاره وهو جاحد
خوارج عن ابياتها وهى بعدها ... لارجاس حرب بالحريق مواقد
سوافر بعد الصون ما لوجوهها ... براقع الا الاذرع وسواعد
اذا هن سلبن القلائد جددت ... من الاسر فى اعناقهن قلائد
نوادب لو ان الجبال سمعنها ... تداعت اعاليهن فهى سواجد
اذا هن ابصرن الجسوم كانها ... نجوم على ظهر الفلاة رواكد
وشمن رؤساً كالبدور تقلها ... رماح كاشطان الركى موائد
تداعين يلطمن الخد ودبعوله ... وتصدع منها القاسيات الجلامد
ويخمشن بالايدى الوجوه كانها ... دنانير ابلاهن بالحك ناقد
وظلن يرددن المناح كانما ... تعلم منهن الحمام الفواقد
فيا وقعة ما احدث الدهر مثلها ... تبيد الليالى ذكرها وهو خالد
لالبست هذا الدين اثواب ذلة ... تزرث لها الايام وهى جدائد

لابن حماد رحمه الله

ارى الصبر يفنى والهموم تزيد ... وجسمى يبلى والسقام جديد

وذكّرنى بالحزن والنوح والبكا … غريب باكناف الطفوف فريد

عطاشاً على شاطى الفرات فما لهم … سبيل الى قرب المياه ورودُ

لقد صبروا لاضيّع الله صبرهم … الى ان فنوا من هوله وابيدوا

وقد خرّ مولاى الحسين مجدّلاً … قتيلاً عفيراً فى التراب وحيدُ

وساقوا السبايا من بنات محمّدٍ … يسوقهم قاسى الفؤاد عنيدُ

وفاطمة الصّغرى تقول لاختها … وقد كظها جهدٌ هناك جهيدُ

ايا اخت قد ذابت من السير مهجتى … سلى سائق الاظعان اين يريدُ

تنادى وقد بانت من الثكل صبرها … بصوت تكاد الارض منه تميد

فيا غائباً لا يرتجى منه اوبه … مزارك من قرب الديار بعيد

ظننت بان تبقى فايسنى الرّجا … وياس المرجّى يا ابن امّ شديدُ

تبيد الليالى والدّهور ومهجتى … وحُزنى على مولاى ليس يبيدُ

للشيخ على الخليعى رحمه الله

لم ابك ربعاً دارس العرصات … اضحت معارفه من النّكرات

درست معاهده وغيّرها البلى … ونأت بساكنها يد الغربات

لكن بكيت على حريم مُحمّد … ليشهرن فوق غوارب البدنات

بابى رُبيبات البتول نوادباً … من عظم احزانٍ وطُول شتات

لما نقلن الى الشّام قريحةً … اجفانُهنّ سواكب العبرات

والرّاس منتصب ويزيد عنده … ودموعها تجرى على الوجنات

وتصيح واحزنى وتدعو يا اخى … وخليفتى لعظائم النّكبات

لهفي عليك وانت ثاوٍ بالعرى ... مُلقىً على الرمضاء في الفلوات
لهفي عليك وانت صادٍ تشتكي ... حرّ الظماءِ وتلهب الزفرات
لهفي على ما نيل منك بكربلا ... من قتل ابناءٍ وسبي بنات
لهفي لهنّ مسلبات حُسّرًا ... بفواضل الاردان مختمرات
لهفي لما اودعت قلب محمّد ... وفؤاد فاطمة من الحسرات
يا واحدي لو كنت شاهد ما جرى ... من ذلّنا وتعزّز الشمّات
وتعجّ والايتام سكرى حولها ... قرحى الجفون خوافت الاصوات
ولراس مولانا الحسين ترنّم ... في اللّيل يتلو امحكم السورات
والسيّد السجّاد يدعوها ... الا اصطبري فات كلّما هو آت
كفي الدموع وراقبي ربّ العلى ... فعليك منه افضل الصلوات
واستبشري يا عمتي فلك الهنا ... بقيام دولة اخذ الثارات
القائم المهدي والمولى الّذي ... يستاصل الاعداءِ بالنقمات
يا سادتي يا من بنور هداهم ... وسناهم يجلو دجى الظلمات
بولاكم يا خير من وطا الثرى ... نيل المنى وتقبّل الطاعات

وله ايضا رحمه الله

العين عبرى دمعها مسفوح ... والقلب من الم الاسى مقروح
ما عذر مثلي يوم عاشوراءِ اذا ... لم ابك آل مُحمّد وانوحُ
ام كيف لا ابكي الحسين وقد غدا ... شِلوًا بارض الطفّ وهو ذبيحُ
والطّاهرات حواسر من حوله ... كلٌّ تنوح ودمعها مسفوحُ

اَسَفی لذاک الشیب وهو مضمّخ — بدمائه والوجه فیه قروحُ

ولفاطم تبکی علیه بحرقة — وتقبّل الوجنات وهی تصیحُ

الیوم مات مُحمّد یا والدی — والطهر موسیٰ والمسیح ونوحُ

الیوم تبکیک السماء بادمُعٍ — مثل الدّما اسفًا وتکسف یوحُ

لهفی علیه مرمّلًا بدمائه — ومن السوافی کفنته الرّیحُ

لهفی له والجسم منه مجدّلٌ — فوق الثری حتّی حواه ضریحُ

لهفی لراس ابن النبیّ مُحمّدٍ — کالبدر من فوق السنان تلوحُ

والطاهرات علی المطایا حسّرٌ — تغدو العداة علیهم وتروحُ

والارض ترجف من رزیّة احمد — وعلیه وحش الفلا مقروحُ

وعلی الزمان من الکآبة ذلّة — والیه طرف الحادثات لموحُ

وله ایضا رحمه الله

سحّی لدموع علی الحسین وحاذر — ان یستزلّک السن اللوّام

وابکی علی الشّیب التّریب مُعفّرًا — وابکی علی النّحر الخضیب الّذی

وابکی مصارع فتیة علویّة — شربوا علی ظماء کؤس حمام

احشاء فاطمة لهم مقروحٌ — وعلی النبیّ توجّع الایتام

وابکی لزینب تستغیث بامّها — ذات المفاخر والمحلّ السّامی

یا امّ قومی من ثراک وسارعی — وتبیّنی ذلّی وسوء مقامی

وقفی علی المقتول وانفجعی له — وابکی له فردًا بغیر مُحامی

وابکی علی الطفل الصّغیر مضمّخًا — بدماه بعد تحرّق واوام

وابکی عزیزات الحسین حواسرا | یسترن اوجههن بالاکمام
وابکی لزین العابدین مقیدا | فی الاسر یشکوا کربة الاسقام
وابکی لراس السبط یشهر فی القنا | کالبدر یجلوا حندس الاظلام
یا للرجال لثار عترة احمد | الهادی و لحمیة الاسلام

للناشی الاصفهانی

مصائب قتل فاطمة البتول | بکت حسراتها کبد الرسول
الا بابی البدور لقین کسفا | واسلمها الطلوع الی الافول
الا یا یوم عاشوراء رمانی | مصابی منک بالداء الدخیل
کانی بابن فاطمة جدیلا | یلاق الترب بالوجه الجمیل
یجرن فی الثری قدا و نحرا | علی الحصباء بالخد التلیل
صریعا ظل فوق الارض رضا | فوا اسفا علی الجسم النحیل
اعادیه توطاه ولکن | تخطاه العتاق من الخیول
وقد قطع العداة الراس منه | وعلوه علی الرمح الطویل
وقد برز النساء مهتکات | یجززن الشعور من الاصول
فطورا یلتثمن بنی علی | وطورا یلتثمن بنی عقیل
تنادی جدها یا جد انا | طلبنا بعد فقدک بالدخول

للسید المرتضی رحمه الله

ان یوم الطف یوم کان للدین عصیبا | لم یدع للقلب منی فی المسرات نصیبا
لعن الله رجالا اترعوا الدنیا غصوبا | سالموا عجزا فلما قدروا شنوا الحروبا

طلبوا اوتار بدر عند ناظمها وجوبا

ولهُ

لقد كثرت للدين فی یوم کربلا ... کسائر لا تؤسی و لاهی تجبر
فاما سبیئ بالرماح مسوّق ... واما قتیل بالتراب معفرُ
وجرحی کما اختارت رماح وانصل ... وصرعی کما شائت ضباع وانسرُ

للسید الرضی

کربلا لازلت کربًا وبلا ... ما لقی عندک آل المصطفی
کم علی تربک لما صرعوا ... من دمٍ سالٍ ومن دمع جری
وضیوف لفلاةٍ قفرة ... نزلوا فیها علی غیر قری
لم یذوقوا الماء حتی اجتمعوا ... بحد السیف علی ورد الردی
تکسف الشمس شموسًا منهم ... لا تدانیها علوًا وضیا
وتنوش الوحش من اجسادهم ... ارجل السبق وایمان الندی
ووجوهًا کالمصابیح فمن ... قمرٍ غاب ومن نجم هوی
غیرتهن اللیالی وغدا ... جائر الحکم علیهن البلی
یا رسول الله لو عاینتهم ... وهم ما بین قتل و سِبا
من رمیض یمنع الظل ومن ... عاطشٍ یسقی انابیبُ القنا
ومسوقٍ عاثر یسعی به ... خلف محمول علی غیر وطا
جزرٌ واجزر الاضاحی نسله ... ثم ساقوا اهله سوق الاما
قتلوه بعد علم منهم ... انه خامس اصحاب الکسا

ميت تبكي له فاطمة ... وابوها وعلي ذو العلى
ليس هذا لرسول الله يا ... امة الطغيان والغي جزا
يا قتيلا قوض الدهر به ... عمد الدين واعلام الهدى
لو رسول الله يحيى بعده ... قعد اليوم عليه للعزى
يا جبال المجد عزا وعلا ... وبدور الارض نورا وسنا
لا ارى حزنكم ينسى ولا ... رزؤكم يسلي وان طال المدى

وله

شغل العيون عن الديار بكاءها ... لبكاء فاطمة على اولادها
اترى دريت ان الحسين طريدة ... لقنا بني الطرداء عند ولادها
كانت مأتم بالعراق تعدها ... اموية بالشام من اعيادها
ما راقبت غضب النبي وقد غدا ... زرع النبي مظنة لحصادها
جعلت رسول الله من خصمائها ... فلبئس ما ادخرت ليوم معادها
نسل النبي على صعاب مطيها ... ودم الحسين على رؤس صعادها
والهفتاه لعصبة علوية ... تبعت امية بعد ذل قيادها
طلبت تراث الجاهلية عندها ... وشفت قديم الغل من احقادها
زعمت بان الدين سوغ قتلها ... اوليس هذا الدين عن اجدادها
ان الخلافة اصبحت مزوية ... عن شعبها ببياضها وسوادها
طمست منابرها زمان امية ... تنزو ذئابهم على اعوادها
هي صفوة الله التي اوحى لها ... وقضى اوامره الى امجادها

یا یوم عاشوراء کم لک لوعة | تترقص الاحشاء من ایقادها
ما عدت الا عاد قلبی غلة | حرّا ولو بالغت فی ابرادها

ایضاً للسید الرضی

وخر للموت لا کف یقلبه | الا بوطئ من الجرد المحاضیر
ظمآن یسلی نجیع الموت غلته | عن بارد من عباب الماء مقرور
کان بیض المواضی وهی تنهبه | نار تحکم فی جسم من النور
لله ملقی علی الرمضاء غص به | فم الردی بعد اقدام وتشمیر
تحنو علیه الربا طوراً وتستره | عن النواظر اذیال الاعاصیر
تهابه الوحش ان تدنو لمصرعه | وقد اقام ثلثاً غیر مقبور
والنقع یسحب من اذیاله وله | علی الغزالة جیب غیر مزرور
وکل یوم لآل المصطفی قمر | یهوی بوقع المباضع والمباتیر
وکل یوم لهم بیضاء صافیة | یشوبها الدهر من رنق وتکدیر
یا جد لا زال لی هم یحرضنی | علی الدموع ووجد غیر مقهور
ان السلو لمحذور علی کبدی | وما السلو علی قلبی بمحظور

لابن ابی الحدید

ولقد بکیت لقتل آل محمد | بالطف حتی کل عضو مدمع
عقرت بنات الاعوجیة هل درت | ما یستباح وما ذا یصنع
وحریم آل محمد بین العدا | نهب تقاسمه اللئام الرضع
تلک الضعائن کالاماء متی تسق | یعنف بهن وبالسیاط تقنع

من فوق اقتاب المطی یشلها | علی جنق وعید اکوع
مثل السبایا بل اذل یشق منهن الخمار ویستباح البرقع
فمصفد فی قیده لایفتدی | وکریمة تسبی وقرط ینزع
تالله لا انسی الحسین وشلوہ | تحت السنابک بالعراء موزع
متعلقا حمر الثیاب وفی غد | بالخضر من فردوسه یتلفع
تطأ السنابک صدره وجبینه | والارض ترجف خیفة وتضعضع
والشمس ناشرة الذوائب ثاکل | والدهر مشقوق الرداء مقنع
لهفی علی تلک الدماء تراق فی | ایدی امیة عنوة وتضیع

المغاس فی رثائہ علیہ السلام

بابی الامام المستظام بکربلا | یدعوا ولیس لما یقول مجیب
بابی الوحید وماله من راحم | یشکوا الظما والماء منه قریب
بابی الحبیب الی النبی محمد | ومحمد عند الاله حبیب
یا کربلا افیک یقتل جهرة | سبط المطهر ان ذا العجیب
ماانت الا کربة وبلیة | کل الانام بهولها مکروب
لهفی علیه وقد هوی متعفرا | وبه اوام فادح ولغوب
لهفی علیه بالطفوف مجدلا | تسفی علیه شمال وجنوب
لهفی علیه والخیول ترضه | فلهن رکض حوله وجنیب
لهفی له والراس عنه ممیز | والشیب من دم الشریف خضیب
لهفی علیه ودرعه مسلوبة | لهفی علیه ورحله منهوب

لهفي على حرم الحسين حواسرا / شعثا وقد ريعت لهن قلوب
حتى اذا قطع الكريم بسيفه / لم يثنه خوف ولا ترغيب
لله كم لطمت خدود عنده / جزعا وقد شقت عليه جيوب
ان انس لا انس الزكية زينبا / تبكي لها وقناعها مسلوب
تدعو وتندب والمصاب يكضها / بين الطفوف ودمعها مسكوب
أأخي بعدك لا حييت بغبطة / واغتالنی حتف الىّ قريب
أأخي بعدك من يدافع جاهلا / عنی ويسمع دعوتي ويجيب

للدرّ المكي

امثل السبط في ارض الطفوف وقد / دارت عليه رحى الاعداء بالتلف
من بعد ما قتلت اصحابه ومضوا / معطشين وحرّ السيف لم يصف
يا ليتني ذقت طعم الموت دونهم / لما اخصّهم الرحمن من زلف
لهفي بسبط رسول الله بينهم / يجود بالنفس بين البيض والجحف
يخوض بحر المنايا وهو يختطف / الابطال بالسيف يردي كل مختطف
فعندها احدقوا من حوله زمرا / فصار كالصارم المصقول في الغلف
كل يهزّ القنا بغضا ويطعنه / ما بين متفق فيه ومختلف
حتى رموه بسهم في مقاتله / فخرّ عن سرجها على الانف
يا فجعة افجعت آل الرسول ومن / والاهم صار منها في شفا جرف
كانّهم كسبوا اثما وحاق بهم / او خالفوا ما اوحاه الله في الصحف

للسيّد محمّد رحمه الله

ان المسرة لا تمر بخاطري ‏ ‏ حزنا على سبط النبي الطاهر
ما جاء عاشورا او هل هلاله ‏ ‏ الا حزنت بباطني وبظاهري
والله لا انسى الحسين مجدلا ‏ ‏ بالحزن فيك غداة يوم العاشر
اذ قابلته بالطفوف قبائل ‏ ‏ تبعوا العدو وابن الرجيم الغادر
بمحرم حرموا سليل محمد ‏ ‏ ماء بانهار جرين ومغادر
لا ساغ من بعد الحسين واهله ‏ ‏ شرب الفرات لوارد ولصادر

لابي عبد الله عليه السلام في تسلية بنته سكينة

سيطول بعدي يا سكينة فاعلمي ‏ ‏ منك البكاء اذ الحمام دهاني
لا تحرقي قلبي بدمعك حسرة ‏ ‏ ما دام مني الروح في جثماني
فاذا قتلت فانت اولى بالذي ‏ ‏ تاتينه يا خيرة النسوان

لبعضهم في رثاء الحسين عليه السلام

ايا شيعة المختار نوحا لمصرع ‏ ‏ الشهيد فبالدمع الغزير تجودوا
تطا الخيول الجاريات بركضها ‏ ‏ ويسفي عليه بعد ذاك صعيد
وآل رسول الله يشهرن بالملا ‏ ‏ وآل ابن هند في الخدور قعود
وراس امام السبط في راس ذابل ‏ ‏ طويل على راس السنان يميد
وينكته بالخيزران شماتة ‏ ‏ بروس ورا كافر وعنيد
برزن النساء الفاطميات حسرا ‏ ‏ عليهن من نسج الثكول برود
نوادب يخدشن الوجوه تفجعا ‏ ‏ وتلطم بالايدي لهن خدود

للسيد المرتضى رحمه الله في مرثية الحسين ع

خلیلیّ من شهر المحرّم غالنی ... مصابٌ له عینای اسبلتا دما
و ذلّت رقاب المسلمین لاجله ... و هدّ قوی الاسلام ثبرا و هدّما
و مثّل لي یوم الحسین ابن فاطم ... غریب بشاطی نینوا یشتکی الظّما
و قد احدقت خیل الضّلالة به و لم ... یجد ناصرا یحمی له منهم حما
فلمّا رای ان لا مناص من الرّدی ... تدرّع درعا للوهاء و حزّما
و صال بجیش المارقین مشمّرا ... و تحسبه بالقوم سرحا و ضیغما
یفلّق هامات الکماة بصارم ... اذا ما راه الموت فی الرّوع اجحما
فلله موتورا تراه لما به ... من السّیف امضی بل من اللّیث اهجما
الی ان هوی فوق الثّری عن جواده ... بسهم لخولی الاصبحیّ به رما
کانّی به و الصّافنات عواکف ... علیه و شمر فوقه قد تحکّما
و نادت به لمّا راته مجدّلا ... ابی کنت ملجانا اذا الخطب الهما
کانّی به یومی الیها بطرفه ... ثلثا کذا لم تستطع ان یکلّما
کانّی بشمر قد علاها بظلمه ... و حکّم فی نحر الحسین مخذّما
دعت زینب یا عمّتا مات والدی ... و اصبح وجه الدّین اجذع مظلما
فلمّا رات وجه الحسین متربا ... رهین المنایا شیبه قد تعندما
اکبّت علیه تلثم الخدّ حاسرا ... و تدعوا اباها و النّبیّ المکرّما
فیا لک من رزءٍ عظیم مصابه ... بکته الوری و الطّیر و الارض و السّما

لبعضهم فی رثائه علیه السّلام

ایقتل ظمانا حسین وجدّه ... الی النّاس من ربّ العباد رسول

ویمنع شرب الماء والسبط امن
علی الشرب منها صادرون ونهول

وآل رسول الله فی دار غربة
وآل زیاد فی القصور نزول

وآل ابی سفیان فی عز دولة
تسیر بهم تحت البنود خیول

مصاب اصاب الدین منه بفادح
تکاد به شم الجبال تزول

علیک ابن خیر المرسلین تاسفی
وحزنی وان طال الزمان یطول

لبعضهم فی رثائه علیه السلام

بنفسی طریحا نازحا عن دیاره
تریب المحیا عاری الجسم مجتلا

بنفسی نساء السبط یبکین حوله
ظما یا حیاری حاسرات وثکلا

بنفسی علی بن الحسین مقیدا
بقید ثقیل بالحدید مکبلا

تنادیه بالشجو العظیم سکینة
ایا ابتا ما ذا دهانا واثکلا

وزینب تدعو جدها یا محمد
ایا جدنا یا صفوة الله ذی العلا

ایا جدنا یعز علیک بان تری
حبیبک مقتولا عفیرا مجدلا

وساقوا السبایا حاسرات اذلة
وقادوا علی بن الحسین مغللا

وساروا برؤس الطاهرین وخلفوا
حسینا بارض الطف شلوا مجدلا

یجر علیها السافیات ذیولها
ویبکی علیه الوحش والطیر والفلا

لبعضهم

بنفسی مجروح الجوارح آیسا
من النصر خلوا ظهرها من ظهیرها

بنفسی مجزوز الورید معفرا
علی ظماء من فوق حر صخورها

یتوق الی الماء الفرات ودونها
خدود شفار احدقت بشفیرها

قضی ضامیا والماء یلمع طامیا | وغودر مقتولا دوین غدیرها
فیالك مقتولا علت بهجة العلا | به ظلمة من بعد ضوء سفورها
فیالك عینا لا تجف دموعها | ونارا یذیب القلب حر زفیرها
ایقتل خیر الخلق اما و والدا | واکرم خلق الله وابن نذیرها
ویمنع من ماء الفرات ویغتدی | وحوش الفلا ریانة من نمیرها
یدیر علی راس السنان براسه | سنان الاشلت یمین مدیرها
ویؤتی بزین العابدین مکبلا | اسیرا الا روحی الفدا الاسیرها
یقاد ذلیلا فی القیود ممثلا | لا کنر خلق الله وابن کفورها

لبعضهم

ومن العجائب بعد قتل المجتبی | بدع واحداث لنسل الاطهر
نسل النبی المصطفی وحریمه | تسبی کما تسبی بنات الاصفر
ویشهرون ویلبسون مدارعا | ومقانعا من بعد سلب المعجر
ویسیرون علی المطایا کالاماء | بین الملا وبکل واد مقفر

لبعضهم

وقفت علی دار النبی محمد | فالفیتها قد اقفرت عرصاتها
وامست خلاء من تلاوة قاری | وعطل منها صومها وصلاتها
وکانت ملاذا للانام وجنة | من الخطب یغشی المعتفین صلاتها
فاقوت من السادات من ال هاشم | ولن یجتمع بعد الحسین شتاتها
فعینی لقتل السبط عبری ولوعتی | علی فقدهم ما تنقضی زفراتها

فیا کبدی کم تصبرت علی الاذی ... اما آن ان تفنی اذا حسراتها

للسید الجلیل والفاضل النبیل السید محمد مهدی الطباطبائی الملقب ببحر العلوم فی رثائه

الله اکبر ما ذا الحادث الجلل ... فقد تزلزل سهل الارض والجبل

ما هذه الزفرات الصاعدات اسی ... کانها عن لهیب القلب تشتعل

ما للعیون عیون الدمع جاریة ... منها تخدّ خدودا وهی تنهمل

کان نفخة صور الحشر قد فجأت ... فالناس سکری ولا سکر ولا ثمل

قد هلّ عاشورا وغم الهلال به ... کانما هو من شوم به زحل

قامت قیامة اهل البیت وانکسرت ... سفن النجاة وفیها العلم والعمل

وارتجت الارض والسبع الشداد وقد ... اصاب اهل السموات العلی الوجل

واهتز من دهش عرش الجلیل فلو ... لا الله ماسکه اهوی به المیل

جل الاله فلیس الحزن بالغه ... لکن قلبا حواه حزنه جلل

ایضا له رفع الله مقامه

هذا مصاب الذی جبریل خادمه ... ناداه فی المهد اذ نیطت تمائمه

هذا مصاب الشهید المستظام ومن ... فوق السموات قد قامت ماتمه

سبط النبی ابو الاطهار والده ... الکرار مولی اقام الدین صارمه

صنو الزکی جنی قلب البتول له ... اقسومة لیس فیها من یقاسمه

مطهر لیس یغشی الریب ساحته ... وکیف یغشی من الرحمن عاصمه

لله طهر تولی الله عصمته ... اردیه رجس عظیمات جرائمه

لله مجد سمی الافلاک رفعته ... ماذا العلی قبلها مادت دعائمه

ضیف ألمّ بارضٍ ردها شرع — قضی بها وهو ظامی القلب حائمه

لهفی علی الآل صرعی فی الطفوف فما — غیر العلیل بذاك الیوم سالمه

حزنٌ طویلٌ ابی ان ینجلی ابدًا — حتّی یقوم بامر الله قائمهُ

ایضاً له رحمة الله علیه

کیف السّلو ونار القلب تلتهب — والعین خلف قذاها دمعها سرب

لا صبر فی فادحٍ عمّت رزیته — حتّی اعتری الکلّ عنه الحزن والوصب

القی المصاب علی الاسلام کلکله — فکلّ منتسب للدّین مکتسبٌ

کیف العزاء وجثمان الحسین علی — الرّمضاءِ عارٍ جریح بالثری تربٌ

والرّاس فی راس میّالٍ یطاف به — ویقرع السّن منه شامت طربٌ

خاتمه در ذکر مصائب اهل بیت عصمت و طهارت بعد از شهادت انحضرت از کربلا الی کوفه و شام محنت انجام و مراجعت بمدینه طیّبه والله المستعان

وعلیه التّکلان نعم ما قال ⁘ ⁘

جای شکایت است که شد تنگ حوصله — ایچرخ گر ز دست جفایت کنم گله

بیمار کس نکرده گرفتار سلسله — مهمان کسی نکشته لب آب تشنه لب

زنجیر کس ندیده بپای پر آبله — پامال کس نکرده تن کشته از ستور

از تیغ شمر و رمح سنان تیر حرمله — تنهای ناز پرور زهرا ست چاک چاک

پیکان بجای آیه سنان جای بسمله — سی پاره گشت از تو کلام اللهی که داشت

گر وی ز یاد بود بانشه مقابله — با او ره مقاتله پیمود ناکسی

چون حاج کاید از پس قربان بهروله — بعد از شهادتش بتر از افتاد خاک

چون از عناد دشمن او را فرو نبرد

سودی ندارد اینهمه آشوب و زلزله | ابن اعثم کوفی که از ثقات رواتست

واکثر مورخین صداقت آئین چنین مرقوم داشته اند که حین وقوع حادثهٔ
هایلهٔ شهادت و حدوث اینواقعه نازله سراسر مصیبت غباری سرخ پدید
آمد و صحرای کربلا را تاریک گردانید چنانکه مردم یکدیگرا درست نمیدیدند
گمان بردند که مقدمهٔ عذاب الهی ظاهر شده اما بعد از ساعتی غبار مرتفع
گشت و عالم منجلی شد درانحالت کنیزی از ناحیهٔ خیمه گاه بجانب میدان رزمگاه
آمد وقال لها رجلٌ یا اَمَةَ الله انّ سیّدک قتل قالت الجاریة فاسرعت
الی سیّدتی وانا اصیح فقمن فی وجهی وصحن فوالله لاانسی زینب بنت علی
وهی تندب الحسین وتنادی بصوت حزین وقلب کئیب وامحمّداه صلّی علیک
ملیک السّماء هذا حسینٌ مرمّلٌ بالدّماء مقطّع الاعضاء وبناتک سبایا
الی الله المشتکا والی محمّد المصطفی والی علیّ المرتضی والی حمزة سیّد الشهداء
وامحمّداه هذا حسینٌ بالعراء یسفی علیه الصّبا قتیل اولاد البغایا یا حزناه یا کرباه
الیوم مات جدّی رسول الله صلعم یا اصحاب محمّداه هذه ذرّیّة المصطفی یساقون
سوق السّبایا یا محمّداه بناتک سبایا وذرّیّتک مقتولة تسفی علیهم ریح الصّبا
وهذا حسینٌ مجزوز الرّاس من القفا مسلوب العمامة والرّداء بابی من فسطاطه
مقطّع العری بابی من لا هو غائبٌ فیرتجی ولا جریح فیتداوی بابی من نفسی
له الفداء بابی المهموم حتّی قضی بابی العطشان حتّی مضی بابی من شیبته
تقطر الدّماء بابی من جدّه رسول اله السّماء بابی من هو سبط نبیّ الهدی
بابی محمّد المصطفی بابی خدیجة الکبری بابی علی المرتضی بابی فاطمة الزّهراء

سید النساء بابی من ردت له الشمس حتی صلی فتسابق القوم علی نحو بیوت
آل الرسول و قرة عین الزهراء البتول حتی جعلوا ینزعون ملحفة المرئة
من ظهرها فاستلبوه بزتهن و نزعوا جلابیبهن فمن منعهم اوجعوها ضربا
بالسیاط حتی اخذ و جمیع ما کان معهن و دخلوا الخیمة فاخذوا جمیع ما
فیها حتی لنطع الفراش المریض من تحت العلیل علی ابن الحسین السید
السجاد مکبوب علی وجهه لایطیق الجلوس من کثرة الجوع والعطش
روی حمید بن مسلم قال رایت امرائة من بکر بن وائل کانت مع زوجها
فی اصحاب عمر بن سعد لع فلما رات القوم قد اقتحموا علی نساء الحسین و فسطا
طهن و هم یسلبونهن اخذت سیفا و اقبلت نحو الفسطاط و قالت یا آل بکر بن
وائل اتسلب بنات رسول الله ص لاحکم الا لله یا ثارات رسول الله فاخذها
زوجها و ردها الی رحله در ان حیص و بیص شمر لعین با جماعتی از ان
اشقیاء بیدین در خیمه که حضرت امام زین العابدین مسکن داشت
شمشیر کشیده خواست که امام همام بیمار را بقتل رساند و میگفت اقتلوه
علی فراشه حمید بن مسلم گفت سبحان الله این چه بی مروتی است از سر قتل
این جوان مریض در گذر ابن سعد لعین نیز هر دو دست او را گرفته گفت
از خدا یتعالی شرم نمیداری که بر قتل این بیمار اقدام مینمائی شمر گفت
فرمان عبید الله زیاد چنین هست که مجموع نرینهٔ این قوم را بکشیم و از
اولاد ذکور حسین احدی را باقی نگذاریم ابن سعد لعین چندان در ان
باب مبالغه کرد که شمر لعین از ان فعل شنیع و امر قبیح دست باز داشت

پس امر کردند تا تمامی اهل بیت عصمت و طهارت و همراهان ایشانرا
از خیمها بیرون نموده اتش در بقیهٔ خیمها زدند ابن سعد گفت تا منادی
کردند که ان خیمه که بجهة زنان باقی مانده بود در نیایند و متعرض علی
بیمار نشوند و دست از غارت بدارند وانچه برده اند پس دهند از این حکم
ابن سعد دیگر کسی متعرض نشد و غارت نکردند ولی هیچ باز پس ندادند

فلما رات ام کلثوم انشات وتقول

لقد حطمت فی الزمان نوائبه وفرقنا انیابه ومخالبه
واخنی علینا الدهر فی دار غربة ودبت بما نخشی علینا عقاربه
واردی ابی المرتضیٰ لنوائبی فطمت رزایاه وجلت مصائبه
حسین لقد امسی به الترب مشرفا واظلم من دین الاله مذاهبه
ویحزننی انی اعیش و شخصه مغیب ومن تحت التراب ترائبه
وکیف یعز فاقد شطر نفسه فجانبه حیّ وقد مات جانبه
فلم یبق لی رکن الوذ بظله وغالبنی فی الامر من لا اغالبه
تمزقنا ایدی الزمان وجدنا رسول لقد عمّ الانام مواهبه

ثم بکت زینب بنت علی ع بکاء شدیدا وانشات تقول

اضحکنی الدهر وابکانی والدهر ذو صرف والوانی
یا سائلی عن فتیة صرعوا بالطف اضحوا رهن اکفانی
وفتیة لیس یجازی بهم بنو عقیل خیر فرسانی
ثم بعون واخیه معاً فذکرهم هیّج احزانی

کانا کلیتین غداة اللقا	اذا التقی القرن باقرانی
من کان مسرورا بما ساءنا	او شامتا یوما بنا شانی
لقد ذللنا بعد عز بنا	ادفع ضیما حین یغشانی

وصاحت فاطمة بنت الحسین وانشات تقول

علی الحسین فیا لهفی وا اسفی	اذ صار یعلو ضیاء الامة الظلم
یا موت هل من فدا یا موت	هل من عوض الله ربی من الکفار ینتقم
یا اخت قومی انظری هذا الجواد ابی	ینبیک ان ابن خیر الخلق مخترم

ثم صرخت سکینة ورثت بهذه الابیات تقول

مات الفخار ومات الجود والکرم	واغبرت الأرض والآفاق والحرم
واغلق الله ابواب السماء فلم ترق	لهم دعوة تجلی بها الغمم
غاب الحسین فیا لهفی لغیبته	وصار یعلو اضیاء الأمة الظلم
یا موت هل من فدا یا موت هل من	عوض الله ربی من الاعداء ینتقم
یا امة السوء لا سقیا لربعکم	یا امة عجبت من فعلها الأمم

فسمعت فاطمة بنت علی شعرها فخرجت صارخة وانشات تقول

مصیبتی فوق ما ادنی باشعاری	وان یحیط بها وصفی وافکاری
شرقت بالکاس فی اخ فجعت به	وکنت من قبل ادری وکل ذی جاری
حتی رمیت باسباب مقدرة	من الاله العلی الواحد الباری
فالیوم انظره بالترب منجدلا	لولا التجمل طاشت فیه اسراری
کان صورته فینا وقامته	شخص یخالط اوهامی وافکاری

قد كنت امل ما لا اسرّ بها ... لولا القضاء وحكم في الورى جاري

يا نفس صبراً على الدنيا ومحنتها ... هذا الحسين الى ربّ السما صاري

ثمّ خرجن النساء حواسر سلبات حافيات باكيات تمشين سبايا في اسر الذلّة وقلن بحق الله ما مررتن على مصرع الحسين فلمّا نظرن النسوة الى القتلى صحن وضربن وجوههنّ وارتفعت من آل محمّد الضجيج وكثر منهنّ العجيج

اندم بدست راه فلك از هجوم آه ... كافتاد در راه قافلهٔ غم بقتلگاه

زينب چه ديد پيكري اندر ميان خون ... چون آسمان وزخم تن از انجمش فزون

خنجر در او نشسته چو شهپر كه درهما ... پيكان از او دميده چو مژگان كه از جفون

گفت اين بخون طپيده نباشد حسين من ... اين نيست آنكه در بر من بوده تاكنون

يكدم فزون نرفت كه رفت از كنار من ... اين زخمها بپيكر او چون رسيد چون

يا خواب بوده ام من وگمگشته است راه ... يا خواب بوده آنكه مرا بوده رهنمون

ميگفت وميگريست كه جانسوز نالهٔ ... آمد ز حنجر شه لب تشنگان برون

كاي عندليب گلشن جان آمدي بيا ... ره گم نگشته خوش بنشان آمدي بيا

آمد بگوش دختر زهرا چو اين خطاب ... از ناقه خويش را بزمين زد زاضطراب

چون خاك جسم پاك برادر ببر كشيد ... بر سينه اش نهاد رخ خود چو آفتاب

گفت ايگلو بريده سر انورت كجاست ... وز چيست كشته پيكر پاكت بخون خضاب

اي مير كاروان كه آرام نيست خيز ... ما را ببر بمنزل مقصود خوش بخواب

من يكتن ضعيفم ويك كاروان اسير ... وين خلق بي مروّت ودهر پر انقلاب

دستم ز چاره كوته وراه دراز پيش ... نه عمر من تمام شود نه جهان خراب

گر دل بفرقت تو دهم گو شکیب صبر | ور بی تو رو بشام کنم کو توان و تاب

لختی چو با برادر خود شرح راز کرد | رو در نجف نمود و سر شکوه باز کرد

کای گوهری که چون تو نه پرورده صدف | پرورد کانت زار و تو اسوده در نجف

داری خبر که نور دو چشم تو شد شهید | افتاد شاه باز تو از شرفهٔ شرف

تو ساقی بهشتی و کوثر بدست تست | واین کودکان زار تو از تشنگی تلف

این اهل بیت تست بدینگونه دستگیر | اید ستگیر خلق نگاهی باین طرف

کای جد پاک زیور دامان کیست این | پامال گشته دستهٔ ریحان کیست این

این سرو بین که ناوکش از برگ بیش | نخل ریاض دوحهٔ بستان کیست این

این جسم پاره پاره که نتوان شناختش | فرزند ناز پرور دامان کیست این

صد گوهر یتیم بیک رشته پای بند | تسبیح وار عترت عریان کیست این

ثم ان السکینة اعتنقت جسد الحسین ع فاجتمع عنده من الاعراب حتی اجرّ
وها عنه فوکل ابن سعد لع بفسطاط النساء و علی بن الحسین ع جماعة ممن کان
معه وقال احفظوهم لئلا یخرج منهم احد ولا یساء الیهم چون افتاب روز
عاشورا غروب کرد ابن سعد بیدین لعین از اعمال شنیع خود بازپرداخت
وکار خود را بر وجه دلخواه ساخت و وقایع را مفصلا در نامهٔ شرح داد و سر
و سر مبارک انحضرت را مصحوب بشر ابن مالک و خولی ابن یزید بکوفه نزد
ابن زیاد فرستاد سنان ابن انس گفت که در حقیقت قاتل حسین ع بن علی ع
من بوده ام حامل باید من باشم ابن سعد لع جواب داد که در نامه منظور
تو را نگاشته ام چون بشر ابن مالک و خولی ابن یزید بکوفه رسیدند و سر

اطهر را بمجلس ابن زیاد رسانیدند بشر ابن مالک سر مبارک را در نزد آن لعین بر زمین گذارد و گفت املاء رکابی فضةً او ذهبا انّی قتلت الملک المحجّبا ومن یصلّی القبلتین فی الصِّبا وخیرهم اذ یذکرون النسبا قتلت خیر الناس امّاً و ابا فی الارض نجداً و حراً و یثربا عبید الله زیاد لعین ازین کلمات آثار خشم و غضب از وجناتش ظاهر گردید گفت اگر میدانستی که او متّصف باین صفات است چرا ویرا کشتی و الله که از من نفعی و جایزهٔ بتو نرسد بلکه تو را باو رسانم آنگاه فرمود تا او را گردن زدند خلاصه صبح یازدهم عمر سعد لعه کشتگان لشکر خود را جمع آورد و بدان اجساد خبیثه نماز کرد و دفن نمود پس حکم کرد تا سرهای شهدا را از بدنهای ایشان جدا کرده بقبایل لشکر تقسیم کرد سیزده سر بقبیله کنده که رئیس ایشان قیس ابن الاشعث بود داد و دوازده سر بطایفه هوازن که رئیس ایشان شمر ذی الجوشن علیه اللعنه بود سپرد چهارده سر بقبیله تمیم و پانزده سر بطایفهٔ بنی اسد هفت سر بقبیلهٔ مذحج و پنج سر بقبیلهٔ ازد و دوازده سر بطایفهٔ ثقیف داد و اجسام اباعبدالله ع و سایر ذرّیهٔ رسول خدا و سایر شهدا را بحال خود گذارد روز چهاردهم محرّم که دو روز بعد از حرکت ابن سعد لعین از کربلا باشد طایفهٔ از بنی اسد بیامدند تنی چند بی سر دیدند افتاده و از نوحه و زاری بی آنکه کسی را ببینند میشنیدند آن ابدان را تجهیز نموده نماز گذارده در همان موضع حربگاه دفن نمودند و دُفِنَ الحسین ع حیثُ قبره الآن و دُفِنَ ابنه عند رجلیه و حفروا

للشہداء من اہل بیتہ واصحابہ الذین صرعوا حولہ ما یلی رجلی الحسین ؑ حملوہم ودفنوہم جمیعاً معاً ودفنوا العباس ؑ ابن علی و الحر الریاحی فیموضعہ الذی قتل فیہما حیث قبرہما الان القصہ عصر یازدہم کہ ابن سعد لعنہ مغرور فراغت از امور بہمرسانید ثم ان القوم نادوا بالرحیل فقالت لہم سکینۃ یا قوم الی این ترحلونا وما تریدون ان تصنعوا بنا قال قائل منہم نرید ان نعرضکم علی الامیر بالکوفہ فبکت الحرم عند ذلک بکاءً شدیداً فقالت ام کلثوم قوموا بنا لنودع سیدنا ومولانا الحسین ؑ وداع الفراق فتبادرت الحرم الیہ فراوہ مطروح جثۃ بلا روح وراسہ مقطوع فوقعن علیہ یقبلنہ و یحثین علی رؤسہن التراب یصحن وامحمداہ واعلیاہ واحسناہ واحسیناہ ہذا الفراق عنک یا نور ابصارنا ہذا الفراق عنک یا حیوۃ ارواحنا فہل من تلاق یا روح اجسامنا ثم ان ام کلثوم انشأت تقول + + + + + +

نقف نودعکم قبل بعدنا عنکم … وداعاً فان الجسم من اجلکم قضنا

فقد نقضت منا الحیوۃ واصبحت … علی فجاج الارض من بعدکم سجنا

سلام علیکم ما امر فراقکم … فیا لیتنا من قبل ذلک قدمتنا

وانی رثی للغریب وانتحب … غریبۃ بعد الدار والاہل والوطنا

اذا طلعت شمس النہار ذکرتکم … وان غربت جددت من اجلکم حزنا

لقد کان عیشی بالاحبۃ صافیا … وما کنت ادری ان صحبتنا تفنا

زمان نعمنا فیہ حتی اذا انقضا … بکینا علی ایامنا بذم اقنا

فواللہ زاد اشتیاقی الیکم … ولم یدع التنغیص لی بعدکم جفنا

ولا بارحتني ساعة الحزن والاسا | وقد صرت دون الخلق مفترعة سني
وانا راحلة عنكم احبة خاطري | فما احد منكم على غربتي حنا
عسى ولعل الدهر يجمع بيننا | وترجع ايام الوصال كما كنا

ثم ان ام كلثوم اخذت بيد ابنته سكينة والحسين ع كان يحبها حبا شديدا فجعلت تمرغ خدها وشعرها في نحر ابيها الحسين ع وهي تنادي يا ابتاه يعز والله علي ان ادعوك فلا تجيبني يا ابتاه لله در من قال + + + + + +

کای جان باب از چه نگیری ببر مرا | افکنده چه اشک چرا از نظر مرا
ای مهربان پدر ز چه نامهربان شدی | مهر تو پیشتر بد از این بیشتر مرا
فرصت نماند میرود از دست کاروان | بنواز دل برحمتی مختصر مرا
با همرهان طریق وفا آمده ز دست | هرجا که میروی ببر ای همسفر مرا
زین همرهان دگر بکه امید یاوریست | چون نیمه ره بجای گذارد پدر مرا
خاموش شد سکینه و کلثوم زد خروش | کای خفته تا بچند لب از گفتگو خموش
ای ساقی شراب طهور این چه جرعه بود | کامروز خورده چنین رفته ز هوش
ای تشنه خواب رفته در این خوابگاه گرم | برخیز و ز آب دیده ما جرعه بنوش
خاتم ز دست داده سلیمان من چرا | همسایه طیوری و همخوابه وحوش
این نازپروران که چه جان عزیزشان | پرورده تو گاه در آغوش و که بدوش
از درد بی پناهی و تاب برهنگی | کردند که خرابه نشین گاه کهنه پوش
این را کشیده معجر و آنرا کشاده مو | آنرا شکسته بازو و اینرا دریده گوش

ثم انها لطمت وجهها لطما شديدا وخرت مغشيا عليها وعهدي بالقوم

زَجْوُ زَجَّۃً وَاحِدَۃً عَنْ صَوْتٍ وَاحِدٍ بِالْبُکَآءِ وَالنَّحِیْبِ رَحْمَۃً لَھُنَّ پس ابن سعد لعین حکم کرد تا ایشانرا بعنف وستم از اجساد کشتگان سوا نمودند ودر کجاوه و محملهائی که از ایشان باقی بود وبعضیرا بر شتران بی محمل و پاره را بر شتران بی جهاز نشانیده عازم کوفه شدند از مردان علی ابن الحسینؑ بیمار وحسن مثنی نیم جان وامام محمد باقرؑ سه ساله ومرقع ابن ثمامه الاسدی وغلامی از زوجۀ سید الشهداءؑ مادر سکینه ویکنفر از طایفۀ مذحج که پدر او شاعر بود وهشت نفر دیگر متفرقه که بقید اسیری در آمده بودند باخود بردند چون خبر آمدن لشکر پیش پسر زیاد علیه اللعنه رسید بگفت تا سر مبارک سید الشهداءؑ را برده با سایر سرها ملحق نموده وبشهر داخل نمایند فرمود تا منادی کردند که از اهل کوفه هیچ سلاحداری باستقبال وتماشا بیرون نرود وجمعی را مامور نمود تا گرد محلات برایند وکوچهارا مضبوط سازند که فتنه وغوغای عوام ظاهر نشود چون از شهر بیرون آمدند هر که را چشم بران سرها و نظر بران محملها می افتاد فغان وزاری در گرفته های های میگریستند بعضی از مخالفان از عمل خود پشیمان شده نوحه وزاری ناله وبیقراری میکردند حضرت سید السجادؑ میفرمود که چون این لشکریان بر قتل پدر وبرادران وخویشان ما میگریند پس کدام جماعت ایشانرا کشتند ومیفرمود + + + + +

یَا اُمَّۃَ السَّوْءِ لَا سُقْیًا لِرَبْعِکُمْ	یَا اُمَّۃً لَمْ تُرَاعِ جَدَّنَا فِیْنَا
لَوْ اَنَّکُمْ وَرَسُوْلَ اللّٰہِ یَجْمَعُنَا	یَوْمَ الْقِیٰمَۃِ مَا کُنْتُمْ تَقُوْلُوْنَا

وتأسرونا على الاقتاب عارية ‏ ‏ ‏ کاننا لم نشید فیکم دینا
بنی امیة ما هذا الوقوف علی ‏ ‏ ‏ تلک المصائب لم تصغوا لدواعینا
تصفقون علی ایدیکم فرحا ‏ ‏ ‏ وانتم فی فجاج الارض تسبونا
الیس جدی رسول الله ویلکم ‏ ‏ ‏ اهدی البریة من سبیل المضلینا
یا وقعة الطف قد اورثتنی کمدا ‏ ‏ ‏ الله یهتک استار المسیئینا

فی الاحتجاج عن حذیم ابن شریک الاسدی قال لما اتی علی ابن الحسین زین العابدین ع بالنسوة من کربلا وکان مریضا واذا نساء اهل الکوفة ینتدبن مشققات الجیوب والرجال معهن یبکون فقال زین العابدین ع بصوت ضئیل وقد نهکته العلة ان هولاء یبکون فمن قتلنا غیرهم فاومت زینب بنت علی ع ابن ابی طالب ع الی الناس بالسکوت قال حذیم الاسدی فلم ار والله خفرة قط انطق منها کانما تنطق وتفرغ عن لسان امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه ابد الابدین وقد اشارت الی الناس بان انصتوا فارتدت الانفاس وسکنت الاجراس ثم قالت بعد حمد الله تعالی والصلوة علی رسوله ص اما بعد یا اهل الکوفة یا اهل الختل والغدر والجدل الا فلا رقأت العبرة ولا هدأت الزفرة انما مثلکم مثل التی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا تتخذون ایمانکم دخلا بینکم هل فیکم الا الصلف والعجب والشنف والکذب وملق الاماء وغمز الاعداء وکمرعی علی دمنة اوکفضة علی ملحودة الا بئس ما قدمت لکم انفسکم ان سخط الله علیکم وفی العذاب انتم خالدون اتبکون وتنحبون والله فابکوا فانکم والله احق بالبکاء فابکوا کثیرا واضحکوا

قلیلاً

قليلاً فقد بليتم بعارها ونبئتم شنارها ولن ترحضوها ابداً وانى ترحضون
قتل سليل خاتم النبوة ومعدن الرسالة وسيد شباب اهل الجنة وملاذ
حربكم ومعاذ حزبكم ومقر سلمكم واسى كلمكم ومفزع نازلتكم والمرجع اليه
عند مقاتلتكم ومدرة حججكم ومنارة محجتكم الا ساء ما قدمت لكم انفسكم
ساء ما تزرون ليوم بعثكم وبعداً لكم وسحقاً وتعساً تعساً ونكساً نكساً لقد
خاب السعى وتبت الايدى وخسرت الصفقة وبؤتم بغضب من الله وضربت
عليكم الذلة والمسكنة اتدرون ويلكم يا اهل الكوفة اى كبد لمحمد فريتم
واى عهد نكثتم واى كريمة له ابرزتم واى حرمة له هتكتم واى دم له
سفكتم لقد جئتم شيئاً ادّاً تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض وتخر
الجبال هدّاً لقد جئتم بها شوهاء خرقاء كطلاع الارض وملاء السماء افعجبتم
ان تمطر السماء ولعذاب الاخرة اخزى وانتم لا تبصرون فلا يستخفنكم
المهل فانه عز وجل من لا يحفزه البدار ولا يخاف عليه فوت الثار كلا ان
ربك لنا ولكم لبالمرصاد ثم انشأت تقول ماذا تقولون اذ قال النبى لكم
ماذا فعلتم وانتم اخر الامم بعترتى واهلى عند مفتقدى منهم اسارى ومنهم
ضرجوا بدمى ما كان هذا جزائى اذ نصحت لكم ان تخلفونى بسوء فى ذوى
رحم انى لاخشى عليكم ان يحل بكم مثل العذاب الذى ارمى على ارم
ايضا قالت ويل لمن شفعائه خصمائه والصور فى نشر الخلايق ينفخ لابد ان
ترد القيمة فاطمة وقميصها بدم الحسين ملطخ ثم ولت عنهم قال حذيم
فرائيت شيخاً الى جانبى يبكى وقد اخضلت لحيته بالبكاء ويده مرفوعة الى

السّماء وهو یقول بابی وامّی کهولهم خیر الکهول و شُبّانهم خیر شُبّان
ونسلهم نسل کریم و فضلهم فضل عظیم ثم انشد شعرًا کهولهم خیر الکهول
ونسلهم، اذا عدّ نسل لایبور ولا تخزی فقال علیّ ابن الحسین ع یا عمّة
اسکتی ففی الباقی من الماضی اعتبارٌ وانت بحمد الله عالمة غیر معلّمة فهمة
غیر مفهمة انّ البکاء والحنین لایردّان من قد اباده الدّهر فسکت واقبلوا علی
اهل الکوفة الی الاطفال بین رغیف وتمراة وجوزاة فصاحت علیهن امّ کلثوم
وقالت یا اهل الکوفه حرامٌ علیٰ من یتصدّق علینا فانّا اهل بیت الصّدقة علینا
حرامٌ وتاخذ ماعند الاطفال وترمیه الی الارض فضجّت النّاس بالبُکاء
والنّحیب واللّطم ونشرت الشّعور و شقّقت الجیوب ونادوا وامحمّداه واعلیّاه
فصاحت علیهم امّ کلثوم وقالت یا اهل الکوفه ویا اهل الغدر والمکر تقتلنا
رجالکم وتبکینا نساؤکم اذا والله ابکوا کثیرًا واضحکوا قلیلاً الحاکم بیننا الله
یا اهل الخشل والجدل والصّلف والعنف لقد تعدّیتم علینا عدوانًا مبینا
وطغیتم طغیانًا کبیرًا اعجبتم ان قطرت السّماء علیکم دمًا ولعذاب الاخرة
اشدّ وابقیٰ هل فیکم الا الشّقاق والخذلان والنّفاق والطّغیان لقد جئتم
شیئًا ادًّا تکاد السّمٰوات یتفطّرن منه وتنشق الارض وتخرّ الجبال هدًّا فسُحقًا
لکم وتعسًا افرحتم بقتل امامکم و دعامة دینکم و منار محجّتکم حتّیٰ سوّلت
لکم انفسکم فی قتله فلو اعلمتم ایّ کبدٍ لرسول الله ص فریتم وایّ رحمٍ لقطعتم
وایّ سترٍ له هتکتم الاساء ماتحکمون فضجّت النّاس بالبُکاء والنّحیب
لقولها وتطاولت الیها الاعناق وشخصت نحوها الاحداق ووضعوا علی

رؤسهم

رؤسهم التراب واذا براس الحسین قد اقبل داخل من باب الکوفه ومعه
ثمانیة عشر راسا من اخوته وبنی عمه وهو کانه البدر المنیر فیهم قد عنده
علی قنات طویلة وکان لحیة الامام قد صبغت فواقعت من دمه وقد
اتصل الخضاب بها والریح تلعب بها کریمة یمینا وشمالا وهو فی اول
الرؤس لما نظرت ام کلثوم الی راس اخیها وهو علی تلک الحالة ضربت
وجهها بمقدم المحمل حتی خرج الدم من تحت قناعها وهی تقول + + +

یا هلالا لما استتم طلوعها کما لا ۔۔۔ غاله خسفه فابدا غروبا
یا قضیبا اعفر لما کان دونه ۔۔۔ ریاح الردی وکان یطیبا
ما توهمت یا شقیق فؤادی ۔۔۔ کان هذا مقدرا مکتوبا
عدا شاماک ان اردت مغینا ۔۔۔ یا اخی بالرجوع وعدا قریبا
فلعل الستر فیک ولیتنی ۔۔۔ واکیدا لعدا وفیک المریبا
یا اخی حق فیک ما کنت اخشی ۔۔۔ واضحی ظنی محببا مکذوبا
یا اخی فاطم الصغیرة کلمها ۔۔۔ فقد کاد قلبها ان یذوبا
یا اخی قلبک الشفیق علینا ۔۔۔ ماله قد قسا وصار صلیبا
یا اخی لو تری علیا اسیرا ۔۔۔ ومن الضرب لا یطیق نحیبا
کلما اوجعوه بالضرب ناداک ۔۔۔ بذل ودمعه مسکوبا
یعز علیک یا ابی لو ترانی ۔۔۔ فی الاساری مقیدا مضروبا
یا اخی ضمه الیک وقبله ۔۔۔ وسکن فؤاده المرعوبا
یا اخی زودا الیتیم عناقا ۔۔۔ والتزاما اذا غرمت المغیبا

هریك از ناظرین را که نظر بر سر مبارك انحضرت باین هیئت می انداخت
از هیبت و زیادتی تعجب دران مصیبت واله و حیران میکشتند از زید بن
ارقم نقل شده که چون سر مطهر حضرت سید الشهداء ع را در کوچهای کوفه
میکردانیدند من در غرفه خانهٔ خود بودم چون در برابر من رسید از سر ان
سرور شنیدم که میخواند ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا
عجبا از هیبت این حال موی بر اعضای من برخواسته ندا کردم که والله
این سر تست یا ابن رسول الله ص و امر تو عجیب تر و غریب تر است و یکی از
ثقات روایت نموده و بصحت پیوسته که چون سرها را بدار الاماره بدر کوشك
پسر زیاد رسانیده از نیزها فرو کرفتند من نزدیك سر مبارك انحضرت بودم
دیدم لب مبارکش میجنبد کوش فرا داشتم این آیه را تلاوت میفرمود که
ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون   پس ابن زیاد فرمان داد تا مجلس
باهیبت و زینت اراستند و اندر قصر دار الاماره فرشها بیفکندند و تختی
زرین نهاد و در انجا نشست و هزار نفر از لشکریان پیش او صف زدند
و همه اعیان و بزرکان کوفه و صحابه که از رسول خدا ص در انشهر بود همه را
بار داد و طشتی زرین فرمود اوردند و سر مبارك انحضرت را در او نهاده
پیش روی انملعون کذاردند پس امر نمود علی ابن الحسین ع را با مخدرات
سرادق عصمت و طهارت داخل انمجلس نمایند حضرت سید السجاد را از
پیش و زنان را از عقب انسرور بر سر پای نکاه داشتند در انهنکام ان
لعین را قضیبی در دست بود بر لب و دندان مبارك انحضرت میزد و تبسم

میمنود
۱۴۰

مینمود زید بن ارقم صحابی که یکی از حضار مجلس بود باوی گفت این قضیب را
بر ثنایای حسین ع مزن و ترک بی ادبی کن که من بارها دیده ام که رسول خدا صلعم
بوسه بر انموضع میزد انگاه باواز بلند بگریست وطایفهٔ با او موافقت کردند
ابن زیاد در خشم شده گفت ابکی الله عینیك ابتکی لفتح الله لولا انك شیخ
قد خرفت وذهب عقلك لضربت عنقك این چه بی ادبی است که در
مجلس سلطنت میکنی پس صاحب شرط را گفت تا زید را از مجلس بیرون
کردند لما دخلوا عیال الحسین ع علی ابن زیاد لعنة الله علیه فدخلت زینب
اخت الحسین ع فی جملتهم متنکرة وعلیها ارذل ثیابها فمضت حتی جلست
ناحیته من القصر وحف بها اماؤها فقال ابن زیاد لعه من هذه اللتی لم
انحازت ومعها نساؤها فلم تجبه زینب فاعاد القول ثانیة وثالثة فیسأل
عنها فقال له بعض اماها هذه زینب بنت فاطمه بنت رسول الله صلعم فاقبل علیها وقال
الحمد لله الذی فضحکم وکذب احدوثتکم یعنی شکر مر خدای را که شما را
رسوا ساخت وسخن شما را دروغ کردانید زینب خواتون جواب داد که
سپاس وستایش مر خداوندیرا که ما را بپیغمبر خویش گرامی کرد ودر
شان ما فرمود که انما یرید الله لیطهرکم اهل البیت الی اخر الایة واعزا
فاسقانرا رسوا سازد وسخن بدکارانرا دروغ کرداند ابن زیاد لعه گفت
چوندیدی صنع اللهی را درشان برادر واهل بیت خویش زینب فرمود جز
نیکوئی چیزی ندیدم اهل بیت جمعی بودند که ارادهٔ ازلی بقتل ایشان
تعلق پذیرفته بود انجماعت حکم وتقدیر ربانی را در بارهٔ خود مشاهده کرده

بآن راضی کشتند و بمضاجع خود شتافتند و عنقریب ای پسر زیاد تورا با ایشان
در موضع محشر جمع نماید تا با تو مخاصمت کنند ای ولد مرجانه بیندیش که در آن روز
ظفر و نصرت تورا باشد یا ایشانرا عبید الله در غضب رفته قصد ایذاء زینب کرد
عمرو بن حریث المخزومی کفت ایها الامیر نسوانرا بر کفته ایشان مواخذه نماید باز عبید الله
کفت زینب را خدای تعالی ضمیر مرا از طغیان ابا عبد الله و عصیان او و اسایش داد بکشته شدن
او و متابعانش در درد و رنج از خاطر من کردانید زینب فرمود نیکوکاری
ساخته و طرفه مهمی پرداخته که بسبب آن راحت روح و فراغ بال توقع
میکنی مهتر و بهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجرهٔ بستان
رسالت را بر کندی اکر اینمعنی موجب شفای تست عنقریب مشقتی روز
تو خواهد شد و بهمین زودی بجزای عمل نا مرضی خویش خواهی رسید
ابن زیاد کفت این زن نه جزع میکند بلکه اظهار شجاعت مینماید و فصاحت
خویش ظاهر میسازد و از وی اینه وصفت غریب نیست زیرا که پدرش هم
شجاع بود و هم شاعر پسر زیاد علیه اللعنه روی از او بکردانید و متوجه حضرت
سید السجاد ع شد و پرسید که اینجوان بیمار کیست کفتند علی ابن الحسین است
کفت چون است که خدای تعالی تورا نکشت امام زین العابدین ع جواب
نداد کفت چرا هیچ سخن نمیکوئی حضرت فرمود برادری داشتم از خود
بزرکتر که بر دست شما بقتل رسید و من فردای قیامت خون اورا از
شما طلب خواهم کرد عبید الله لعین کفت اورا حضرت باریتعالی کشته
نه ما امام زین العابدین ع فرمود که الله یتوفی الانفس حین موتها و ما کان

نفس

نفس أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللهِ عبید الله زیاد گفت أَنْتَ وَاللهِ مِنْهُمْ پس گفت
این را نیز بکشید که من نمیخواهم از فاطمه نسلی بماند صاحب شرط آمد و دست آن
حضرت را گرفت که بیرون برد زینب خاتون در وی آویخته گفت ای پسر زیاد
هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر ص سیر نشدهٔ این پسر را با این زنان که دعوی
قرابت میکنی واگذار و اگر علی را خواهی کشت و بر چنین محظوری اقدام خواهی
نمود نخست مرا بقتل رسان حضرت سید سجاد فرمود ای عمه تو خاموش
باش تا من جواب او بگویم بعد از آن روی بعبید الله زیاد آورد فرمود ای پسر
زیاد تو مرا بکشتن تهدید میکنی و نمیدانی که قتل و قتال از جملهٔ عادات ما ست
و شهادت خود را از عنایتها و کرامتهای حضرت ربانی میدانیم ابن زیاد
لحظهٔ متفکر شده زینب خاتون را مخاطب ساخت و گفت خون او را بتو بخشیدم
پس با ملازمان خویش خطاب کرد که مرا از گفتگوی این جماعت نجات
دهید و ایشان را از این قصر بیرون برده در فلان سرای فرود آورید
ملازمان بموجب فرمان او عمل نمودند هیچ یك از اهل کوفه از ترس
ابن زیاد به پیش ایشان نرفت مگر جواری و فقرا از ابو برزه صحابی که یکی
از حضار مجلس وی بود پرسید که حال من و حال حسین ع در روز قیامت
چون خواهد بود ابو برزه جواب داد که خدا تعالی بهتر میداند عبید الله
گفت هرچه بخاطر تو میرسد بگوی که من از دانش تو سؤال میکنم ابو برزه گفت
که ظن من آنست که شفیع ابا عبد الله ع محمد ص خواهد بود و ترا پدرت زیاد
شفاعت خواهد کرد عبید الله لعین گفت از مجلس من بیرون رویقین

بدان که اگر تو در ظل حمایت و رعایت من نمیبودی گردنت را میزدم بعضی
از مورخین اینجواب و سؤال را با عبید الله زیاد از یزید بن حارثه عدوانی
نوشته اند الله اعلم پس فرمود تا سر مبارک حضرت سید الشهداء ع را
بر در مسجد جامع بر دار نمودند و حکم کرد مردم بمسجد در آمده بر منبر رفت و
گفت سپاس و ستایش مر خدا را جلت کلمته که حق را در مرکز خویش قرار داد
و یزید و دوستان او را نصرت و ظفر ارزانی داشت و کذاب ابن کذاب را یعنی امام حسین ع
و شیعه او را بقتل رسانیده هلاک نمود چون سخن ابن زیاد باینجا رسید
از کبار شیعه پیری که او را عبد الله بن عفیف ازدی میگفتند و یک چشم وی
در حرب جمل و دیگری در حرب دیگر کور شده بود گفت ای پسر مرجانه
کذاب توئی و پدر تو و آنکس که ترا امارت داده و بر سر مسلمانان گماشته
ای دشمن خدا اولاد انبیا را میکشی و در شان ایشان بر منابر مسلمانان این
نوع سخنان میگوئی ابن زیاد لعین در غضب رفته گفت من المتکلم عبد الله
جواب داد که انا اتقتل الذریة الطاهرة وتزعم انک علی دین الاسلام این
اولاد المهاجرین والانصار من طاعتک اللعین ابن اللعین علی لسان محمد ص
نبی رب العالمین ازین سخن غضب ابن زیاد زیاده شد باخذ و حبس وی
اشارت کرد طایفه از اعوانان عبد الله ابن عفیف را بگرفتند جمعی از قبیله
ازد و پسران عم عبد الله او را از چنگ آن ظالمان خلاص کرده بمنزلش
رسانیدند و عبید الله لع از منبر فرود آمده با اعیان کوفه بدار الاماره
رفت و از عبد الله ابن عفیف و جرئت و جسارت او با ایشان شکایت کرد

اشراف کوفه گفتند حق بجانب امیر است و غصه ما بیشتر از سادات ازد است که عبد الله را بتهور و تغلب از سرهنگان ستانند از این سخن نایرهٔ خشم عبید الله اشتعال یافت فرمان داد تا عبد الرحمن بن مخنف الازدی را با طایفه دیگر از رؤساء قبیله ازد گرفته محبوس کردند بعد از آن با محمد ابن الاشعث و عمرو بن الحجاج و شبث ابن ربعی گفت بروید و آن کور ظاهر کور و باطن را نزد من آرید و ایشان متوجه منزل عبد الله عفیف گشته مردم ازد و قبایل یمن بممانعت پیش آمدند و ابن زیاد بر این معنی اطلاع یافته قبیله مضر را بمدد ایشان فرستاد و میان هر دو فریق قتالی فاحش روی نموده جمعی کثیر کشته گشتند و آخر الامر سپاه عبید الله غالب شده و در سرای ابن عفیف را شکسته در آمدند دختر عبد الله فریاد بر آورد که ای پدر دشمنان با تیغهای کشیده رسیدند عبد الله گفت سهل است شمشیر مرا بمن رسان دختر شمشیر بدست پدر داد و ابن عفیف ساعتی اعدا را از خود باز داشت

و میگفت انا ابن ذی الفضل عفیف الطاهر عفیف شیخی و ابن ام عامر
کم دارع من جمعکم و حاسر و بطل جدلته مغادر عاقبت گرفتار گشت و

او را بسرای امارت آوردند ابن زیاد ملعون گفت الحمد لله ای نابینا که اسیر و دستگیر و فضیحت و رسوا شدی عبد الله گفت بخدا سوگند که اگر روشنائی چشم من نقصان نیافته بودی جهان روشن را بر تو تاریک میکردم عبید الله گفت ای دشمن جان خویش در حق عثمان چه گوئی ابن عفیف گفت ای بنده بنی علاج و ای پسر مرجانه و سمیه این سؤال از کجا بخاطر تو رسید از عثمان

هم نیکی در وجود امد هم امری که خلایق انرا پسندیده نداشتند حقتعالی میان
او وان جماعت که بروی ظلم کردند حکم کند تو از حالت خود و پدر خود و یزید
و پدرش پرس عبید الله گفت از تو هیچ سؤال نکنم تا شربت مرگ بچشی ابن عفیف
جواب داد که من پیوسته از خدا یتعالی مسئلت مینمودم و امید میداشتم
که بشمشیر کسی کشته شوم که از رحمت خداوند دور باشد و بلعنت او نزدیک
چون دیدهٔ مرا آفت رسید از حصول شهادت مأیوس گشتم اکنون دانستم
که دعای من بعز اجابت اقتران یافته که بدست ملعون ترین خلق خدا کشته
خواهم گشت خشم عبید الله زیاد ازین کلمات سمت ازدیاد یافت فرمود تا ان
پیر عزیز را گردن زده جثهٔ او را بر دار کردند بعد ازان عبید الله جندب ابن
عبد الله الازدی را طلب داشته با او گفت ای دشمن خدا نه در حرب صفین با
علی ابن ابیطالب بودی جواب داد که بلی و من همیشه از جمله محبان و هوا
خواهان او بوده ام و هستم و خواهم بود و من بدوستی و خدمتکاری ان
حضرت مباهی و مفتخرم و پیوسته تو را و پدر تو را دشمن داشته ام
بتخصیص اکنون که پسر رسول خدا صلعم و فرزندان و برادران و شیعه و یاران
او را کشتی و از غضب جبار منتقم نترسیدی ابن زیاد گفت تو خود بهزار
مرتبه ازان نابینا بی شرم و بی آزرم تری و من ریختن خون تو را مستلزم
تقرب باری سبحانه و تعالی میدانم جندب گفت قتل من موجب سخط حضرت
عزت و سبب بعد از رحمت اوست و از سیاست تو هیچ اندیشه ندارم
چه مرا هرچند بمذلت تر بکشی ان مستلزم رفعت درجه و علو مرتبه

من خواهد بود و پیدا است که از عمر من چیزی نمانده و بنا بر تهدید و عید
از محبت خاندان مصطفی ص و مرتضی ع ابرا و تبرا نخواهم کرد باقی تو دانی هر چه
خواهی میکن عبید الله لعنه گفت این پیر را از مجلس بیرون کشید که خرافت بروی
استیلا یافته است آنگاه جندب را از مجلس بیرون کردند و ببهانهٔ دیوانگی
از آن مهلکه خلاص شد اما کتب ابن زیاد یبشر اولیائه و اصحابه و تابعی
رأیه بقتل الحسین ع تقدم الی عبد الملک ابن ابی الحرث السلمی فقال انطلق
حتی تاتی عمرو بن سعید بن العاص بالمدینة فبشره بقتل الحسین ع قال
عبد الملک فرکبت راحلتی و سرت نحو المدینة فلقینی رجل من قریش فقال
ما الخبر فقلت الخبر عند الامیر قال انا لله و انا الیه راجعون قتل والله الحسین ع
فلما دخلت علی عمرو بن سعید قال ما وراءک فقلت ما سر الامیر قتل حسین ع
ابن علی ع فقال اخرج فناد بقتله فنادیت فلم اسمع والله واعیة قط کواعیة
بنی هاشم فی دورهم علی الحسین ع ابن علی ع حین سمعوا النداء بقتله ثم دخلت
علی عمرو بن سعید فلما رانی تبسم الی ضاحکا ثم انشا متمثلا بقول عمرو بن
معدیکرب عجت نساء بنی زیاد عجة کعجیج نسوتنا غداة الارنب ثم قال عمرو هذه
واعیة بواعیة عثمان ثم صعد المنبر فاعلم الناس بقتل الحسین ع و دعا لیزید لعنه
ابن معویة و نزل و قال صاحب المناقب قال فی خطبته انها لدمة بلدمة و
صدمة بصدمة کم خطبة بعد خطبة و موعظة بعد موعظة حکمة بالغة
فما تغنی النذر والله لوددت ان رأسه فی بدنه و روحه فی جسده احیانا
کان یسبنا و نمدحه و یقطعنا و نصله کعادتنا و عادته و لم یکن من امره ما کان

ولكن كيف نصنع بمن سلّ سيفه يريد قتلنا الّا ان ندفعه عن انفسنا فقام عبد الله ابن السّايب فقال لو كانت فاطمة حيّة فرات راس الحسينؑ لبكت عليه فجبهه عمرو بن سعيد قال نحن احقّ بفاطمة منك ابوها عمّنا وزوجها اخونا وابنها ابننا لو كانت فاطمة حيّة لبكت عينها وحرّت كبدها وما لامت من قتله ودفعه عن انفسنا ثمّ قال المفيد فدخل بعض موالى عبد الله ابن جعفر ابن ابيطالب فنعى اليه ابنيه فاسترجع فقال ابو السّلاسل مولى عبد الله هذا ما لقينا من الحسينؑ ابن عليؑ فحذفه عبد الله ابن جعفر بنعله ثمّ قال يا ابن اللخنا اللحسينؑ تقول هذا والله لو شهدته لاحببت ان لا افارقه حتّى اقتل معه والله انّه لممّا يسخى بنفسى عنهما ويعزّى عن المصاب بهما انّهما اصيبا مع اخى وابن عمّى مواسيين له صابرين معه ثمّ اقبل على جلسائه فقال الحمد لله عزّ علىّ بمصرع الحسينؑ ان لا اكن اسيت حسينا بيدى فقد اساه ولداى وخرجت امّ لقمان بنت عقيل ابن ابيطالب حين سمعت نعى الحسينؑ حاسرة ومعها اخواتها امّ هانى واسماء ورملة وزينب بنات عقيل و تبكى قتلاها بالطفّ وهى تقول ماذا تقولون اذ قال النبىّ لكم ماذا فعلتم وانتم اخر الامم بعترتى وباهلى بعد مفتقدى منهم اسارى ومنهم ضرّجوا بدم ما كان هذا جزائى اذ نصحت لكم ان تخلفونى بسوء فى ذوى رحم فلمّا كان اللّيل من ذلك اليوم الذى خطب فيه عمرو بن سعيد بقتل الحسينؑ بالمدينة سمع اهل المدينه فى جوف اللّيل مناديا ينادى يسمعون صوته ولا يرون شخصه

ايّها القاتلون جهلا حسينا	ابشروا بالعذاب والتّنكيل

من نبیّ ومرسل وقبیل وموسی وصاحب الانجیل	کل من فی السماء یدعو علیکم قد لعنتم علی لسان ابن داود

بعد از چند روز ابن زیاد لعین بتهیّه اسباب سفر حضرت امام زین
العابدینؑ واهل بیت سیّد المرسلینؐ اشتغال نموده زجر ابن قیس و
محضر ابن ثعلبه وشمر ذی الجوشن علیهما اللّعنة والعذاب را با پنجهزار
کس مقرر کرد تا حضرت علیؑ ابن الحسینؑ را زنجیر نموده با سرهای بنی
هاشم با اهل بیت بشام برند ایشان متوجه شده قطع منازل وطیّ مراحل
مینمودند در هر موضعی کرامتی وی مینمود وبرهانی دیگر ظهور میفرمود
که بدو سه حکایت از آن که بصحت اقرب بود اختصار نمود از انجمله در یکی از
منازل خانه شخصی یهود که او را یحیی گفتندی در انمنزل بود باستقبال
انمردم بیرون امد وانسرها را نظاره میکرد ناگاه نظرش بر سر مبارک حضرت
سیّد الشهداءؑ افتاد دید که لبهای مبارک او میجنبد پیش رفت وگوش فرا
داشت شنید که آن سر مبارک این ایه را تلاوت میکند وسیعلم الذین ظلموا
ایَّ منقلبٍ ینقلبون یحیی از مشاهده انحال بتعجب شده پرسید که این سر
کیست گفتند از ان حسینؑ ابن علیؑ گفت پدرش معلوم شد مادرش که بود
گفتند فاطمهؑ بنت محمدؐ رسول خدا یهودی گفت که اگر دین جدّ او برحق نبودی
این کرامت از سر بریده فرزند وی پدید نیامدی پس کلمهٔ شهاده بر زبان
رانده اسلام اختیار نمود روی عن سلیمان ابن اعمش قال بینا انا فی الطوف
ایام الموسم اذا رجل یقول اللّهمّ اغفر لی وانا اعلم انک لاتغفر فسالته عن السبب

فقال کنت احد الاربعین الذین حملوا راس الحسین الی یزید علی طریق الشام فنزلنا اول مرحلة رحلنا من کربلا علی دیر للنصاری والراس مرکوز علی رمح فوضعنا الطعام ونحن ناکل اذا بکف علی حائط الدیر تکتب علیه بقلم حدید سطرا بدم اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب فجزعنا جزعا شدیدا واهوی اصحابی بعنف الی الکف لیاخذها فغابت فعاد اصحابی وهم چنین در هنگام طی مسافت اکثر لشکریان آوازی شنیدند که میگفت و کسی را نمیدیدند ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل

کل اهل السماء یدعوا علیکم	من نبی وملائک وقبیل
قد لعنتم علی لسان ابن داود	وموسی وصاحب الانجیل

چنانکه در مدینه نیز همین آواز شنیده بودند مذکور ساختیم چون بحوالی دمشق رسیدند شمر ملعون سر مطهر را بزجر ابن قیس داده از پیش فرستاد چون بیزید پلید ملاقات کرد گفت که یا زجر ما وراک گفت ابشر ایها الامیر بالفتح والنصر گفت یا امیر این شخص با هیجده مرد از اهل بیت و شصت نفر از شیعهٔ خویش بکربلا رسیده ما با لشکری گران متوجه او شدیم و تلاقی فریقین روی نمود باو گفتیم یا بحکم عبید الله زیاد رضا داده یا جنگ را ساخته باش و او قتال را اختیار کرد و سورت حرب از وقت طلوع آفتاب بود تا چاشتگاه و ما مانند چرخ که بر سر صید فرود آید فرود آمدیم و باندک فرصتی دمار از روزگار ایشان بر آوردیم اکنون اجساد انقوم در صحرا افتاده و اثواب ایشان بخون آغشته آفتاب ایشان را میگدازد و باد خاک را بر انفر قه می اندازد زوار

ایشان کرکس و عقاب است و مرجع ایشان عذاب و عقاب یزید پلید که
اینسخن بشنید سر در پیش افکند بعد از آن سر بر آورده گفت والله که
از طاعت شما بدون قتل امام حسینؑ راضی بودم بخدا سوگند که اگر او را
پیش من می آوردید از وی عفو میکردم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین
امری اقدام نمود و در انزمان عبد الرحمن ابن حکم در انمجلس بود و این بیت را

انشا کرد لهام بجنب الطف ادنی قرابة   من ابن زیاد العبد ذی النسب الوغل
سمیة امسی نسلها عدد الحصی   وبنت رسول الله صلعم لیست بذی نسل

مضمونش این است که انکشتکانرا که بموضع طف انداخته اند از روی خویشی
بما نزدیکترند از پسر زیاد بد اصل بربین که مهم جهان برچه سانست که ذریت
پسر سمیة از عدد ریک بیابان تجاوز کرده و دختر رسول خدا را نسل نمانده
یزید لعین گفت هم چنین است لعنت بر پسر مرجانه باد که کاری چنین از وی
صادر شد و شخصی چون حسینؑ ابن فاطمهؑ را بقتل آورد و لکن قضی الله امرا فلم یکن له
مرد و قال یزید سر العبد الرحمن سبحان الله انی هذا الموضع ما یسعک
السکوت ثم امر براس الحسینؑ و نصب علی باب مسجد دمشق و دیگر حکم
کرد که شهر را ائین بستند سر مطهر را بر کردانیده بسایر سرها ملحق ساختند
و مردان شهر بتماشا بیرون رفتند از سهل ساعدی صحابی بتواتر رسیده
که من بتجارت بولایت شام رفته بودم روزی در کوچهای دمشق میکردیدم
مردم انشهر را دیدم شادی میکردند و دهل میزدند و شهر را ائین بسته
بودند و با یکدیگر مصافحه میکردند با خود گفتم مگر اینمردم را عیدی است

وراى عيدهاى مردم از يكى احوال پرسيدم گفت ايشيخ مگر تو غريبى گفتم
من سهل ساعدى هستم مصاحب حضرت رسول الله صلعم آنكس آهى سوزناك
از سينه برآورد وگريه در گرفت گفت عجب است كه درين تعزيت خون از
آسمان نميبارد وازين مصيبت زمين اهل خود را فرو نميبرد گفتم كدام ماتم است
روشن تر ازين بگوى گفت از بابت سر مطهر امام حسين است كه اهل عراق
بسوى يزيد پليد هديه فرستاده اند مردم شام فرح وشادى ميكنند گفتم آن
سر را از كدام دروازه بشهر در مى آورند گفت از باب ساعات پس پيش
دويدم وبسى رنج بردم تا خود را ميان شتران اهل بيت رسانيدم بر نيزهٔ
سرى ديدم كه بسر حضرت رسول الله صلعم شبيه بود گريه بر من افتاد يكى از
عورات اهل بيت با من بسخن درآمد كه اى پير چرا ميگريى گفتم من انت
گفت من سكينه ام دختر حضرت سيد الشهداء ع گريه بر من زياد شد گفتم
ايفرزند زادهٔ خاتون قيامت من سهل ساعدى از اصحاب جد بزرگوار توام
هيچ حاجتى دارى كه بدان قيام نمايم فرمود آرى اين نيزه داران را بگوى تا سر
پدرم را با سرهاى ديگر پيشتر برند تا غلبهٔ ابصار شاميان بديشان باشد
وما اندكى از نظر خلق دور باشيم پس من پيش رفتم وحامل آنسر بزرگوار را
گفتم بتو حاجتى دارم اگر قبول كنى چهار صد دينار بتو دهم گفت حاجت چيست
گفتم تقديم رأس حسين ع آنمرد چنان كرد ومن زر بوى دادم خواستم بنزد
اهل بيت بازآيم از غلبهٔ مردم ميسر نشد ازدحام بمرتبهٔ رسيد كه از باب
ساعات درآمدن متصور نبود بازگشتند از دروازه توما درآمدند كه

ايشان

ایشان پیش مسجد جامع افتاد و در پیش مسجد پیری بود با محاسن سفید
چون چشمش بر امام زین العابدین افتاد و ان عورات را در هودجها بدید
گفت شکر مر خدای را که اکابر شما را اهلاک گردانید و مردمان را از فتنه شما
اسایش داد و یزید پلید را بر شما مستولی ساخت حضرت روی بوی اورد
که ای پیر قران خوانده گفت اری فرمود که این ایت در قران دیده که قُل لا
اَسئلکم عَلیه اَجراً اِلَّا المَوَدَّة فِی القُربیٰ گفت دیده ام امام زین العابدین علیه السلام
فرمود فنحن ذو القُربیٰ پس مائیم ان خویشان رسول خدا که مودّت ما لازم است
انگه فرمود که ای شیخ این ایت خوانده اِنَّما یرید الله لیذهب عنکم الرّجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیراً گفت خوانده ام حضرت فرمود که مائیم ان اهل
البیت که بایهٔ طهارت اختصاص یافته ایم پیر که این سخن بشنید زمانی
سر در پیش افکند گریه در وی غلبه کرد و گفت یا ابن رسول الله معذورم دار
که ندانستم شما چه کسانید پس روی بقبله گاه دعا اورده گفت الٰهی از دشمنی
این قوم توبه کردم و بیزارم از دشمنان ایشان و تولّی دارم بدوستان ایشان
پس خود را در پای شتر امام زین العابدین ع انداخت و میغلطید و میگفت
خدایا نمیدانستم تائب شدم توبهٔ مرا قبول فرمای و از من خوشنود شو خلاصه
اوّل روز بود که سرها را بدروازه دراوردند از بسیاری مردم که بنظاره
و تماشا امده بودند نماز دیگر را بکوشک یزید پلید علیه اللعنه رسیدند
و ایشان را داخل کردند در خانهٔ که یزید پلید گفته بود و ان خانه مخروبه بود که هزار مرتبه محبس
و زندان بران شرافت داشت زیرا که از واهمهٔ افتادن سقف و دیوارهای

ایشان در آن دو روز که اهلبیت در آن منزل داشتند ساعتی مطمئن و آسوده نبودند لله در قائل

چون شام گشت آل پیمبر مقامشان / از چاشتگاه کوفه بتر گشت شامشان
از درد درد زهر و غم و شربت الم / پر کرد آنچه داشت ساقی دوران بجامشان
منزل خرابه فرش زمین آسمان لحاف / در شام شد ز کوفه فزون احتشامشان
خواند اهل بیت را و سر شاه را یزید / در طشت زر نهاد پی احترامشان
از روز خلق آل نبی را شناختند / کآورد آن لعین بصف خاص و عامشان
بد شامشان ز کوفه بتر کوفه شان ز شام / ز احوال شام و کوفه شمار از کدامشان
کشت و گرفت و بست و بتاراج داد و سوخت / مرد و زن و لباس و جهیز و خیامشان
با آنچه کرد کرد پشیمانی آشکار / صیدی نداشتند که میکرد رامشان

روز دیگر یزید پلید حکم کرد که کوشک ویرا بیاراستند و پردها در آویخته و تختی از عاج و ساج موصل گردانیده و بزر و جواهر مکلل ساخته در یک صفه نهاده و دیباهای رومی و ششتری در روی افکندند و کرسیها بر حوالی تخت وضع کرد و امراء شام برخی نشسته و بعضی ایستاده چون شمر بد اختر و اند ولعین از خدا بیخبر دیگر رسیدند حکم شد که در آیند و سرها و اهل بیت را در آورند ایشان را در آورده در یک صفه کوشک جای دادند

قَالَ مَحْضَرُ بْنُ ثَعْلَبَة لَعَنَهُ الله اَتَیَ اَمِیرَ المُؤْمِنِینَ بِاللِّئامِ الفَجَرة فاجابه یزید لعنه ما ولدت امّ محضر اشرّ والأم قال علی ابن الحسین ع ادخلنا علی یزید ونحن اثنی عشر رجلاً مغلّلون ثمّ ادخل ثقل الحسین ع ونساؤه ومن تخلّف من اهله علی یزید وهم مقرّنون فی الحبال وقفوا بین یدیه وهم علی تلک الحال

وسرهارا در پیش تخت بداشتند یزید پلید یك یك سرهارا میدید و
احوال صاحبان سر میپرسید تا بر تمام سرهای سروران دین اطلاع
یافت زمانی سر شومش در پیش افکنده هیچ سخن نگفت پس طشتی زرین
طلبیده حکم نمود تا سر مطهر را در انجا نهاده پیش وی بردند با قضیبی که در
دست داشت لبهای مبارك انسرور را برهم میزد و میگفت + + + + + + +

ليت يشهدون بطشتي — لا بأس فيكم سطوتي
ود فعت لی ما لها من وقعتی — وقد وقعت بدينا او بادفيها حيدر صحتی

وجعل يزيد لع يتمثل بابيات ابن الزبعری

ليت اشياخی ببدر شهدوا — جزع الخزرج من وقع الاسل
لاهلوا واستهلوا فرحا — ثم قالوا يا يزيد لا تشل
لست من خندف ان لم انتقم — من بنی احمد م ما كان فعل
لعبت هاشم بالملك فلا — خبر جاء ولا وحی نزل
قد قتلن القوم من ساداتهم — وعدلناه ببدر فاعتدل

یکی از حضار که از صحابه سید ابرار بود روی بوی اورده گفت ای یزید لع
تو چوب بر ثنایای حسین ع میزنی و حال انکه من دیده ام که رسول خدا م بوسه
بر لب و دندان وی و برادراو حسن ع میزد و میگفت که ایشان سید جوانان
بهشتند یزید گفت که اگر صحبت تو با رسول الله صلعم مانع نشدی گردن تورا میزدم
وی گفت طرفه حالتی است که تو ملاحظهٔ صحبت مرا باان حضرت میکنی و
رعایت فرزندان او را مهمل میگذاری بعضی از انمردم ازینسخن در گریه

افتادند یزید حکم کرد وی را از مجلس بیرون کردند پس یزید روی باهل
مجلس آورد گفت اینشخص آنکس است که بر من فخر میکرد و میگفت
که پدر و مادر و جد من بهتر از پدر و مادر و جد یزید است اما آنچه
گفت که پدر من بهتر از پدر یزید است پدر من و پدر او هر دو طلب خلافت
کرده با هم محاربه نمودند خدای تعالی خلافت را بوالد من ارزانی داشت
و از اینجهة رجحان و فضلیت پدر من بر پدر او بوضوح پیوندد و آنچه گفت
که مادر من بهتر از مادر یزید است راست گفته زیرا که فاطمه بنت رسول الله فاضل
تر از جمیع نسوان عالم است و آنچه گفت که جد من بهتر از جد یزید است درین
امر اشتباهی نیست و کرا در عالم حدان باشد که با جد او دعوی مساوات کند
اما آنچه گفت من بهتر از یزیدم مگر این آیه را در قرآن نخوانده که قل اللهم
مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل
من تشاء بیدک الخیر پس روی بعلی ابن الحسین کرده و گفت یا علی پدرت
قطع رحم نمود و حق مرا نشناخت و خواست که سلطنت را تصاحب نماید
سید سجاد فرمود ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب
من قبل ان نبراها ان ذلک علی الله یسیر یزید خالد پسر خود را گفت جواب
او را بگوی خالد گفت ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم عن کثیر
دران اثناء یکی از شامیان گفت بیزید ایها الامیر این جاریه را بمن بخش
و اشاره بفاطمه بنت علی خواهر سید الشهداء نمود فاطمه گفت لا و الله کرامة
لک و لهذا و اشاره بیزید نمود یزید را ازین سخن خشم آمد گفت اگر خواهم

شمارا برده کنم و بباز ار دمشق بفروشم فاطمهؑ گفت مگر که ما هر از دین بیرون
ای یزید گفت از دین پدرت بیرون امد فاطمهؑ جواب داد جدّم و پدرم
و برادرم بهتر از شما بودند یزید گفت جدّ تو بهتر از جدّ من بود و مادرت
به از مادر من اما پدرت پیش خدای تعالی شد خصومت انجا افتاد و امر
مرا و ملک مرا می بینی اینمملکت او را بود که خدای عز و جل خواهد شما
اگر سلامت خود را میخواهید زبان درازی را کوتاه کنید وَقَالَتْ فَاطِمَةُ
بِنْتُ الْحُسَيْنِؑ يَا يَزِيدُ بَنَاتُ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم سَبَايَا مَا ظَنُّكَ بِرَسُولِ اللّٰهِ لَوْ رَآنَا
عَلَى هٰذِهِ الْحَالَةِ فَقَامَتْ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّؑ فَقَالَتِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى رَسُولِهِ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ صَدَقَ اللّٰهُ كَذٰلِكَ ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ
أَسَاؤُا السُّوأَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللّٰهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤُنَ يَقُولُ أَظَنَنْتَ
يَا يَزِيدُ حَيْثُ أَخَذْتَ عَلَيْنَا أَقْطَارَ الْأَرْضِ وَآفَاقَ السَّمَاءِ فَأَصْبَحْنَا نُسَاقُ كَمَا
تُسَاقُ الْأُسَارَى إِنَّ بِنَا عَلَى اللّٰهِ هَوَانًا وَبِكَ عَلَيْهِ كَرَامَةً وَإِنَّ ذٰلِكَ لِعِظَمِ
خَطَرِكَ عِنْدَهُ فَشَمَخْتَ بِأَنْفِكَ وَنَظَرْتَ فِي عِطْفِكَ جَذْلَانَ مَسْرُورًا حِينَ
رَأَيْتَ الدُّنْيَا لَكَ مُتَوَسِّعَةً وَالْأُمُورَ مُتَّسِقَةً وَحِينَ صَفَا لَكَ مُلْكُنَا وَسُلْطَانُنَا
مَهْلًا مَهْلًا أَنَسِيتَ قَوْلَ اللّٰهِ تَعَالَى وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ
خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ أَمِنَ الْعَدْلِ يَا ابْنَ
الطُّلَقَاءِ تَخْدِيرُكَ حَرَائِرَكَ وَإِمَائَكَ وَسَوْقُكَ بَنَاتِ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم سَبَايَا
قَدْ هَتَكْتَ سُتُورَهُنَّ وَأَبْدَيْتَ وُجُوهَهُنَّ تَحْدُو بِهِنَّ الْأَعْدَاءُ مِنْ بَلَدٍ إِلَى
بَلَدٍ وَيَسْتَشْرِفُهُنَّ أَهْلُ الْمَنَاهِلِ وَالْمَنَاقِلِ وَيَتَصَفَّحُ وُجُوهَهُنَّ الْقَرِيبُ

والبعید والدنی والشریف لیس معهن من رجالهن ولی ولا من حماتهن
حمی وکیف یرتجی مراقبة من لفظ فوه اکباد الازکیاء ونبت لحمه بدماء
الشهداء وکیف یستبطی فی بغضنا اهل البیت من نظر الینا بالشنف والشنا
والاحن والاضغان ثم تقول غیر متاثم ولا مستعظم واهلوا واستهلوا فرحا
ثم قالوا یا یزید لا تشل منتحیا علی ثنایا ابی عبد الله سید شباب اهل
الجنة تنکتها بمخصرتک وکیف لا تقول ذلک ولقد نکات القرحة واستاصلت
الشافة باراقتک دماء الشهداء من ذریة محمد ص ونجوم الارض من ال المطلب
وتهتف باشیاخک زعمت انک تنادیهم فلتردن وشیکا موردهم ولتودن
انک شللت وبکمت ولم یکن قلت ما قلت وفعلت ما فعلت اللهم خذ بحقنا
وانتقم من ظالمینا واحلل غضبک ممن سفک دماءنا وقتل حماتنا فوالله ما
فریت الا جلدک ولا جزرت الا لحمک ولتردن علی رسول الله ص بما تحملت
من سفک دماء ذریته وانتهکت من حرمته فی عترته ولحمته حیث یجمع الله
شملهم ویلم شعثهم ویاخذ بحقهم ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون حسبک بالله حاکما وبمحمد ص خصیما
وبجبرئیل ظهیرا وسیعلم من سوی لک ومکنک من رقاب المسلمین بئس
للظالمین بدلا وایکم شر مکانا واضعف جندا ولئن جرت علی الدواهی
مخاطبتک انی لاستصغر قدرک واستعظم تقریعک واستکبر توبیخک
لکن العیون عبری والصدور حری الا فالعجب کل العجب یقتل حزب الله
النجباء بحزب الشیطان الطلقاء فهذه الایدی تنطف من دمائنا والافواه

تتحلب من لحومنا وتلك الجثث الطواهر الزواكي تنتابها العواسل وتعفرها
امهات الفراعل ولئن اتخذتنا مغنما لتجدنا وشيكا مغرما حين لا تجد الا
ما قدمت وما ربك بظلام للعبيد فالى الله المشتكى وعليه المعول فكد
كيدك واسع سعيك وناصب جهدك فوالله لا تمحو ذكرنا ولا تميت وحينا
ولا تدرك امدنا ولا ترحض عنك عارها وهل رايك الا فند وايامك
الا عدد وجمعك الا بدد يوم ينادي المنادي الا لعنة الله على الظالمين فالحمد
لله الذي ختم لاولنا بالسعادة ولآخرنا بالشهادة والرحمة ونسأل ان يكمل
لهم الثواب ويوجب لهم المزيد ويحسن علينا الخلافة انه رحيم ودود و
حسبنا الله ونعم الوكيل فقال علي ابن الحسين ع يا يزيد اتأذن لي الكلام
فقال قل ولا تقل هجرا فقال لقد وقفت موقفا لا ينبغي لمثلي ان يقول الهجر
ما ظنك برسول الله ص لو رآني في الغل وآرانا في هذه الحالة فقال يزيد يا
صيحة تحمد من صوائح ما اهون الموت على النوائح ثم استشار اهل الشام
فيما يصنع بهم فقالوا لا تتخذن من كل سوء جروا فقال له النعمان بن بشير الانصاري
انظر ما كان الرسول ص يصنعه بهم فاصنعه بهم فامر يزيد بالحبال فقطعت ثم ان يزيد
انزلهم في داره الخاصة فما كان يتغدى ولا يتعشا حتى يحضر علي ابن الحسين ع

پس آن ملعون بجهة اصلاح ظاهر امر و سکوت مردم مجمعی ساخته همه اکابر
شام را طلبید امر نمود تا شمر لع و سایر امراء کوفه را حاضر نمودند جناب سید
السجاد ع را نیز در آن مجلس دعوت نمود امراء کوفه را سخنان درشت گفت و
بر ایشان لعنت کرد گفت من از طاعت شما بر قتل حسین ع راضی نبودم اگر او را

زنده می‌آوردید من حق خدمت وی بجای می‌آوردم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری اقدام نموده و مرا در عالم بدنام کرد چندی از اینگونه سخنان رویی اندود منافقانه مصلحت آمیز گفته پس بسید سجاد عرض کرد که اگر مطلبی داری بیان کن انحضرت فرمود مطلب واقعی من این است که اگر بر قتل من اقدام خواهی نمود این جمع زنان مصیبت رسیده را رخصت مراجعت ده و کسی را از صحابه رسول الله صلعم با ایشان همراه کن که بمدینه برساند اگر من از تعرض تو ایمنم مرا با اهل بیت اجازت ده تا بمدینه برویم و بسر روضه جد بزرگوار خود مشغول طاعت و عبادت پروردگار باشیم تا باشیم یزید لعه انحضرت را تسلیه داد و معذرت خواست انگاه نعمان ابن بشیر را امر نمود که تهیه سفر و زاد راه لایق و شایسته مهیا نموده سی نفر سوار با یک نفر آدمی فهمیده امین مشخص نماید نعمان ابن بشیر برحسب فرموده انلعین باتذویر معمول داشته و در خدمتگذاری و محافظت ایشان بسیار مبالغه نمود انچه معروف است رئیس انجماعت بشیر بن جذلم نام داشت اما سر مطهر مبارک انحضرت انچه بصحت اقربست که پسر ابو ایوب انصاری که در دمشق اقامت داشت و یزید کمال احترام را از او مرعی میداشت از یزید گرفت و بجا پاری بکربلا فرستاد که روز بیستم صفر همان سال با بدن شریفش ملحق و اتصال دادند ملخص کلام انکه اهل بیت رسالت با پسر جذلم و سواران همراهی از شام بمحنت انجام حرکت و عازم مدینه طیبه گردیدند و در راه بشیر جذلم در ملازمت اهل البیت دقیقه فرو نگذاشت و قاعده تعظیم و احترام ایشان کماینبغی مرعی

داشت و نزول و ارتحال اهل بیت بموجب دلخواه بود هر جا خواستندی نزول فرمودی و هرگاه اراده کردندی رحلت نمودندی و وقت فرود آمدن و سوار شدن اهل بیت ملازمان دور شدندی تا ایشان احجاب لازم نشدی و بمثابهٔ ادب ایشان نگاه داشتی که زیاده ازان متصور نمیشد و برحسب خواهش ایشان و فرمایش امام عالیشان از راه عراق عازم حجاز شدند چون بکربلای معلیٰ رسیدند مخدرات سرادق عصمت و طهارت وان بقیهٔ ذریهٔ حضرت رسالت صلعم خود را از هودج و محملها بزیر افکنده برسر روضهٔ امام شهید قبور شهدا فزع اکبر و شورش محشر ظاهر و هویدا نمودند لله درّ من قال

هنگام باز گشتن ایشان بکربلا

بعد از توای برادر با جان برابرم
بودم یقین زال زیادابنهمه عناد

طعن سنان و طعنهٔ اغیار و جور شمر لعن
بر دیدهٔ من ازچه نیامد خدنگ کین

کس را بی نان نداد عیال تو را بشام
گر از برهنگی به بت شکوه کنند

آغوش و دوش من بد شامها خوابگاه
اطفال تو بسایهٔ من بود تا بشام

چون سایهٔ تو برسر من بود غم نبود
تا کوفه از مدینه رخت در مقابلم

افغان کشید زینب محزون مبتلا
شد تازه ماتم پدر و داغ مادرم

وز خود کمان نبود که طاقت بیاورم
از کوفیان کدام جفا بر تو بشمرم

تا پیکر تو را هدف تیر ننگرم
الا که لختهای دل و دیدهٔ ترم

زین جرم در گذر که نمیشد میسرم
من خود خرابه منزلم و خاک بسترم

من نیز سایه بان زسرت بود برسرم
گر بود آفتاب بسر سایه گسترم

وز کوفه تا بشام سرت در برابرم

خونی که از گلوی تو شد شد ز چشم من — من زنده و تو کشته شکایت کجا برم

زینب چه این بگفت و لب از شکوه درکشید — زین العباد ناله زار از جگر کشید

گفت ای پدر چه گونه روم بی تو در وطن — خویشان به هیچ چون دهم آرام خویشتن

چون انجمن کنند و کنند از تو جستجو — جز سوختن چه چاره کند شمع انجمن

گیرم بود مدینه یکی باغ چون کنم — بی سرو و بی صنوبر و بی نخل و بی سمن

از بسکه یوسفان ز من مهجور گشته است — نام من حزین شده یعقوب ممتحن

زان یوسفان گمشده اکنون بارمغان — خود میبرم با اهل وطن بوی پیرهن

تهمت بگرگ یوسف و گرگان یوسفم — اینک بخون او همه آلوده شان دهن

از کوفه تا بشام شد از شام تا حجاز — چون صحن لاله زار ز خون عزیز من

رخشنده بد سر تو به بزم یزید آه — زانسان که خاتم جم از انگشت اهرمن

از چشم خون فشان من و کودکان تو — صحرای شام کان عقیق است چون یمن

گوهر ببرده درج تهی داده باز پس — یعنی سر تو داده که بسپارمش به تن

این گفت و اوفتاد شد از گفتگو خموش — سر داد سیل اشک و بیکباره شد زهوش

فی مهیج الاحزان لمّا وصل اهل البیت الی کربلا جعلن ینشدن + + +

هذه الاشعار علی تربة القتلی — فناح لسان حال بنات طه

وهنّ من الشکایت یرتمینا — فقد ناههنا قمرًا مضیئًا

بنور هداة یهدی التائهینا — فقد ناههنا روحًا و رُوحًا

وریحانًا و زیتونًا و تینًا — هُنا سنّ الحراب علوج حرب

هنّا سنّت خیول الحرب فینا — هُنا ذبح الحسینُ بسیف شمر

هُنا

هنا قد ترّبوا منه الجبینا
حبال الماء قد امسی رهینا
اکفّ القانتین المتّقینا
فما رحموا اصغار المرضعینا
بذبح بنی امیر المؤمنینا
و رؤس بنی عقیل العاقلینا
وقسّم فیئنا فی الخائنینا

هنا العبّاس فی یوم عبوس
هنا قد طیّرت اسیاف جود
هنا ذبح الرّضیع بسهم حقد
هنا صبغت نواصینا دماء
هنا علوا رؤس بنی علیّ
هنا نهبوا الخیام واحرقوها

+ + + + + + + + +

ای پیکرت بکوفه سر انورت بشام — کم نیست دردهای تو گرئیم بر کدام
بر آن سپاه غرقه بخون شهید تو — یا از سپاه خصم بدور تو ازدحام
بر چاک فرق اکبر ناکام نوجوان — یا خون حلق اصغر بی شیر تشنه کام
بر بیکسی ایستادن تو پیش روی خصم — یا بر خروش پرده کیان تو در خیام
بر آن هزار تیر که از ادلت هدف — یا بر هزار تیغ که از تنت نیام
بر جسم پاره پارهٔ پاکت بکربلا — یا بر عیال بیکس زارت بشهر شام
بر نوجوان خستهٔ بیمار بی غذا — یا بر غذا از خون جگر خوردنش مدام
بر دختران نورس و اطفال ناصبور — یا بر زنان بیکس و ایتام بی طعام
این تعزیت بکعبه بگوئیم یا حطیم — زین داوری بر رکن بنالیم یا مقام
زان صد مها که دید عیالت بشام شوم — در حیرتم که صبح چرا صبح و شام شام
جانها فدای جان تو ای تشنه کام باد — بعد از تو آب اگر همه کوثر حرام باد

واقاموا الماتم ثلاثة ایّام واجتمع علیهم مِن السّواد خلقاً کثیراً من الرّجال

والنسآء فلما کان الیوم الرابع ارتحلوا طالبین المدینه چون نقریب بمدینه
رسیدند ام کلثوم با زینب گفت ادای حقوق بشیر بر ما واجب گشت و
ما چیزی نداریم که بوی دهیم زینب خاتون فرمود راست گفتی ما را چیزی
نیست که بصله و عطا بوی دهیم مگر آنکه زیورها و پیرایها که از ما باقی مانده است
بدو فرستیم پس آن پیرایها از دست و گوش و انگشت بیرون کرده بدو فرستادند
و عذرخواهی نمودند که بعضی از جزای خدمت تست و باقی پاداش حسن
مصاحبت تو در قیامت بتو خواهیم رسانید بشیر مطلقا از آن قبول نکرد و
همه را باز پیش ایشان فرستاد پیغام داد که اگرچه همراهی ما بفرمان یزید
بود اما از غایت حرمت شما بلکه برای خوشنودی جد بزرگوار شما کردم
و بحمد الله که خدمت قبول اهل بیت نبی ص افتاد و من شکر این نعمت چگونه
توانم گذارد و سپاس داری این موهبت که نامزد من شده چه نوع بجای توانم
آورد و اهل بیت او را دعا کردند قال بشیر ابن جذلم لما صرنا قریبا من
المدینه نزل علی ع ابن الحسین ع وحط رحله و ضرب فسطاطه و انزل نساؤه
وقال یا بشیر امض الی المدینة و اهلها واخبر بموت ابی عبد الله ع واخبرهم
بقدومنا قال بشیر فرکبت و دخلت المدینة و رفعت صوتی بالبکاء
والنحیب یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین ع فادمعی مدرار الجسم
منه بکربلا مضرج والراس منه علی القناة یدار فقلت یا اهل المدینة
هذا علی ع ابن الحسین ع قد قدم الیکم مع عماته و اخواته وقد نزل قریبا
منکم و انا رسوله الیکم اعرفکم بمکانه قال فما بقیت فی المدینة مخدرة ولا

محجوبة الاّ و برزت من خدورهن مخمشات الوجوه یدعون بالویل والثبور و عظائم الامور فلم ار باکیة و لا باك اکثر من ذلك قال ثمّ اهل المدینة تبادروا الی نحو زین العابدینؑ و انا معهم فوجدت طرقات المدینة والامکنة قد انسدّت من کثرة النّاس فنزلت عن فرسی و جعلت اسیر معهم حتیٰ وصلنا الی زین العابدینؑ فلمّا نظر الامامؑ الیهم صرخوا فی وجهه و بکوا بکاءً شدیدًا و دخلوا المدینة فلمّا رات امّ کلثوم مدینة تجدّدت احزانها وانشات تقول مدینة جدّنا لا تقبلینا فبالحسرات والاحزان جینا

خرجنا منك بالاهلین جمعًا رجعنا لا رجال و لا بنینا
وکنّا فی الخروج بجمع شمل رجعنا حاسرات مشتتینا
وکنّا فی امان الله جهرًا رجعنا بالقطیعة خائفینا
ومولانا الحسین لنا انیس رجعنا والحسینؑ به رهینا
فنحن الضائعات بلا کفیل ونحن الباکیات علی اخینا
ونحن السّائرات علی المطایا نشال علی جمال المبغضینا
ونحن الطاهرات بلا خفاءٍ ونحن المخلصون المصطفونا
الا فاخبر رسول اللهؐ عنّا بانّا قد فجعنا فی ابینا
وانّ رجالنا بالطف صرعی بلا روس و قد ذبحوا البنینا
ورهطك یا رسول الله اضحوا عرایا بالطفوف مسلّبینا
وقد ذبحوا الحسینؑ ولم یراعوا جنابك یا رسول الله فینا
افاطم لو نظرت الی السّبایا بناتك فی البلاد مشتّتینا

أَفَاطِمُ لَو نَظَرتِ إِلَى الحَيَارَى وَلَو أَبصَرتِ زَينَ العَابِدِينَا

أَفَاطِمُ لَو رَأَيتِنَا سَهَارَى وَمِن سَهَرِ اللَّيَالِي قَد عَمِينَا

فَلَو دَامَت حَيوتُكِ لَم تَزَالِي إِلَى يَومِ القِيمَةِ تَندُبِينَا

وَعَرِّج بِالبَقِيعِ وَقِف تُنَادِي أَيَا ابنَ حَبِيبِ رَبِّ العَالَمِينَا

وَقُل يَا عَمِّ يَا الحَسَنِ المُزَكَّى عِيَالُ أَخِيكَ أَضحَوا ضَائِعِينَا

أَيَا عَمَّاهُ اِنَّ أَخَاكَ أَضحَى بَعِيدًا مِنكَ فِي الرَّمضَاءِ رَهِينَا

بِلَا رَاسٍ تَنُوحُ عَلَيهِ جَهرًا طُيُورٌ وَالوُحُوشُ المُوحِشِينَا

لَقَد هَتَكُوا النِّسَاءَ وَحَمَّلُوهَا عَلَى الأَقتَابِ جَهرًا أَجمَعِينَا

وَزَينَبُ أَخرَجُوهَا مِن خِبَاهَا وَفَاطِمُ وَالِهٌ تُبدِي الأَنِينَا

سَكِينَةُ تَشتَكِي مِن حَرِّ وَجدٍ تُنَادِي الغَوثَ رَبَّ العَالَمِينَا

وَسَمِعَت جَارِيَةً تَنُوحُ عَلَى الحُسَينِ ع

نَعَى سَيِّدِي نَاعٍ نَعَاهُ فَأَوجَعَا وَأَمرَضَنِي نَاعٍ نَعَاهُ فَأَفجَعَا

أَعَينَيَّ جُودَا بِالمَدَامِعِ وَاسكُبَا وَجُودَا بِدَمعٍ مُسعِدٍ لَكُمَا مَعَا

عَلَى مَن دَعَا عَرشَ الإِلٰهِ فَزَعزَعَا وَأَصبَحَ أَنفُ الدِّينِ وَالمَجدِ أَجدَعَا

عَلَى ابنِ نَبِيِّ اللهِ وَابنِ وَصِيِّهِ وَإِن كَانَ عَنَّا سَاخِطَ الدَّارِ أَشيَعَا

آنگاه اهل بیت چون بشهر مدینه در آمدند از گرد راه بر روضهٔ حضرت مصطفیٰ رفته باواز سوزناك وجگر چاك نعره بر كشیدند واجداه وامحمداه واسیداه یتیمان خاندان توایم وغریبان دودمان توایم سوزان وگریان از غم فرزندان توایم ومحنت كشیدگان بادیهٔ هجران توایم مظلومان صحرای كربلائیم ومهجوران

بیابان

بیابان
تشنه

انکا
کای
ای
ای